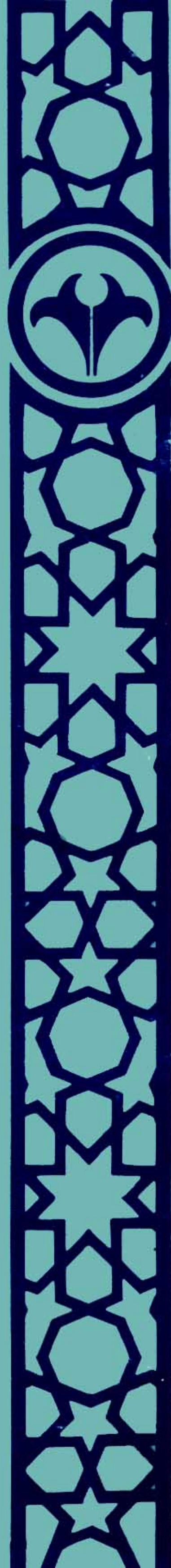
بزرگان و سخن‌سرایان همدان

جلد اوّل

بعد از اسلام تا ظهور سلسلهٔ قاجار

تألیف

دکتر مهدی درخشان



بزرگان و سخن‌سرایان همدان

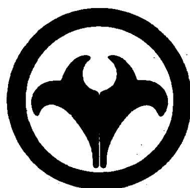
جلد اوّل

بعد از اسلام تا ظهور سلسلهٔ قاجار

تألیف

دکتر مهدی درخشان

استاد دانشگاه تهران



انتشارات اطلاعات

تهران ـ ۱۳۷۴



درخشان، مهدی
بزرگان و سخن‌سرایان همدان
جلد اول
بعد از اسلام تا ظهور سلسلهٔ قاجاریه
چاپ‌دوم (با اضافات و تجدیدنظر کلی): ۱۳۷۴
تعداد: ۲۱۰۰ نسخه
حروفچینی، چاپ، وصحافی: مؤسسهٔ اطلاعات

این کتاب را بروح خواهر مهربانم روانشاد فاطمه درخشان اهداء کردم، که بسال ۱۳۰۱ خورشیدی قدم بعرصهٔ گیتی نهاد و بسال ۱۳۲۹ دیده از جهان فروبست و یگانه فرزند خردسالش «داود» نیز یکسال پس از وی بدیدار مادر شتافت.

فهرست مطالب

بخش نخست / بعد از اسلام تا ظهور سلسلهٔ صفویه

فصل اوّل ـ شعراء

فصل دوم ـ عرفا

فصل سوم ـ محدثان، دانشمندان، نویسندگان و مورخان

فصل چهارم ـ وزراء و سایر بزرگان

بخش دوم / از ظهور سلسلهٔ صفویه تا ظهور سلسلهٔ قاجاریه

(از آغاز قرن دهم تا آخر قرن دوازدهم)

بزرگان و شاعران ناشناخته

بزرگان و شاعران دیگر

بسم‌الله الرحمن الرحیم
و به نستعین

مقدمهٔ چاپ دوم

پس از پیروزی انقلاب اسلامی که نشر کتب و آثار روی بفزونی نهاد، گهگاه برخی از یاران و علاقه‌مندان از این ضعیف میخواستند تا نسبت بتجدید طبع این کتاب اقدامی شود و پاره ای نیز در این کار اصرار بسیار میورزیدند.

لیکن از آنجا که این بنده را سرگرمیها و کارهای علمی دیگری در پیش بود و با آنکه از زمان چاپ نخستین کتاب سالها گذشته و نسخه‌های آن در بازار نایاب بود، بمعاذیری مختلف از این کار سرباز میزد یا انجام آنرا بامروز و فردا موکول میساخت.

تا در این اواخر دبیر مجلهٔ ادبستان مرا بدین کار تشویق کرد و انجام طبع آنرا بعهده گرفت و مصرانه از من خواستند تا بدین کار اقدام کند. اگرچه در این خزان عمر و برگ‌ریزان زندگی که سال عمر رو بفزونی نهاده و باقتضای پیری حافظه ضعیف شده و فراموشی عارض گردیده نباید قدم بدین میدان گذارم، امّا دریغ داشتم این فرصت را استقبال نکنم و از این پیشنهاد روی برتابم خاصّه چون هرچند روزی بزرگی از مردم شهر نزد من میامد و درخواست نسخه‌ای از آن کتاب را میکرد که چون کتابی درمیان نبود موجب شرمندگی فراهم میشد.

بدیهی است درج یك دو غزل یا نقل چند بیتی از آثار شاعری هیچگاه برای شناختن قدرت طبع و درك ذوق او کافی نیست ولی تمام این سخنوران هم که نامشان ذکر شده درخور شناسایی کامل شاید که نباشند و در مورد برخی نیز العاقل یکفیه الاشاره.

در چاپ اوّل این کتاب که درست سی سال پیش از این صورت پذیرفت، اشتباهات مطبعی

بسیار در غالب صفحات و عبارات رخ داده بود که برخی از آنها مخّل معنی و موجب تباهی کار میگردید. همت بر این گماشت که این بار بدستیاری دوستان این اشتباهات تکرار نشود[۱].

* * *

دربارهٔ استاد

سپاس خدای را که توفیق این کار حاصل آمد و آن اصله ای که با همّت رادمرد عرصهٔ تحقیق و آن پیر فرزانهٔ وادی علم و ادب نهاده شده بود دیگربار بثمر نشست و تجدید طبع این کتاب که سالهاست نایاب گشته در اختیار علاقه‌مندان و پژوهندگان ادبیات فارسی قرار گرفت.

اکنون که این کتاب مراحل پایانی تجدید طبع را می پیماید، حدود یکسال و نیم از درگذشت استاد فقید میگذرد[۲]. مرحوم دکتر مهدی درخشان(ره) که سالها کرسی استادی زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران را عهده‌دار بود همواره به تعلیم و تربیت دانشجویان این مرز و بوم همت گماشت و دست از مطالعه و تحقیق برنداشت و حاصل عمر پربرکت علمی و پژوهشی آنمرحوم تألیف و تصحیح بیش از دوازده جلد کتاب درزمینهٔ زبان و ادبیات فارسی و معارف اسلامی و بیش از پنجاه مقالهٔ تحقیقی است که اغلب آنها در کنگره های داخلی و بین المللی ارائه شده است و در اینجا بذکر اسامی کتب و آثار استاد فقید بسنده می نماید؛ باشد تا در سایهٔ الطاف حق تعالی در تجدید طبع جلدِ دوم کتاب بزرگان و سخن‌سرایان همدان ذکری مفصّل‌تر از شرح‌حال و آثار آن دانشمند فقید و محقق فرزانه بمیان آورد[۳]. نام کتب و آثار استاد فقید بترتیب تاریخ انتشار عبارتند از:

- تألیف بزرگان و سخن‌سرایان همدان در دو مجلّد که جلد اوّل بسال ۱۳۴۱ و جلد دوم بسال ۱۳۴۲ در تهران انتشار یافت و اینک تجدیدنظر جلد اوّل آن با اضافات در اختیار علاقه‌مندان و دانش‌پژوهان قرار میگیرد.
- تألیف سبک نثر فارسی از قرن چهار تا چهارده که در دو مجلّد در دانشگاه آنکارا تهیه شد و جلد دوم آن منتشر نگردید.
- تصحیح دیوان ناصر بخارایی با مقدمه، حواشی و تعلیقات مفصل که بسال ۱۳۵۳ بهمّت بنیاد نیکوکاری نوریانی چاپ و نشر یافت.
- تصحیح کتاب ینبوع‌الاسرار فی نصایح‌الابرار که بسال ۱۳۶۰ در چاپخانه دانشگاه تهران از

---

۱. مقدمه چاپ دوم که در ضمن یادداشتهای پراکنده بقلم مرحوم استاد بدست آمده در همین جا خاتمه می یابد. این سطور بسال ۱۳۷۱ برشتهٔ تحریر درآمده اند.

۲. استاد فقید دکتر مهدی درخشان(ره) در روز یکشنبه ۲۶ اردیبهشت ماه ۱۳۷۲ در سن هفتاد و پنج سالگی برحمت ایزدی پیوست.

۳. لازم بذکر است که جلد دوم کتاب بزرگان و سخن سرایان همدان که نخستین بار بسال ۱۳۴۲ بطبع رسیده، با اضافات و تجدیدنظر توسط استاد فقید آمادهٔ چاپ میباشد.

طرف انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی منتشر گردید و مشتمل است بر ۷۰ صفحه مقدمه، ۳۲۸ صفحه متن و ۱۳۲ صفحه تعلیقات.

ـ تألیف کتاب شرح حال و تصحیح دیوان و اشعار کسایی مروزی بسال ۱۳۶۴ از انتشارات دانشگاه تهران که چاپ سوم آن بسال ۱۳۷۰ منتشر گردید.

ـ تصحیح کتاب المستخلص یا جواهرالقرآن بسال ۱۳۶۵ از انتشارات دانشگاه تهران که مشتمل بر ۴۸ صفحه مقدمه، ۱۷۶ صفحه متن و ۹۰ صفحه تعلیقات میباشد.

ـ تألیف کتاب دربارهٔ زبان فارسی که بسال ۱۳۶۷ از طرف مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران بطبع رسید و ظرف مدّت سه سال هرسال تجدید چاپ گردید.

ـ تصحیح کتاب تفسیر جزء سی ام قرآن مجید یا عمّ جزو از روی نسخهٔ منحصر بفرد که در قرن هشتم هجری تألیف شده است، با مقدمه مشروح و حواشی لازم در ۲۵۰ صفحه که از طرف مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران در سال ۱۳۷۱ طبع و نشر گردید.

کتب و آثاری که آمادهٔ چاپ است عبارتند از:

ـ کتاب مقامات رضا(ع) در شرح احوالات امام‌رضا علیه‌السلام با مقدمه و حواشی.

ـ تصحیح کتاب مرآت‌الحیاة، کتابی در عقیده و عرفان از روی نسخهٔ منحصربفرد.

ـ تألیف کتاب تأثیر قرآن و حدیث در ادبیات فارسی.

ـ مجموعه اشعار و غیره.

ذکر این نکته ضروری می نماید که رسم‌الخط این کتاب طبق نظر استاد فقید بطبع رسیده است و چنانچه خود نوشته‌اند، ایشان مخالف جدا نوشتن بعضی حروف میباشند مانند حرف «ب» و «می» علامت استمراری مگر در مواقع لزوم و ضرورت و دیگر نکات املاییَ و دستوری که ذکر آنها دراین مختصر نمی گنجد و پژوهندگان را اشارت می نماید بکتاب «دربارهٔ زبان فارسی» اثر استاد دکتر مهدی درخشان(ره) که توسط مؤسسهٔ انتشارات و چاپ دانشگاه تهران در سالهای اخیر چندبار بطبع رسیده است.

پیش از اینکه سخن را بپایان رساند سپاس فراوان دارد:

از پدرم دکتر مهدی درخشان(ره) استاد و محقق برجستهٔ دانشگاه تهران که در ماههای واپسین عمر شریفشان با وجود ضعف و کسالت به تصحیح و تجدید طبع کتاب همّت گماشت و کام تشنهٔ دانش‌پژوهان را بسان گذشته از چشمهٔ زلال دانش خویش بهره‌مند ساخت. خدایش رحمت کند.

از مادرم سرکار علیّه خانم فریده (زهرا) سیّاح‌پور همسر آنمرحوم که سراسر زندگی یار و مددکار استاد فقید در طی طریق دانش و پژوهش و خلق آثار گرانبهای علمی و ادبی بوده است و در امر تجدید طبع و آماده سازی کتاب سهم بسزایی داشته‌اند. از همسرم سرکار خانم دکتر سهیلا (صغری) ناصری که در امر تصحیح خطاهای مطبعی کتاب و در تنظیم فهرست مطالب یاری نمودند.

و از کلیهٔ دوستان و سروران گرامی بویژه استاد معظم جناب آقای دکتر جلیل تجلیل استاد

دانشگاه تهران که با حوصلهٔ فراوان در بازبینی برخی صفحات اصلاح شده، این حقیر را دستگیری نمودند. و دانشمند محترم جناب آقای دکتر اسماعیل حاکمی استاد دانشگاه تهران که در تنظیم مقدمه کتاب از راهنمائیهای ایشان بهره‌مند گشتیم. و نیز فاضل ارجمند جناب آقای عباس زندی که از مراحل اوّل تجدید چاپ بهمراه استاد فقید و نیز پس از فوت ایشان در امر بازبینی متن کتاب و اصلاح سهوهای مطبعی و غیره صمیمانه از بذل هرگونه یاری دریغ نفرمودند. خدایشان جزای خیر دهاد. و از دست اندرکاران چاپ کتاب در مؤسسهٔ اطلاعات قدردانی می نماید.

دکتر محمّدکامران درخشان (فرزند استاد فقید دکتر مهدی درخشان)
غفرالله له ولوالدیه ـ تهران آذرماه ۱۳۷۳

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

مقدمهٔ چاپ اول

درآن هنگام که برای ادامه تحصیل گرم مطالعه بودم و بکتابخانه‌ها مراجعه میکردم در غالب تذکره‌ها، بالاخص نسخهٔ خطی تذکرهٔ **عرفات‌العاشقین** نام شاعرانی بادیده میآمد که انتساب به شهر همدان داشتند و من بنده را تا آن زمان از نام و شرح حال و آثارشان اطلاعی حاصل نبود و هرگز باور نداشتم که مولد و موطن عزیزم را این چنین شاعران خوش ذوق و عالمان فاضل و پرمایه باشد.

نام بعضی را بخاطر سپردم و برخی را بر روی صحیفه آوردم باشد که چون از کار تحصیل فراغ حاصل آید چیزی بدان بیفزایم و از آن دفتری فراهم سازم و پیشکش ارباب دانش و معرفت نمایم.

سالها گذشت با آنکه مهم اصلی پایان پذیرفته بود[1] این آرزو همچنان براثر تنگی فرصت و نیافتن حال و مجال از قوه بفعل نیامد و چیزی بر آنچه قبلاً انجام شده، یا بخاطر این ضعیف مانده بود نیفزود. ولی شاد و امیدوار از آن بود که اگر این نیت خیر را جامهٔ عمل نپوشانیده است باری یاد و اندیشهٔ آن نیز از لوح ضمیر محو نگردیده.

---

۱. مراد ازاین مهم اصلی و همچنین ادامهٔ تحصیلی که در بالا بدان اشاره شد نوشتن و گذرانیدن پایان نامهٔ دکترا بود.

تا روزی با استاد و مراد و مقتدای خود، آن پیشرو محققان و پیر فاضلان[۲] معاصر حضرت استاد عبدالعظیم قریب (اطال‌الله بقائه) این مطلب را در میان نهاد.

او، که خدایش جزای خیر دهاد با اندرزهای پدرانه و نصایح مشفقانه این ناچیز را تشویق و ارشاد نمود و بسی سخنهای نکته آموز آمیخته بلطف بمیان آورد تا بکار گرم داشت.

از آن پس بدستور و راهنمایی آن استاد بر تکمیل و اتمام آن همت گماشت و بالغ بر چند سال در آن رنج فراوان برد. و برخلاف انتظار اگرچه در آغاز کار راه هموار و حصول بمقصود آسان مینمود ولی پس از چندی بس پیچیده و دشوار بنظر رسید؛ از آنکه دریافت این شهر را بجز شاعران و سخنوران، نویسندگان و دانشمندان و بزرگان دیگر نیز هست که باید ترجمهٔ احوالشان هرچه بشرح‌تر نوشته آید. و این خود کاری کوچك و ساده نبود، مشکلات فراوان داشت تا آنجا که گاهی پای عزم و تصمیم را سست میکرد و از جای در میبرد.

هَمَدان یا هَمْدان

از جمله این دشواریها که زحمتی فراوان و رنجی بی‌پایان ایجاد کرد یکی مشابهت کلمهٔ «هَمَدان» با «هَمْدان» بود[۳] در نوشتن، و این خود مشکلی عظیم گردید که شرح آن ناگفتن اولی است.

اندکی از آن بسیار اینکه، نام برخی از بزرگان این شهر در غالب کتب هَمَدانی و همان نام در کتاب و مأخذی دیگر «هَمْدانی» (منسوب بقبیلهٔ همْدان) ذکر شده بود.[۴]

---

۲. آن بزرگمرد بسال ۱۳۴۵ برحمت ایزدی پیوست.

۳. چنانکه معلوم است. مراد از کلمهٔ نخستین شهر معروف همدانست، و مراد ازکلمهٔ دوم (که بفتح اول و سکون دوم میباشد) قبیله ای است در حوالی یمن و جنوب شبه جزیرهٔ عربستان که مردم آن عموماً ازمسلمانان پاك و ازشیعیان خالص بودند و گروه کثیری از بزرگان دین و راویان حدیث و فقهاء عالی قدر شیعه اثنی عشری از میان آنان برخاسته‌اند.

صاحب **اعیان‌الشیعه** (در ج ۸، ص ۴۹) مینویسد: همانا تشیع قبیلهٔ هَمْدان از آتش بر بالای بلندی مشهورتر است. تا آنجا که حضرت امیرالمؤمنین علی(ع) دربارهٔ آنها میفرماید:

فلو کنت بوابا علی باب جنة — لقلت لهمْدان ادخلوها بسلام

۴. چنانکه نام ابن حائك در کتاب **صفت جزیرة العرب هَمْدانی** (بسکون میم) آمده است و صاحب **معجم‌الادبا** او را هَمَدانی (بفتح میم) آورده، و احمدبن زیادبن جعفر درکتاب **تنقیح‌المقال هَمْدانی** (بسکون میم) و در **جامع‌الروات هَمَذانی** (با ذال معجمه و فتح اول و دوم) آمده. و قاضی ابوذر عمربن ذربن عبدالله، در **نامه دانشوران هَمِدانی** (بفتح اول و کسر دوم) است و در لغت نامهٔ کوفی نوشته شده است و حسین بن مُصْعَب (از

←

همچنین نام برخی با ملاحظه قرائن مشکوك بنظر میرسید و انتساب آنان بشهر همدان نمیشایست.

حل این مشکل را جز مطالعهٔ بسیار و بررسی مداوم کتب و مآخذ و استعلام از استادان فن و ارباب دانش و سرانجام چشم‌پوشی از ذکر نام آنان گزیری نبود.

چنانکه صاحب **تنقیح‌المقال** بالغ بر صدها تن از بزرگان رجال را نام برده که احتمال انتساب برخی از آنان بشهر هَمَدان کم نبود ولی چون آن نامها در مأخذی دیگر بنظر نرسید لاجرم از ذکرشان خودداری کرد.

دیگر عدم دسترس بنسخه خطی تذکرهٔ **عرفات‌العاشقین**[۵] بود که در آغاز کار چنانکه اشاره شد از آن استفاده میکرد.

مطالعهٔ این نسخه برای آشنایی بشرح حال برخی سخنوران که نامشان قبلاً در آن تذکره بنظر رسیده ولی در مآخذ دیگر از آنان کمتر اثر میبافت ضروری بود.[۶]

در فرجام کار پس از چندی سرگردانی و نامرادی بنسخهٔ خطی **عرفات‌العاشقین** متعلق بنویسندهٔ دانشمند، آقای سهیلی خوانساری دست یافت و بیش و کم گره ازاین کار فرو بسته گشوده شد.

مشکل دیگر نداشتن کتب و مآخذی بود که جهت مطالعه و مراجعه بدانها نیاز داشت، و نیز بی اطلاعی ازنام کتب و مصادری که سزاوار فحص و مطالعه بود، و هم بدین سبب بارها کتبی را مورد مطالعه قرار دادکه نام و عنوان آن مناسبتی تام با مقصود داشت، ولی در مندرجات آن سرمویی بستگی و ارتباط با موضوع دیده نمیشد.

در اواخر کار، کتاب **فرهنگ سخنوران** بوسیلهٔ دوستی پاك نهاد[۷] بدست آمد. اگرچه دیر بود ولی تا حدی بحل پاره ای از مشکلات کمك نمود.

→

اصحاب حضرت صادق) شیخ طوسی او را گاه کوفی و گاه هَمَدانی (بفتح اول و دوم) خوانده (**اعیان‌الشیعه**، ج ۳۷، ص ۲۸۰) همچنین مجالد بن سعید همْدانی (بسکون میم) در **معجم‌الادبا** (ج ۱۷، ص ۷۷) هَمَدانی (بفتح میم) آمده است.

۵. این نسخه متعلق بکتابخانهٔ ملی حاج حسین آقا ملك بود که سه سال بعد از اولین مطالعهٔ نگارنده (یعنی در حدود سال ۱۳۳۷) از جریان و دسترس استفاده کنندگان خارج شد.

۶. رجوع فرمایند بص ۵۰ و ۶۱ و ۶۲ شرح حال بدیع و صدرالدین و ضیاءالدین همدانی.

۷. آقای حسین نخعی (آذران) (رجوع فرمایند بص ۲۷).

در تنگنای این دشواریها اشتغال بامور اداری که سرآمد همهٔ آنها بود غالباً فرصت مطالعه را از کمترین سلب مینمود.

مجالی مرا میانجی بود آن میانجی هم از میان برخاست

سبب تألیف این کتاب و کتبی که در این باره پیش از این فراهم آمده

با این همه از آنجا که معرفی بزرگان و مفاخر مولد خویش را بیش مایهٔ خرسندی خاطر و سربلندی میدید و در این اواخر بدین کار علاقه ای مفرط، بلکه عشقی عظیم در خود احساس میکرد، لحظه ای ازکوشش باز ننشست و رنج بسیار برد تا این مهم را با وضع حاضر بپایان رسانید، خاصه اینکه مشاهده مینمود در این روزگاران که نهضتی در کار ادب و فرهنگ پدید آمده و بزرگان هر بوم و بلد را تذکره ای جامع فراهم گردیده است، بزرگان و مشاهیر این شهر را که از امهات بلدان است تذکره و کتابی در میان نیست.

اگرچه در قرون گذشته بدست نویسندگان و ادیبان و دانشمندانِ این شهر کتبی در این باره نبشته آمده است ولی دریغ را که همهٔ آنها امروز دستخوش تصاریفِ روزگار گردیده و شاید بکلی ازمیان رفته است. تا آنجا که بعضی را امروز جز نامی درمیان نیست، و بسا که از برخی نیز نامی در صفحهٔ روزگار باقی نمیباشد.

صاحب **مجمل التواریخ والقصص** در سبب تألیف کتاب پر بهای خویش مکرر از کتاب **همدان و همدان نامه** که عبدالرحمن کاتب آنرا نگاشته است یاد میکند. همچنین ابوشجاع شیرویه بن شهردار نیز کتابی در ترجمه حال بزرگان و مشاهیر همدان تصنیف کرده که یاقوت حموی و برخی دیگر از نویسندگان پیش از قرن هفتم آنرا دیده و از آن استفاده کرده اند.[۸]

نیز ابوسعد کاتب[۹] که یکی از دانشمندان همدان بوده نام عالمان و محدثان و بزرگان این شهر را ضبط کرده که یاقوت حموی آنرا دیده و از آن استفاده کرده است.

دیگر، صالح بن احمد کوملاذانی[۱۰]، عالم و مورخ بزرگ قرن چهارم که کتابی بنام **تاریخ همدان** نوشته و بظاهر امروز اثری از آن در دست نیست.

* * *

۸. رجوع فرمایند بص ۱۶۳ و ۱۶۸ و ۱۷۶، شرح حال مؤلف **مجمل التواریخ والقصص** و عبدالرحمن کاتب و ابوشجاع شیرویه بن شهردار.

۹. شرح حالش به دست نیامد.

۱۰. رجوع شود بص ۱۶۴ شرح حال وی.

چنانکه از قرائن بر میآید، در سالهای اخیر نخستین بار شادروان «آزاد» دانشمند و شاعر بزرگ همدان[۱۱] گویا در اندیشهٔ تألیف چنین کتابی افتاد و به تناوب در مورد چند تن از شاعران و سخن سرایان گذشته و معاصر نیز مقالاتی نوشت و در مجلهٔ **ارمغان** منتشر ساخت[۱۲]؛ ولی چنانکه اشاره شد در این مقالات بجز شرح حال معدودی از شاعران نیامده و همچنان ناقص و ناتمام مانده است.

همچنین سالی پیش از آنکه این وجیزه بپایان آید کتابی کوچك بنام **راهنمای همدان** بدست آمد که در پایان آن نام گروهی از شاعران و نویسندگان این شهر بدستیاری مرحوم صادق وحدت فراهم آمده[۱۳] و چنین مینماید که در نهایت استعجال و شتاب گردآوری شده باشد.[۱۴]

هرچند اثری را که آن مرحوم فراهم ساخته در خور این مؤثر نیست، و شرح بزرگان همدان بکتابها نیاز دارد، لیکن بر فضل تقدم، بل تقدّم فضل نویسنده آن بر خویش اذعان دارد.

ناگفته نماند، در روزهای آخر که مجلد نخستین این کتاب باتمام رسیده بود و مهیای طبع میگردید، اعلانی در جراید خواند که نویسنده ای کتابی راجع بسخنوران همدان فراهم آورده و وعدهٔ انتشار آنرا داده است. از خواندن این خبر نگارنده را مسرتی عظیم دست داد، چه سالها بود که آرزوی مطالعهٔ چنین کتابی را داشت.

نمود روی تو گلهای باغ را چه کنم   چو آفتاب برآمد، چراغ را چه کنم

با خود گفت صد شکر که دامن مقصود از دیگر سویی بکف آمد، و نخل مراد با رنج و تعبی کمتر بشمر رسید. دیگر کوشش خویش بی فایده دید. بر آن شد که کار را همچنان ناقص و ناتمام گذارد و آنچه در این مدت انجام شده است بدست فراموشی سپارد و تشنگی عشق خویش را نیز بامید وصول بدین نوید فرو نشاند.

یك چند نیز انجام این مهم را به تأخیر انداخت ولی چون مدتی گذشت و از انتشار آن

---

۱۱. شرح حال وی در جلد دوم این کتاب (که قریباً منتشر خواهد شد) مفصلاً آمده است.

۱۲. مجلهٔ **ارمغان** سال نهم و هفدهم و غیره...

۱۳. این کتاب با قطعی بسیار کوچك و در سه بخش منتشر گردیده؛ بخشی از آن که مشتمل بر شرح حال بزرگان است مجموعاً از ۵۴ صفحه تجاوز نمیکند.

۱۴. استاد دکتر محمد معین (رحمة الله علیه) نیز این مطلب را تأیید کردند و بیان داشتند که آن مرحوم مأمور گردید (در زمانی محدود و کوتاه) چنین کتابی را بنویسد و بجهت چاپ کردن آماده نماید.

کتاب اثری ندید[۱۵] دریغ داشت بدین بهانه از این وظیفه که سالی چند است برعهده گرفته سر باز زند و از تحمل این بار خاصه که مطلب درخور بحث و ارزش بسیار است شانه خالی سازد.

بس که دام سر زلف تو دراز افتادست هیچکس نیست که این سلسله اش برپا نیست

تقسیم مطالب کتاب و روش کار

برای تقسیم مطلب و تنظیم و تدوین کتاب نویسنده بیش پای بند تسهیل کار بود و چون تعداد بزرگان و سخن سرایان این شهر[۱۶] زیاد و بیش از حد انتظار بود، جمله را بچهار بخش تقسیم نمود، در دو مجلد.

مجلد نخستین (یعنی کتاب حاضر) به بزرگان و سخن سرایان همدان بعد از ظهور اسلام تا اوایل سلسلهٔ قاجاریه اختصاص یافت، و خود بر دو بخش منقسم گردید:

بخش نخست بعد از اسلام تا ظهور سلسلهٔ صفویه، (از اوایل قرن سوم تا اوایل قرن دهم)، مشتمل بر چهار فصل:

شاعران ــ عارفان ــ عالمان ــ وزیران و سایر بزرگان.

بخش دوم از ظهور سلسلهٔ صفویه تا ظهور سلسلهٔ قاجاریه، (از اوایل قرن دهم تا اوایل قرن سیزدهم).

اگرچه سزاوار بود مطالب این بخش نیز بابواب و فصولی منقسم گردد ولی چون در عهد صفویه عموم بزرگان و علما اشعاری نیز سروده اند،[۱۷] بنا بروشی که در پیش است همه را در سلك شاعران قرار داد. اگرچه غالب آنان از عارفان دل آگاه یا از دانشمندان بنام بودند. اتفاق را در این دوره بسبب نفوذی که علما داشتند، شاعران نیز در سلك عالمان محسوب میشدند، و

---

۱۵. چنانکه تاکنون نیز منتشر نگردیده است.

۱۶. البته مقصود تنها بزرگان «شهر همدان» نیست بلکه بزرگان و شعرای قراء و قصبات و توابع آن را نیز آنچنان که جغرافیانویسان قدیم ذکر کرده و جزو قلمرو همدان شناخته اند شامل است و حق نیز چنین است، بنابراین شرح حال برخی از بزرگان و مشاهیر توی، و سرکان، و روذراور، و اومان و بطور کلی کسانی که تذکره نویسان و مورّخان تصریح بهمدانی بودن آنان کرده اند و نام آنان را جزء بزرگان و مشاهیر و سخن سرایان همدان آورده اند در این کتاب آمده است.

۱۷. در بین آنان که نامشان در این تذکره آمده است کسانی که از این شمار مستثنی باشند و شعری از آنان در دست نباشد بسیار محدود و انگشت شمارند.

بقول تذکره نویسان غالب آنان «مولویتی هم داشته‌اند» و از علم دین و دانشهای مذهبی بهره‌مند بودند.

چنانکه بنظر رسید در تقسیم‌بندی بخش نخست وزراء و سایر بزرگان را در فصلی جداگانه آورد. هر چند برای بیشتر آنان در یکی از فصول جایی باز میشد، و بالاخص ذکر نام اکثر آنان در زمرهٔ شعرا بی‌موجبی نبود.

برای تسهیل کار، ذکر شعرا را بر سایر طبقات مقدم داشت، و در تعیین جای سایر بزرگان نیز نظر بر شهرت آنان گماشت. ولی گاه نیز برخی از آنان را در سلك شاعران آورد، اگرچه عالمی معروف یا عارفی مشهور بودند.

پس اگر ذکر شعرا بر عرفا مقدم آمده یا عالمان را بعد از عارفان بشرح آورده، یا برخی از عارفان را در سلك شاعران جای داده است، هیچیك سبب امتیاز و رجحان یکی بر دیگری نیست. توقع آنست که ارباب فضل و دانش بر این تقسیم خودسرانه و بی اساس و این اختلاط و درهم آمیختگی مطالب خرده نگیرند، و برای آشنایی بروٴوس مطالب و مندرجات کتاب بفهرست آن مراجعه فرمایند.

روش کار

در این وجیزه نخستین بار، بنای کار بر ذکر نام شاعران پارسی زبان و شرح حال آنان بود، ولی چون برخی از سخن سرایان و بزرگان همدان بزبان تازی اشعاری سروده اند و ظاهراً آثاری بپارسی از آنان در دست نیست[۱۸]، بناگزیر از این سخنوران نیز، ذکری بمیان آمد و از اشعارشان بیتی چند نقل شد، و در این کار تا حد امکان باختصار گرایید، و از این اشعار آنچه را که ضرورت داشت، یعنی به بیان مقصود و روشن نمودن مطلب یا شرح حال شاعر کمك مینمود بزبان پارسی ترجمه کرد[۱۹]، و نیز بطوری که گذشت چون شمار سایر دانشمندان این شهر بسیار بود و ذکر نام و شرح حالشان لازم مینمود علاوه از سخن سرایان و شاعران تا آنجا که دسترس داشت از همه بزرگان و دانشمندان بدون رعایت مشهور یا غیرمشهور، نام برد تا ذکر همه آنان

---

۱۸. باحتمال قوی این گونه شاعران را اشعاری نیز بپارسی بوده است که صاحب **معجم‌البلدان** یا دیگر مؤلفان بنقل آنها نپرداخته و چون نویسندگان قدیم (یاقوت و ابن‌خلکان و ثعالبی و غیره) آثار خود را بتازی مینوشته‌اند مناسبتی بسیار، برای درج اشعار پارسی نمی‌یافته‌اند.

۱۹. در ترجمهٔ این اشعار بیشتر بادای مقصود و بیان مراد شاعر توجه شده.

کم و بیش در یك دفتر فراهم آید و محققان ارجمند و همشهریان گرانمایهٔ آزادهٔ خویش را از این رشته دراز و سردرگم سرمویی بدست باشد و اگر مجال تحقیق یابند این مختصر را بپایان برند و کامل نمایند. بنابراین در این کتاب از دانشمندان مشهور یا گمنام و نویسندگان بزرگ یا کوچك و شاعران کثیرالشعر یا آنان که شعر اندك داشته اند و احیاناً معدودی که تار و پود سخنشان را چندان دوام و استحکامی نیست نیز نام برده شده[20] و هم کوشش نموده است تا بقدر وسع، این نخستین گام، رسا و درست برداشته شود، و تاریخ و زمان زندگانی هر سخنور و بزرگی را بشناساند یا لااقل قرنی را که در آن میزیسته است معلوم و معین نماید و سوانح عمر و آثار و اشعار او را آنقدر که باید بمیان آورد. اگر شاعر و سخن سرائیست، از اشعارش نمونه دهد و اگر نویسنده و مورخ یا صاحب اثری است بنوشته ها و آثار و تاریخ او اشارت گردد، باشد که روزی آثار نغز و سودمند آنان به پایمردی اهل ذوق و تحقیق شناخته شود و بر ذخائر علم و ادب زبان شیرین پارسی افزوده گردد.

این شیوهٔ ساده و ابتدایی یعنی بیان شرح حال بزرگان این شهر را بطریقی که مذکور افتاد، نسبت بعموم آنان که نامشان دیده شد برعایت رسانید. مگر آنان را که صاحبان تذکره و تاریخ از شرح حال و آثار یا اشعارشان سخن بمیان نیاورده اند یا بنظر این ضعیف نرسیده است که البته در این مورد بدرج آنچه در دست داشت پرداخت.

نیز معدودی از شاعران را که تنها تذکره نویسان هندی از آنان نام برده و زمان زندگانی شان را معلوم نکرده اند در زمرهٔ شاعران عهد قاجاریه قرار داد و نامشان را در شمار سخن سرایان بعد از قرن دوازدهم (در جلد دوم کتاب) ذکر نمود.

کار تحقیق و بررسی در آثار و تتبع در سبك اشعار این بزرگان را (چنانکه اشاره شد) بارباب تحقیق و اهل ذوق باز گذاشت، ولی باز تا آنجا که کتب و مآخذی که بدانها دسترس داشت راهنمایی و یاری میکرد و بضاعت مزجات علمی این ضعیف با پریشانی خاطر و مشکلات فراوان که شمه ای از آن نگاشته شد اجازه میداد، برای هر بزرگ و شاعری بمآخذ عدیده رجوع کرد و بقدر وسع و مجال ببررسی و تحقیق پرداخت و کوشش نمود تا با رعایت اختصار مطلبی ناگفته نگذارد مگر چند تن سخنور نامی و شاعر مشهور را[21] که تفصیل و اطالهٔ

---

۲۰. رجوع فرمایند بشرح حال میرابوتراب علوی و نازکی و پشمینه در بخش دوم مجلد حاضر و چندین نفر دیگر از شعرا و نویسندگان درمجلد دوم.

۲۱. چون باباطاهر عریان، مسعود سعد، عین القضاة، عراقی و بدیع الزمان همدانی و غیره که اهل تحقیق آنچه باید دربارهٔ آنان نوشته و کتابها فراهم ساخته اند.

بحث و تحقیق دربارهٔ آنان (بیش از آنچه آمده است) در حوصلهٔ این مختصر نمی گنجید و استقصاء کامل را خود دفتری جداگانه درخور بود. در ذکر مطالب مربوط باین بزرگان بآنچه بایسته‌تر بود پرداخت تا سخن پر بدرازا نکشد.

اگرچه در نوشتن شرح حال بزرگان آنچه را که در کتب تذکره وتراجم احوال بنظر رسیده بیان داشته است، ولی کوشش شده تا آنجا که ممکن است از نقل روایات مختلف و درج برخی مطالب غیرضروری و زائد بشرط آنکه از نوع ایجاز مخل محسوب نگردد احتراز شود.

با آنکه ضمن ایراد مطالب غالباً بمآخذ و مصادر اشاره یا تصریح شده ولی تکمیل مطلب را در پایان شرح حال هر کسی تمام مآخذ و مصادر مربوط بآن با ذکر مجلد و صفحهٔ کتاب در ذیل یاد شده است.

اگر از علو مقام و استادی شاعر یا نویسنده یا دانشمندی سخن بمیان آمده بهرحال مستند بنقل ارباب تذکره و آثار و اشعار وی یا شرحی بوده که خود وی نوشته یا دیگران دربارهٔ او نوشته اند. و همچنین در بیان شیوهٔ شاعران و سبك سخن آنان، رعایت ایجاز را همه جا پای درهم کشیده. الا که گاهی حسن بیان و لطف ذوق شاعری عنان قلم را از دست اختیار ربوده، لاجرم اندکی پای فراتر نهاده است.

چنانکه از این پیش بتفصیل یاد شد در این کتاب شرح حال کسانی آمده است که ارباب تذکره و نویسندگان آنان را همدانی شناخته و بدان تصریح کرده اند[۲۲]. بهر تقدیر باتوجه بدقتی که در این باب شده است اگر خطا و اشتباهی بادیده آید برعهدهٔ آنانست و من بنده را علم و اجتهادی در شناختن انساب نیست.

اگر در نقل سنوات و درج شرح حال بزرگان اشتباهی رخ داده یا اتفاقاً نام شاعر یا دانشمندی دوبار یاد شده، نوبتی بنام، و دیگر نوبت با تخلص یا کنیت یا شهرت و لقب آمده است[۲۳]. چنین اشتباه نیز براثر مندرجات ومطالب کتب و تذکره هاست و با ملاحظهٔ قرائن و احوال هرجا متوجه شده خود را از این گونه خطاها برحذر داشته و غالب التباسات و اشتباهات صاحبان تذکره را نیز یادآور گردیده است.

---

۲۲. مانند مولانا جمال‌الدین و فرصتی و حیرانی.

۲۳. رجوع فرمایند بص ۱۶۰ و بشرح حال حسن بن محمد بن هرون و حسن ابومحمد بن هرون و حسین بن‌مظفر و امیربیگ و میرزابیگ و غیره، ص ۱۵۲ و ۱۶۱ و ۲۲۸ و ۳۱۷.

با ذکر اوصاف مذکور بهیچ روی خود را از خطا و قصور و سهو و ناروا و نسیان و اشتباه مصون نمیداند.

و مـــا ابـرئُ نفسی و مـــا ازکیهـا   که هرچه نقل کنند از بشر در امکانست

خاصه که با تنگی مجال و پریشانی حال فرصت دقت کافی در عبارات واصلاح آنها حاصل نشده و ممکن است در پاره ای موارد عبارات و مطالب مغشوش و مشوش افتاده، افی به بیان مقصود نبوده باشد.

از خوانندگان ارجمند انتظار دارد اگر ملاحظه فرمودند که سهو و اشتباهی رخ داده، مطلبی از قلم افتاده، نامی بغلط اضافه شده، شرح حال یا مطلبی نادرست ترجمه شده. اغلاطی در عبارات پدید آمده، اصلاح فرمایند و در این اقدام بر بنده منت گذارند واز هرگونه تذکار و انتقاد که موجب رفع نقائص واتمام مطلب باشد، خواه کتبی یا حضوری، در جرائد یا خصوصی و بهرطریقی که مقتضی دانند فرو نگذارند. چه مقصود اصلی انجام دادن خدمت و پدید آوردن اثری سودمند است نه کسب شهرت.

مگـــر صـاحبـــدلی روزی ز رحمت   کنـــد در حق مسکینـــان دعـــایـی

نگاهی بتاریخ همدان

در نظر داشت تاریخ این شهر باستانی را بتفصیل و آن‌چنان که درخور است بنگارد و حوادث خونینی را که در آن رخ داده و سیر تاریخی آنرا در ادوار و قرون سلف با آثار و بناهای باستانی آن هرچه بشرح تر بقلم آورد. لیکن عدم فرصت و احتراز از اطاله کلام و قلت مجال را از این اندیشه چشم پوشید و بایجاز و اختصار گرایید، و اینك اندکی از آن بسیار را برای مزید اطلاع در زیر میآورد:

این شهر تاریخی کهن‌سال از قدیم‌ترین دوران پادشاهی کشور ایران همواره از شهرهای بزرگ و بانام کشور بوده است. چنانکه در ۲۵ قرن پیش و بدوران سلطنت مادیها مرکز سلاطین و پایتخت شاهان بود از آن پس در دوران باعظمت هخامنشیان نیز روز بروز بر وسعت و عظمت آن افزود و ازمهمترین شهرهای مملکت بشمار میآمد.

در لشکرکشی‌هایی که پادشاهان هخامنشی بیونان و ممالك مغرب کرده‌اند همدان همواره مرکز سوق‌الجیشی و در شمار شهرهای معتبر بشمار میرفت. چنانکه پس از انقراض آن سلسله و هجوم اسکندر مقدونی بر کشور، گنجها و خزائن پادشاهان هخامنشی که بدست اسکندر افتاد در همدان مضبوط بود و بوسیلهٔ گنجینه‌دارانی در آن شهر حفظ و حراست

میشد.[۲۴]

در دورهٔ اشکانیان و ساسانیان اگرچه اطلاعی دقیق از وضع این شهر در دست نیست ولی آنچه روشن و مسلم است اینست که همدان چون بر سر راه تیسفون و مدائن و شهرهای عمدهٔ مشرق قرار داشته، از رونق و بزرگی آن چیزی کم نشده، و چنانکه مورخان اسلامی آورده اند در فصل تابستان این شهر گردشگاه و جای آرامش غالب شهریاران بوده و برخی از آنان در داخل شهر یا حوالی واطراف آن از خود آثاری تاریخی و شگرف بجای گذاشته اند.[۲۵]

پس از ظهور اسلام و غلبهٔ عرب بر ایران

در حدود سال ۲۳ هجری که همدان بدست مسلمین گشوده شد و در شمار شهرهای اسلامی درآمد اگرچه تا حدی اهمیت واعتبار پیشین خود را از دست داد ولی باز از شهرهای مهم و از مراکز عمده قلمرو اسلامی بشمار میرفت، و هم بدین سبب غالباً مورد تهاجم و میدان تنازع گردن کشان و جباران و سرداران خون آشام قرار داشت.

گویند مرد آویز پادشاه آل زیار در قتل عامی که از مردم آنشهر نمود، دو خروار ابریشم از بند اِزار کشتگان بدست آورد[۲۶]!! و همچنین هلاکو و سایر مغولان هریك خرابی‌های فراوان بدین شهر رسانیدند که ذکر آنها در کتب تاریخ مسطور است.

بدوران اقتدار دیلمیان، همدان یك چند شاه نشین و پایتخت شهریاران دیلمی و شاهزادگان آل بویه بود. از آن پس در عهد سلاجقه مدتی دارالملك و مرکز پادشاهان سلجوقی شد، و چنانکه از مندرجات کتاب **راحة الصدور** و **تجارب السلف** و سایر تواریخ برمی آید در بحبوحهٔ اعتبار و مرکزیت بغداد، همدان یکی ازشهرهاي مهم و از مراکز عمدهٔ سیاست بوده است.

عامه مورخان و جغرافیانویسان اسلامی چون اصطخری، ابن خردادبه، ابن الفقیه و مقدسی و غیره که ازهمدان نام برده اند از عظمت و وسعت و اهمیت آن یاد کرده و این شهر را از

---

۲۴. لغت نامهٔ دهخدا، ص ۲۴۴۳ و تاریخ سایکس، ج ۲، مبلغ این خزائن ۱۸۰ هزار تالان و قریب شش میلیارد و نیم بپول امروزی میشده است.

۲۵. رجوع شود بمعجم البلدان (قسمت همدان) و **مجمل التواریخ والقصص** و سایر کتب جغرافیایی اسلامی و نیز رجوع فرمایند بص ۱۷۹ تا ۱۸۱ این کتاب شرح همدان.

۲۶. در **مجمل التواریخ والقصص** (ص ۳۸۹) آمده است که: «مرداویج بیامد و چندان بکشت که پنجاه خروار شلوار بند کشتگان ازهمدان بجانب ری بردند.»

اعظم بلاد شمرده اند.

ابن رسته مینویسد[۲۷]، همدان شهریست وسیع، بزرگ، دارای بلاد بسیار... و خراج آن ۶هزار هزار درهم است[۲۸]. یاقوت این شهر را پیوسته مرکز دانشمندان و اهل دین و جایگاه پادشاهان و سلاطین دانسته و مینویسد:

مازالت محلاللملوك و معدنالاهل الدین والفضل

همچنین ازصفا و نزهت و لطف و طراوت هوای همدان و وصف کوه الوند و دامنهٔ سرسبز و باصفای آن و هم در ذم سرمای این شهر، شاعران و سخنورانی چون احمد بن بشار و وهب بن شاذان و محمدبن بشار و غیره[۲۹] داد معنی داده و اشعاری نغز و شیرین سروده اند.

پس عجبی نیست اگر بعد از نفوذ اسلام در مدتی کوتاه بزرگان و شعراء و نویسندگانی ازین شهر بپاخاسته اند یا برخی از خواص صحابه و اهل البیت و وکلای ناحیه مقدسه از بین مردم این شهر ظهور کرده باشند.[۳۰] بلکه عجب آنست که تا بامروز کتابی جامع و کامل مشتمل بر شرح حال بزرگان این شهر در دسترس اهل دانش قرار نگرفته باشد.

امید است که این مجموعه مختصر بتواند اندکی از احتیاجات علاقه‌مندان را رفع نماید و وسیله‌ای برای تحریك و تشحیذ ارباب فضل گردد.

والسلام

تهران ـ بهمن ماه هزار و سیصد و چهل و یك ـ دکترمهدی درخشان

سپاس فراوان دارد:

از استاد بزرگوار دانشمند، جناب آقای میرزا عبدالعظیم قریب، که در همهٔ اوقات شمع وجودش چراغ راه کمترین بوده و این نوآموز مکتب تحقیق راهدایت فرموده و میفرماید.

ازاستاد علامه آقای بدیع الزمان فروزانفر که گاه و بیگاه در حل مشکلات و رفع شبهات این ناچیز را ارشاد نمود.

---

۲۷. **اعلاق النفیسه**، چاپ لیدن.

۲۸. خراج قزوین یکهزار هزار و پانصد درهم، خراج آذربایجان شرقی و غربی بر روی هم چهارهزار هزار درهم ازطبرستان و قم هریك چهارهزار هزار و پانصد درهم بوده است.

۲۹. رجوع فرمایند بشرح حال آنان در فصل اول از بخش نخستین این مجلد.

۳۰. رجوع فرمایند بشرح حال ابراهیم بن‌محمد همدانی و احفاد او در فصل سوم از بخش اول این کتاب ص ۱۳۵ و ۱۵۹ و ۱۶۰ و ۱۷۳ و ۱۷۴ و غیره.

ازاستادان محقق دانشمند، آقایان دکتر حسین خطیبی و دکتر محمد معین و دکتر ذبیح‌الله صفا که مکرر از راهنماییها و افادات گرانبهای خود کمترین را بهره‌مند ساختند. از استاد فاضل فرزانه، آقای دکتر صادق کیا، که مرا در عین نامرادی از وجود نسخهٔ خطی کتاب کعبهٔ عرفان که ملخّص تذکرهٔ عرفات‌العاشقین است آگاه ساخت و بدین‌وسیله سرگردانی و یأس این ضعیف را (که براثر دست نیافتن به نسخه خطی عرفات‌العاشقین متعلق بکتابخانهٔ ملك حاصل شده بود) بشوق و امید مبدل کرد.

از نویسندهٔ فاضل آقای سهیلی خوانساری که کراراً نسخهٔ خطی تذکرهٔ عرفات‌العاشقین متعلق بخود را برای مطالعه در اختیار این جانب گذاشت.

از دوست فاضل گرانمایه، آقای حسین نخعی، که مرا چندین بار به تکمیل این کتاب تشویق و ترغیب و تحریك کرد و از سایر دوستان فاضل و یاران گرامی و همشهریان ارجمند که بر رهی منت نهادند و درکار چاپ و تهیهٔ کتب و امور دیگر یاری و مساعدت کردند.

مریزاد دستی، که مر دوستان را   دوای دل و راحت جان فرستد

بخش نخست

بعد از اسلام تا ظهور سلسلهٔ صفویه

فصل اول

شعراء

ابن خالویه

از دانشمندان مشهور بوده و اشعار بسیاری بتازی سروده است. رجوع فرمایند بفصل سوم از بخش اول این مجلد (شرح حال ابن‌خالویه).

ابن حسّول

ابوالعلاء محمد بن علی بن حسن بن حسّول[1] همدانی، فرزند ابوالقاسم علی بن حسول، نویسنده ای فاضل و بلیغ بود. شرح حال و اشعارش بتفصیل در اعیان‌الشیعه آمده است. نام جدش در معجم‌البلدان و غیره، حسن و در تتمة‌الیتیمه، حسین ضبط است. همچنین کلمهٔ حسول باختلاف حسوله و حسّول و در معجم‌البلدان ضمن شرح همدان حستول آمده است.

صاحب معالم‌العلما نسب او را بجدش داده، محمد بن حسول میخواند.

مولد و منشأ وی همدان بود، چنانچه در قصیده ای که از سرمای سخت و کشندهٔ همدان شکایت کرده است گفته و دو بیت شعر معروف بدیع‌الزمان را نیز بتضمین آورده است:

---

۱. عبدالعزیز جواهر کلام در دایرة‌المعارف اسلامی‌اش ۹ و ۱۰ ص ۸ جزء اول بجای «ابن‌حسول»، «ابن‌حمول» آورده است.

یا ایها الملك الذی وصل العلا بـالجـود و الانعـام والاحسـان
قد خفت من سفر اطل علی فی كـانـون فی رمضـان من همـذان
بـلد الیــه انـتمی بمنــاسـبی لــكـنــه مــن اقــذر الـبــلدان
صبیـانه فی القبـح مثل شیـوخـه و شیـوخـه فی العقـل كـالصبیـان

«یعنی ای پادشاهی كه از بخشش و كرم و احسان بمقام بلندی رسیده ای، من از سرمای شدید همدان آن هم در ماه رمضان و فصل زمستان میترسم كه خونم برایگان ریخته شود و از سرما بمیرم، (هرچند) شهری است كه در آن نشو و نما یافته ام لكن از بدترین شهرهاست. كودكانش در زشترویی چون پیرانند و پیرانش در عقل چون طفلان».

یاقوت نیز ویرا مطلقاً همدانی میخواند. ثعالبی مینویسد: اصلش از همدان، ولی منشأ وی در ری بود. وی با ثعالبی معاصر بود و از صاحب بن عباد و احمد بن فارس استماع حدیث نمود.

شیرویه و یاقوت و برخی دیگر از مورخین، ابن حسول را وزیر خوانده اند ولی هیچیك تصریح نكرده اند كه وی وزیر كدام یك از پادشاهان بوده. همچنین باخَرْزی در دَمیة القصر ویرا الوزیر الصفی میخواند. تنها از مندرجات تتمة الیتیمه میتوان دانست كه وی در ری بعصر آل بویه دیوان رسائل داشت و در كمال آسایش و رفاه میزیست و پس از آن در عصر غزنویان در دولت سلطان محمود و پسرش مسعود نیز این سمت را عهده دار بود و شاید هم بدین جهت بود كه ویرا وزیر نامیده اند و هم محتمل است كه بزمان آل بویه یا غزنویان رسماً عهده دار امر وزارت بوده باشد و نیز راوندی در شرح پادشاهی سلطان طغرل بیگ مینویسد:

«سلطان، عمیدالملك ابونصر الكندری را بفرمود كه جوابی مختصر به آیتكین نویس... عمیدالملك صفی ابوالعلا حسول را كه بقیت كتّاب فاضل بود بخواند و نامه آیتكین بدو داد و فرمود كه این را جوابی مختصر و مفید می باید صفی ابوالعلا این آیت بر پشت نامه نبشت... چون عمیدالملك این جواب بر سلطان عرض كرد... سلطان را سخت خوش آمد... و صفی ابوالعلا را استری از بارگیران خاص بفرمود و دستی جامه....»

از روایت راوندی نیز چنین برمیآید كه ابوالعلا حسول مردی فاضل و بدوران طغرل و عمیدالملك از كتاب كامل بوده است.

ابن حسول در نزد برخی از بزرگان بلقب صفی الحضرتین ملقب بود، صاحب اعیان الشیعه بنقل از تتمة الیتیمه میآورد كه ابی منصور آبی صاحب كتاب نثرالدرر در قصیدهٔ مفصلی كه در نعت او و وصف سرمای فیروز كوه بمطلع:

یـا کـاتـبـی الـق الـدوا... ة وقط حـافـیـة الابـا

سروده است او را صفی‌الحضرتین خوانده و گوید:

واکـتـب لـسـیـدنـا الـصـفـی الـحـضـرتـیـن ابـی الـعـلا

همچنین ابوالفضل رازی نیز در قصیده‌ای ویرا بدین لقب خوانده است. شاید بدین‌سبب بوده که او برگزیده حضرت سلطان و حضرت خلیفه یا برگزیدهٔ آل‌بویه و آل‌سبکتکین بوده است. وفاتش بسال ۴۵۰ هجری در ری اتفاق افتاده است.

ابن شهر آشوب در معالم اورا شیعی و از شعرای مجاهر اهل بیت شمرده است. صاحب اعیان‌الشیعه نیز وی را شیعی میخواند و اشعار زیر را بر تشیع او دلیلی کافی میداند[۲]:

عـلی امـامی بـعـدالـرسـو... ل سیشفـع فی عـرصـة‌الحق لی

ولا ادعـی لـعـلـی سـوی فضـائـل فی‌العقـل لم تشکـل

ولا ادعـی انـه مـرسـل و لـکـن امـام بـنص جـلی

و قـول الـرسـول لـه اذاتـی لـه شبـه الفـاضـل المفضـل

الا ان مـن کـنـت مـولی‌لـه فمـولاه من غیـر شـك علی

این اشعار نیز از اوست: درحکمت گوید

قـد قلبت البـلاد غـور او نجـدا و قـلبت الامـور ظهـرالبـطن

فـرایت المعروف خیـر سـلاح ورایت الاحسـان خیـر مجـن

یعنی جهان و آنچه درآنست در حال تغییر است و زوال‌پذیر میباشد. در این کشاکش بهترین سلاحها برای مرد کار نیك و بهترین سپرها برای او احسان است.

و نیز گوید:

جـذبت کفی الغـدائـر منـه فشمـمنـا منهـا نسیم العـرار

الثم الصـدغ والسـوالـف منـه احتجـاجـاً بـانـنـا فی‌سـرار

این چند بیت را هم در مزاح و طیبت و مداعبت سروده است:

یـا من لـه فی‌الجـود تبـریـز و فـیـت بـی‌ایـن الـشـوانـیـز

صـنـفـان ذایـعـجـبـه بـقـلـه و یـنـقط الآخـر شـونـیـز

---

۲. مآخذ: اعیان‌الشیعه، ج ۴۷، ص ۸۳ و ج ۴۴، ص ۶۷، الوافی، ج ۴، ص ۱۳۰؛ حواشی و اضافات راحة‌الصدور بنقل از تتمة‌الیتیمه ثعالبی و دمیة‌القصر باخرزی، معجم‌الادبا؛ معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۷۳۰.

والسمن لم یشــرط و لکن لکی یـکــون بـالــثــالــث تـعــزیــز
فــانت عنـدالمحــل مـزن لنــا یهمی و عنــد الـنقــدا بــریــز
و مــطلب المـأکــول مستـطرف و هــوالـی الکــدیــة دهـلیــز[۳]

برای آشنائی باشعار و آثار و شرح حال مفصل وی به **اعیان‌الشیعه** رجوع فرمایند.

ابوسعد محمد بن علی بن خلف کاتب

ابوسعد محمد بن علی بن خلف الکاتب کنیتش در **معجم‌البلدان** ابوسعید ذکر شده[۴]. وی از مردم نیرمان است و نیرمان قریه‌ای کوچك در نواحی کوهستانی همدان بود. ابوسعد ازافاضل ادبا و نویسندگان و زبان‌آوران بشمار است. اشعار نغزی سروده است، تاریخ حیاتش معلوم نیست. ظاهراً در قرن پنجم زندگانی میکرده است.

فرزندش ذوالمفاخر ابوالفرج احمد بن محمد نیز از ادبا و دارای اشعاری خوب و روان بود[۵].

ابی سرح همدانی

ابی سرح از شعرای مشهور و متقدم همدان بوده که بزبان تازی اشعاری سروده است و ظاهراً در قرن سوم زندگانی میکرده. شرح حال و تاریخ زندگانی وی در دست نیست. از اشعار او نیز بجز دو بیت که ذیلاً نقل میشود بدست نیامد[۶].

یاقوت در شرح سرمای همدان مطالبی مینگارد که خلاصه قسمتی از آن چنین است:

وقتی بین عبدالقاهرین حمزه واسطی و حسین بن ابی سرح همدانی بر سر سرمای همدان مناظره رخ داد عبدالقاهر شرحی بسیار در ذم سرمای همدان ایراد کرد[۷]. در آخر روی

---

۳. غالب لغاتی که در قوافی این اشعار بکار رفته است فارسی است.

۴. همچنین ابن‌النجار در ذیل تاریخ بغداد و دیگران نام ویرا علی بن محمد بن خلف بن علی ذکر کرده‌اند (**الوافی بالوفیات**).

۵. مآخذ: **معجم‌الادبا** (۲۰ جلدی) ج ۴، ص ۸۵۶؛ **الوافی**، ج ۴، ص ۱۴۶.

۶. مآخذ: **معجم‌البلدان**، ج ۴، ضمن شرح همدان؛ **آثارالبلاد** زکریای قزوینی، نسخه خطی کتابخانهٔ ملك، ص ۲۴۰.

۷. برای اطلاع از تفصیل مطلب **بمعجم‌البلدان** رجوع فرمایند.

بحسین بن ابی سرح نمود و گفت: پدر تو در ذم سرمای همدان اشعار ذیل را سروده است:

النار فی همدان یبرد حرها   والبرد فی همدان داءِ مسقم
والفقر یکتم فی بلاد غیرها   والفقر فی همدان مالایکتم[۸]

اثیرالدین اومانی[۹]

صاحب ریاض‌الشعراء، مولد وی را اویمان مینویسد ولی صاحبان سایر تذکره‌ها اومان نوشته‌اند. در هر حال اومان یا اویمان قریه‌ای بوده است از همدان بر سر راه کردستان که اثیرالدین از آنجا برخاسته است. برخی نیز نوشته‌اند اومان از توابع درجزین و جزءِ آن بوده.

این شاعر که نامش عبدالله یا بقول صاحب مجمع‌الفصحا، مولانا عبدالله میباشد ملقب باثیرالدین بوده و بنا بقول آقای دکتر صفا ظاهراً در اشعار نیز اغلب اثیر تخلص میکرد، چنانچه در این شعر تخلص او با ایهام دیده میشود.

لیکن زروی عقل تو دانی که در جهان   در لطف طبع هیچ ورای اثیر نیست

از تاریخ ولادت اثیرالدین اطلاع قطعی در دست نیست ولی باتوجه بقرائن باید آن را در حدود اوایل قرن هفتم و یا اواخر قرن ششم دانست.

تذکره نویسان عموماً از استادی و قابلیت و علو مقام وی یاد کرده و اورا شاعری توانا و ماهر خوانده‌اند. آتشکده مینویسد: «فاضلی عظیم‌الشأن و شاعری رفیع‌القدر بود.» واله داغستانی مینویسد: «گوی سبقت از اکثر استادان ربوده و علم فصاحت در معرکه سخنوری افراخته است.»

ظاهراً اثیرالدین قبل از سال ۶۳۵ مسافرتی باصفهان کرده و با کمال‌الدین اسمعیل مشاعره و روابط دوستانه داشته است. صاحب ریاض‌الشعراء مینویسد: «وی با کمال‌الدین اسمعیل و جمال‌الدین عبدالرزاق و رکن‌الدین دعوی‌دار قمی معاصر بوده و مداحی هم کرده‌اند.»

دولتشاه سمرقندی و هم صاحب آتشکده گویا بنقل از وی اثیرالدین را شاگرد خواجه

---

۸. اشعار و مطالب مزبور در آثارالبلاد زکریای قزوینی، ص ۲۴۰، ضمن شرح همدان مندرج است که بی‌گمان از معجم‌البلدان گرفته شده.

۹. قسمت عمده مطالب و تحقیقات مربوط باین شاعر مأخوذ و مقتبس از یادداشتهای استاد دکتر صفاست، ذیل کلمه «اثیر اومانی».

نصیرالدین طوسی میدانند و این مطلب خاصه با تحقیقات فاضلانه‌ای که استاد دکتر صفا فرموده اند صحیح بنظر نمیرسد. چه اگر وقوع این امر را قبل از سال ۶۵۶ هجری که خواجه نصیرالدین ببغداد آمده است بدانیم خواجه تا آن زمان در بلاد شرقی ایران و طوس و قهستان بوده است و حوزه درسی در مغرب ایران نداشته و هم هیچگونه قرینه و شاهدی که دلالت بر مسافرت اثیرالدین بمشرق ایران کند در دست نداریم و اگر آنرا بعد از سال ۶۵۶ و فتح بغداد بدانیم در آن موقع اثیرالدین خود شاعری پخته و مفلق و مشهور بوده و مدتها از هنگام شاگردی او گذشته است. دیگر آنکه اثیرالدین با کمال‌الدین اسمعیل مشاعره و روابط دوستانه داشته و در این قطعه اورا ستوده است:

جهان جان معانی خدیو کشور فضل — که فخر جان جهان شد ترا ثنا کردن
کمال ملت و دین‌ای که بر خرد فرض است — بسنت سخن خوبت اقتدا کردن

همچنین در واقعهٔ قتل کمال‌الدین که بسال ۶۳۵ هجری رخ داده است در مرثیه او سروده:

جهان جان کمال‌الدین سماعیل — شنیدم وی که ناگاهان فرو شد
دریغ آن شمع روشندل که ناگاه — بباد درد بی‌درمان فرو شد
من و او اندرین صنعت که گردون — ز رشك ما بخود حیران فرو شد

با این ترتیب محالست بتوانیم ویرا شاگرد خواجه نصیر بدانیم.

برای اطلاع کامل از تفصیل مطلب قسمتی از یادداشتهای دکتر صفا را که در لغت‌نامهٔ دهخدا نگارش یافته در اینجا میآوریم بارع فاضل چنین مینویسد:

«... دولتشاه گوید او در علم شاگرد خواجه نصیرالدین طوسی بوده و این بعید مینماید چه ۱ـ خواجه نصیرالدین طوسی قبل از فتح قلاع اسمعیلیه بدست هلاکوخان (۶۵۴) در خدمت ناصرالدین محتشم اسمعیلی در قهستان بوده و پیش از آن نیز در طوس سکونت داشت و فرصت ایجاد حوزهٔ درس درمغرب ایران نداشت و در اشعار اثیرالدین اومانی قرائنی دال بر مسافرت وی بحدود مشرق ایران نیست و ارباب تذکره نیز از آن یاد نکرده اند. ۲ـ اثیر مادح حسام‌الدین خلیل بن بدر مقتول بسال ۶۴۰ بوده و این تاریخ ۱۴ سال بر فتح قلاع اسمعیلیه و ۱۶ سال بر فتح بغداد و ۱۷ سال مقدم برایجاد حوزه درس خواجه نصیر در مراغه است. ۳ـ از جمله ممدوحان اثیرالدین یکی شهاب‌الدین سلیمان شاه ایوائی رئیس قبیلهٔ ایوائی (منسوب بایوه) بود که پیش از فتح بغداد (۶۴۶) از امرای مستعصم شمرده میشد و اثیرالدین او را در این مصراع، ملك الایوه خوانده است؛ یا چودست ملك الایوه شهاب‌الدین است، و در بعض قصائد

که در مدح او سروده بطول اقامت خویش در نزد وی اشاره کرده است و این هنگامی بود که بیغداد آمد و شد میکرد و بخدمت سلیمان شاه میرسید:

به پیش فتنهٔ یاجوج خطهٔ دین را / کشیده تیغ تو مانند بسد اسکندر
خدایگانا سالی بود همانا بیش / که من رهی بود از جان ترا ثناگستر
ز جود عام و ز تشریف خاص تو محروم / نماند درهمه عالم کسی بجز چاکر

و در قصیدهٔ دیگر گوید؛

خدایگانا شد سالها که هست رهی / چو آستان فروتن مقیم این درگاه
سوی مشام دل و جانم از چه می نرسد / نسیم لطف تو اکنون خلاف دیگرگاه

و در قصیدهٔ دیگر از آمد و شد خود ببغداد و نایافتن خانه در یکی از رحلات خود خطاب بسلیمان شاه گوید؛

جهان فضلم اگر نیست خانه‌ام شاید / از آنکه نیست جهان را بجز جهان خانه
ز بی وثاقی و بی‌خانگی همی‌باشم / گهی بمسجد و گاهی بمیهمانخانه
گهی پیاده و گاهی باسب چون شطرنج / بجمله شهر بگشتم یگان یگان خانه
و لیك بی‌مدد دیگری بتنهائی / چو نرد مهره گرفتن نمیتوان خانه
مرا بدولت تو پارسال حاصل بود / چنانکه بد بفلان کوچه و فلان خانه

بنابراین محقق میشود که اثیرالدین اومانی پیش از فتح بغداد چند بار ببغداد میرفته و گاه تا یك سال و بیشتر در آن شهر سکونت میکرده است. پس باید شهرت او در شاعری مدتها پیش از سال ۶۵۶ (فتح بغداد) که مصادف با دومین سال خروج خواجه نصیر از قلاع اسمعیلیه است صورت گرفته باشد و او در آغاز فعالیت علمی خواجه نصیر در مغرب و شمال غرب ایران مردی کامل و شاعری تمام سخن بوده باشد نه شاگردی تازه کار. ۴ـ در دیوان اثیرالدین اومانی قصیده ایست حاکی از یك خونریزی سخت که شاید هجوم مغول علی الاطلاق (از ۶۱۶ ببعد) و یا حمله بهمدان باشد یا باحتمال قوی حمله ببغداد(۶۵۶).

ازین حیات چه حاصل کنون که از ره تیغ / بزندگی همه با گور میبرند پناه
که جان بَرَد بکران زین میان موج بلا / که همگنان همه در خون همی‌کنند شناه
دریغ حشمت ایام و حرمت اسلام / دریغ شرع پیمبر دریغ دین اله
پی مصیبت این روز شاید ار پوشند / جهان چورایت عباسیان پلاس سیاه
بر این عزا سزد ار بر طریق کاهکشان / فلك پلاس بپوشد نشیند اندر گاه

و اگر این اشعار را اشاره بقتل و غارت مغول در عموم بلاد و یا در همدان بدانیم زمان

شاعری اثیرالدین با اوان حملهٔ مغول یعنی دورهٔ جوانی خواجه نصیرالدین (متولد در سال ۵۹۷) مصادف است و اگر آنها را اشاره بفتح بغداد و بر افتادن آل عباس و راه یافتن شکست در کار دولت اسلام بدانیم در این صورت باید اثیرالدین اومانی بعد از سال ۶۵۶ درگذشته و یا این ابیات از آخرین اشعار او بوده باشد. اثیرالدین اومانی در این تاریخ شاعری پخته سخن و قرب بموت و مدتها از دور طالب علمی و شاگردی او گذشته بوده است.

۵ـ کمال الدین اسمعیل که بسال ۶۳۵ درگذشته است چنانکه دیده ایم با اثیرالدین اومانی روابط صمیمانه داشته و در یکی از قطعات او را بسخنوری ستوده است و محال است که کسی پیش از فوت کمال اسمعیل یعنی در اواسط نیمه اول قرن هفتم شاعری مشهور باشد و آنگاه در آغاز نیمه دوم قرن هفتم که دورهٔ پیری و اواخر عمر ویست شاگردی خواجه نصیر کند. شاید علت اینکه تذکره نویسان اثیرالدین اومانی را شاگرد خواجه نصیرالدین پنداشته اند آن باشد که وی در علوم متبحر و مردی دانشمند بود، چنانکه از مطالعهٔ دیوان اشعارش بر می آید در فلسفه و نجوم و طب و تصوف و ریاضی و ادب عرب دست داشت و مثلاً در این بیت دلیلی ازاطلاعات طبی او موجود است:

رسوب قطره ز قارورهٔ هوا ننمود که معتدل شود اکنون مزاج نشو و نما

و در این بیت از نجوم:

بهم شکفته گل سرخ و نسترن چونان که در مقابله مریخ و زهرهٔ زهرا

و در این بیت از ریاضی:

چون لطف تو محسوس نشد نقطهٔ موهوم زین بد که ورا دایرهٔ عقل مقر شد

و در این بیت از فلسفه:

ز شوق حالتشان چرخ خرقه خرق کند اگرچه خرق در اشکال چرخ دور از راست

و قصیده ای که باستقبال از قصیدهٔ صمة ابن عبدالله القشیری ساخته است دلیل تتبع او در آثار شعرای عرب است:

دگربار از نسیم نوبهاری هوا خواهد نمودن مشکباری
سحرگه با صبا بویش همی‌گفت بزیر لب که ای باد بهاری
تمتع من شمیم عرار نجد فما بعدالعشیة من عرار

انتهی

اثیرالدین بطوریکه از متن تحقیقات دکتر صفا بخوبی پیداست غالب اوقات خود را در نزد شهاب الدین سلیمان شاه ایوه ای که ازطرف مستعصم خلیفه حکومت کردستان داشته است

گذرانیده و در هنگامی که سلیمان شاه در بغداد پیش خلیفه بوده اثیرالدین مکرر ببغداد رفته و نزد وی آمد و شد میکرده است و در اشعاری که میسروده او را مدح گفته.

همچنین مدح اتابکان لرستان را نیز نموده، چنانچه در قصیده ای در صفت زمستان و مدح اتابك ازبك بن محمد گوید:

بهاروار ز ادبار برد در بهمن چنین که دید بنفشه که ریخت برگ سمن
بدود عود همی نازد ابرو وین عجب است که دود عود بکافور باشد آبستن
چنین که جوشن سیمین بآب می بینم چگونه کار کند تیغ خود بر آن جوشن
بآب بنگرو یاد آور از شهان قدیم بزال ماند در بند مانده از بهمن
ز رشته‌های سفید سحاب تافته‌اند که می نبینم از مهر یك سر سوزن
برهنه بود جهان مدتی و درزی ابر بدوخت از پی عالم سپید پیراهن
اگر نه چشمهٔ خضر است و پردهٔ ظلمات چرا در ابر نهانست چشمهٔ روشن
ببست آب روان همچنان که گویی هست بسان خنجر خسرو هم آب و هم آهن
ملك مظفر دین خسرو جهان ازبك که روح کشور هستی است او و عالم تن
تخلصی بشنو ای یگانه خسرو وقت ز عنصری که بود اوستاد اهل سخن
بتیغ که بَر از آن ابر گسترد کرباس که تا به پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن
چراغ روز نمی‌تابد از سپهر بخواه چراغ می که پر از ظلمتست خانهٔ تن
بیار بادهٔ روشن اگر چه تیره هواست که چون پیاله بمی روشن است دیدهٔ من
مگر خدنگ تو مرغیست آهنین منقار که هست چینهٔ او دانهٔ دل دشمن
خدایگانا تیغت وبال خصم آمد گرفت خواهد خصمت وبال در گردن
چو عاشقان چه عجب گر ز عشق طلعت او هزار چاك زند آخرالزمان دامن
هنرپناها تشریف تو همایون باد برآفتاب بزرگان سر صدور ز من
مجیر دولت و دین مفخر صدور عراق که هست گاه کفایت چو صد نظام حسن
بعهد مملکت جم گر آصف او بودی نیوفتادی خاتم بدست آهرمن
همیشه ابلق ایام تند رام تو باد اگرچه ابلق ایام هست مرد افکن

غیر از این چنانکه از دیوان اشعار وی برمیآید اشخاص دیگری را نیز ستوده است. از جمله اصیل الدین و نجیب الدین و شرف الدین، که شخص اخیر ظاهراً وزیر سلیمان شاه مذکور بوده است که دربارهٔ وی گوید:

خود بی‌مدد لطف تو ای آصف ثانی ممکن نبود پیش سلیمان زمان شد[۱۰]

تاریخ وفات او را غالب تذکره نویسان ۶۶۵ هجری نوشته اند و این اصح روایات است. ولی هرمان اته، همچنین صاحب الذریعه وفات وی را بنا بروایت تقی کاشی ۶۵۶ مینویسد. هدایت مینویسد: «درتاریخ گزیده مسطور است که اثیرالدین اومانی در اواخر ایام زندگانی از قاضی همدان که موسوم و ملقب بمجدالدین طویل بود برنجید و این قطعه در هجو او منظوم گردانید:

نه از آن داشت قضا مرگ وی اندر تأخیر که بَرید اجلش می ننماید تعجیل
لیك در تیه ضلالت نه چنان گم گشته است که بصد سال بَرَد ره بسرش عزرائیل

این قطعه در مزاج قاضی که مردی متقی بود تأثیر نمود، چهل نوبت سوره انعام خواند و بر اثیرالدین نفرین کرد و هم در آن نزدیکی اثیر بمرد.

وی چنانکه اشاره شد معاصر کمال الدین اسمعیل و رفیع الدین لبنانی بوده است. دیوان اشعارش را بالغ بر پنج هزار بیت نوشته اند و نسخه خطی آن در ایندیا افیس موزهٔ بریتانیا موجود است[۱۱]. نسخه خطی دیگری از دیوان وی در کتابخانهٔ مجلس بنظر نگارنده رسیده است که ناقص است.

سجایای اخلاقی و دانش و سبك اشعار او

اثیرالدین اگرچه مانند بیشتر شعرای معاصر خود غالباً بمدیحه سرایی و ستایش بزرگان می‌پرداخته است ولی با ملاحظه مندرجات دیوان و اشعار او گاه بگاه که بمقتضای طبیعت فطری و سجیت ذاتی بخود آمده مناعت و علو طبع و بی‌اعتنایی او بمادیات آشکار میشود و افکار و حقایق زندگانی را صریح و بی‌پرده با زبان شعر بیان میکند. اینجاست که شاعری و مدیحه سرایی را کمترین و کوچکترین کار شناخته و برای همه شاعران از خدا توفیق توبه و ترك شاعری خواسته است، چنانکه در این قصیدهٔ بلند خویش آورده است:

یا رب این قاعدهٔ شعر بگیتی که نهاد که چو جمع شعرا خیر دو گیتیش مباد
ای برادر بجهان کمتر از این کاری نیست هان و هان تا نکنی تکیه بر این بی‌بنیاد
گفتنش کندن جانست و نوشتن غم دل محنت خواندنش آن به که از آن ناید یاد
این چه صنعت بود آخر بنگوئی که ازآن درهمه عمر بیك لحظه نباشی دلشاد

---

۱۰. مأخوذ از یادداشتهای دکتر صفا.
۱۱. تاریخ ادبیات ایران، تألیف هرمان اته.

خود ازآن کس چه بکاهد که تو گوئیش بخیل / یا برآن کس چه فزاید که تواش خوانی راد
کاغذی پرکنی از هجو و فرستی بکسی / پس برنجی که مرا کاغذ زر نفرستاد
آن نه خود حجت شرعی نه خط دیوانیست / پس بدان خط بتو چیزیش چرا باید داد
این چه ژاژ است دگر باره که ابیات مدیح / گر بود هفت فرستی بتقاضا هفتاد
پس بدان هم نشوی قانع و ازپی تازی / بسوی خانهٔ ممدوح چو تیری ز گشاد
همچو آئینه نهی بر رخ او پیشانی / او ز تو شرم کند همچو عروس از داماد

چنانکه از فحوای گفتارش برمیآید این شاعر آن‌چنان که باید از انعام واحسان ممدوحین خود نیز بهرهٔ کافی نبرده و اشعار شعرا را دربارهٔ کرم و بخشش آنان خالی از حقیقت و محض مصلحت پنداشته است بدین‌جهت در دنبال اشعار مذکور چنین می‌سراید:

آن سخن بشنوی از کس که فلان شخص بشعر / از فلان شاه بخروار زر و سیم نهاد
کان پی مصلحتِ خویش همانا گفتند / که نبودند ز بند طمع و حرص آزاد
ورنه با جود طبیعی ز پی راحت خلق / من برآنم که کس از مادر ایام نزاد
ور کسی زاد ببخت منش از روی زمین / چرخ ببرید بیکباره ازو نسل و نژاد
آنچه مقصود ز شعر است چو درگیتی نیست / شاعران را همه زین‌کار خدا توبه دهاد

براثر همین محرومیت، که شاید ناشی از علو طبع و بی‌اعتنایی او ببزرگان و اشخاص و تا حدی نیز زاییدهٔ صراحت و راستی و بی‌خبری وی از کید و مکر ابنای زمان بوده، گاه ازکار خویش پشیمان گشته و از اینکه برای نان پاره‌ای گرد جهان آواره و سرگردان میشود تأسف میخورد و صریحاً بعجز خود که نمیتواند از راه پتیارگی نانی تهیه کند اقرار میکند.

من گرنه همچو ذره هوا باره بودمی / گرد جهان چرا شده آواره بودمی
در گوشم اربدی سخن عقل گوشوار / بر ساعد سپهر چومه‌پاره بودمی
نان پاره داد چرخ ترا و مرا نداد / دادی بمن هم ار چو تو پتیاره بودمی
درملك شاه بودمی آخر بقدر خویش / هم کاره‌ای اگر چو تو آن کاره بودمی

در جایی دیگر از گردش روزگار و وضع بدخویش شکایت میکند و میگوید:

ای چرخ ز گردش تو خرسند نیم / آزادم کن که لایق بند نیم
ور میل تو با بی‌خرد و نااهل است / من نیز چنان اهل و خردمند نیم

راجع بدانش و معلومات و پایه بلند اثیرالدین در شاعری آنچه از اشعار وی برمیآید و قبلاً نیز (ضمن نقل قسمتی از یادداشت‌های دکتر صفا) اشاره شد این شاعر از علوم متداول عصر مانند نجوم و حکمت و تصوف و ریاضی و ادب عرب بهرهٔ وافی داشته است و سبك

کلامش نیز «در شعر بیشتر متمایل بسبك انوری است با آنکه آن علو طبع و قدرت بیان و فصاحت گفتار انوری در او نیست اما چون سادگی طبع را با سادگی بیان و مختصاتی از زمان و شعر فارسی در پایان قرن ششم و نیمه اول قرن هفتم جمع کنیم سبك او از سبك سخن انوری متمایز میشود[۱۲].» و بر روی هم، رقت الفاظ و دقت معانی و سادگی گفتار از غالب اشعار او پیداست و با امعان نظر در اشعار وی که ذکر شده یا ذیلاً درج میشود میتوان بخوبی مقام بلند وی را در شاعری و سخن‌سرایی و داشتن ذوق لطیف و قدرت طبع درك کرد[۱۳].

رخت دل زین تنگ و تاری خاکدان بیرون گذار — کز بر دل تا بر این چرخ اخضر هیچ نیست
از ره معنی فراز چرخ اخضر ساز جای — کز ره صورت فراز چرخ و اختر هیچ نیست
همچو نامردان مترس از مرگ ظاهر چون بدهر — خالی از کون و فساد از خشك و از تر هیچ نیست
هرچه هست اندر تو موجود است تو خود را ببین — دیده داری از تو بیرون نیك بنگر هیچ نیست

هرچه کان مقدور تقدیر است از عالم بجوی
زانکه در تقدیر عالم نامقدّر هیچ نیست

غم مخور شاد بزی زانکه غم و شادی تو — هر دو چون میگذرد نزد خرد یکسانست
خوار و دشوار جهان چون پی هم میگذرند — گر تو دشوار نگیری همه کار آسانست

تو سر کار نگهدار و بن کار مجوی
که فلك نیز درین واقعه سرگردانست

خیز و بزم سحر افروز که وقت سحر است — افق مشرقی از عارض گل تازه تر است
می در جام چو عکس قمر اندر دل آب — درکش ارزانکه دلت خستهٔ دور قمر است
موسم خرمن گل اهل هنر غم نخورند — از پی حاصل عمری که چو گل در گذر است
شو چو سوسن ز غم بند زر آزاد از آنك — زر پرستی صفت نرگس کوته نظر است
تا توانی نفسی بی می و معشوق مباش — که ترا حاصل عمر از دو جهان اینقدر است
می حرامست ولی اهل خرد را نسزد — ترك چیزی که یکیش عیب و هزارش هنر است
حاصل کار چو جز بی‌خبری چیزی نیست — خنك آنرا که ز اوضاع جهان بی خبر است

---

۱۲. نقل از یادداشتهای آقای دکتر ذبیح‌الله صفا، دانشگاه تهران.

۱۳. مآخذ: **لغت‌نامه**، ص ۱۰۱۸، **تاریخ ادبیات**، هرمان‌اته، ص ۱۲۳، **مجمع‌الفصحا**، ج ۱، ص ۲۸۰، **آتشکده؛ تذکرة‌الشعراء؛ سلم‌السموات**، بتصحیح و حواشی دکتر یحیی قریب، ص ۳۴ و ۲۰۵ و ۲۵۹، **تاریخ گزیده**، بتصحیح دکتر عبدالحسین نوائی، ص ۷۱۵؛ **مجموعه دیوانها**، نسخه خطی مجلس شماره ۱۱۸۳، **هفت اقلیم**، ج ۲، ص ۵۵۶.

بال مرغ طرب از بادهٔ رنگین روید — داند این آنکه دلش سوی خرد راهبر است
خود مشو دور و بیا تازه گل سرخ ببین
کز نشاط می رنگین همه تن بال و پر است

برخی آن عارض چون یاسمین — جان من و صد چو من ای نازنین
عشق من و حسن تو در عهد خویش — هیچ یکی زین دو ندارد قرین
حسن نباید که بود بیش از آن — عشق نشاید که بود بیش از این
آن لب و خط بین که تو گویی فتاد — رهگذر مورچه بر انگبین
خاتم خوبیست دهانت که هست — حلقهٔ او لعل و زمرد نگین
گرد دهان تو خطی خوش نوشت — سوی رخت آن دو لب شکرین
نیست از آن نقطه چنین خط عجب — زآنکه خط از نقطه بخیزد یقین
کی کنم از دست رها دامنت — گرچه بخون بر زنیم آستین
دور مگردان ز خودم تا نهم
پیش تو چون زلف تو سر بر زمین

نفس باد صبا باز عبیر افشانست — موسم جام مل و فصل گل و ریحانست
تیرباران سحابست از آن غنچه و گل — این همه تن سپر و آن همه تن پیکانست
فرصت عیش درین وقت نگهدار ای دل — که جهان عمر نوردست و فلك گردانست
کانکه در دائرهٔ چرخ نشیند ناچار — نقطه‌سان شاید اگر بی‌سرو بی‌سامانست
سایه سرو بنی گیر چو بلبل در باغ — اگر از باد صبا گنبد گل ویرانست
خوب و دشوار جهان چون پی هم میگذرد — گر تو دشوار نگیری همه کار آسانست
بار گیتی چه کشی جام می گلگون کش — کورهاننده ترا ز انده بی‌پایانست
بزی از بار جهان فارغ و آزاد چو سرو
سرو مشهور بآزاد نهادی زانست

بیشی از فضل و هنرجوی که اسباب جهان — اینقدر قدر ندارد که تو می‌پنداری
حاصل اندك و بسیار جهان چون هیچ است — پس تفاوت نکند اندکی و بسیاری
زینت جاه بجام می گلگون ماند
که بیکدم شود از کسوت خوبی عاری

ای نظیر تو در اندیشه چو تقدیر محال — داده ایزد همه چیزیت مگر شبه و مثال
باد فراش پریر از سر گستاخ روی — خاك درگاه تو میرفت بگیسوی شمال

فلکش گفت مرو بیش که آنجا که تویی مرغ اندیشه نیارد که بجنباند بال
تا که پوشیدگی ذات تواش روشن شد
از حیا گشت سیه روی شب مشگین خال

زهی خوش آمده رویت مرا چو جان در چشم چه ناخوش است مرا بی رخت جهان در چشم
بعشق روی تو گر جان زیان کنم شاید که عاشقانرا ناید چنان زیان در چشم
ترا چنانکه تویی خود چگونه بتوان دید چو ممکن است ببستن خیال جان در چشم
ز آب دیده بچشمم درون لطیف‌تری از آن سبب که تو نایی و آید آن در چشم
ز روی خوب تو بازار حسن گرم شده است که سیم اشك مرا شد چنین روان در چشم
کنم ز ابروی و زلف تو یاد چون آمد
مرا کمال و کمند خدایگان در چشم

بزاد مادر طبعم چو دختری در حال بدست تربیت مهرپروری دهمش
بپرورم چو جگرگوشگان بخون دلش بدان امید که روزی بهمسری دهمش
چو از سراچهٔ طبع آرمش برون بر سر سپید و پاك چو کافور چادری دهمش
بدست لطف بر آرایمش چنان کاورا گران نداری اگر خود بکشوری دهمش
بقدر لایق آنگاه خواهمش کابین بهر طریق که باشد بشوهری دهمش
ور او نه در خور او داردش چه عیب آید
کزوش باز ستانم بدیگری دهمش

دگر بار آمد آن موسم که در باغ نشینند غنچهٔ گل در عماری
شود بویا بطبع ار خود گلی را بنوك خامه بر کاغذ نگاری
همی ماند بدان شاخ گل از دور چو در جنباندنش باد بهاری
که خفته دلبر خود را تو خواهی
که نرمك نرمك از خوابش برآری

بذوق و آرزوی راستان پا برجای بسا که رفتم و در سرو بوستان دیدم
هنر نماند و مروت نماند و این معنی ورای آنکه شنیدم بامتحان دیدم

*

نظام‌الدین ترا وصفی است در بخل بگویم گرچه از من خشمت آید
ببخل اندر چو سوزن تنگ چشمی که تاری ریسمان در چشمت آید

*

چشمم که همیشه جوی خون آید ازو   سیلاب سرشك لاله‌گون آید ازو
زان ترس نگریم که خیال رخ تو   با اشك مبادا که برون آید ازو

احمد بن بَشّار

از شرح حالش اطلاعی صحیح بدست نیامد، گویا مدتها پیش از قرن هفتم زندگانی میکرده و از شعرای همدان بوده است که بتازی اشعاری سروده. احمدبن بَشّار بطوری که نوشته‌اند در قرن سوم هجری میزیسته و محتملست با «محمدبن بشار» (مندرج در ص ۱۰۶) مشتبه شده و هر دو یك نفر باشند.

زکریای قزوینی ابیاتی از وی در وصف همدان نقل کرده که این دو بیت ازآن جمله است:

لقداتی همدان البرد فانطلق   وارجل علی شعب شمل غیر منفق
ارض یعذب اهلوها ثمانیه   من الشهور بانواع من الوهق

احمد بن بشار در ذم سرمای همدان بتازی قصیده ای مفصل دارد که یاقوت آنرا نقل کرده[۱۴]

احمد بن فضل (ابوالصقر)

رجوع شود بفصل سوم این بخش، شرح حال ابوالصقره

احمد بن منوچهر (شمس الدین شصت کُله)

امیرالشعرا و سفیرالکبرا احمد بن منوچهر همدانی لقبش بتصریح راوندی شمس الدین و نامش احمد بود. از تخلص وی اطلاعی در دست نیست همچنین تاریخ تولد و وفات و مسکن و شرح زندگانیش در هیچیك از تذکره ها دیده نشد. ظاهراً در قرون اخیر نخستین کسی که از او نام برده و شرح حال و اشعارش را مفصل آورده است ملك الشعراء بهار بود و دکتر ذبیح الله صفا، که هم اکنون نظر آنها با تلخیص عیناً درج میگردد.

۱۴. مآخذ: آثارالبلاد، ص ۲۴۰، تا ۲۴۴؛ معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۲۴، ضمن شرح همدان، یادداشت دکتر پرویز اذکائی.

«یکی از شعرایی که نامش از تذکره ها فوت شده است شمس‌الدین احمد بن منوچهر شصت کله است.

لقب این شاعر امیرالشعرا و ظاهراً از شعرای عراق و از ندیمان دربار سلطان طغرل بن ارسلان (۵۷۳ ـ ۵۹۰) بوده است. راوندی در ص ۵۷ راحة‌الصدور.... نام ویرا ذکر کرده است و گوید: «در شهورسنه ثمانین و خمس مائه خداوند عالم رکن الدنیا والدین طغرل بن ارسلان را هوای مجموعه ای بود از اشعار خال دعاگوی زین الدین مینوشت و جمال نقاش اصفهانی آنرا صورت میکرد. صورت هر شاعری میکردند و در عقبش شعر میآوردند... در آن حال امیرالشعراء و سفیرالکبرا شمس‌الدین احمد ابن منوچهر شصت کله که قصیده تتماج گفته است حکایت کرد که سیداشرف به همدان رسید، در مکتبها می گردید و میدید تا کراطبع شعر است مصراعی بمن داد تا بر آن وزن دو سه بیت گفتم بسمع رضا اصغا فرمود و مرا بدان بستود و حث و تحریض واجب داشت... شمس‌الدین شصت کله گفت من و چند کس **دیگر این وصیت را بجای آوردیم و به مقصود رسیدیم و غایت مطلوب بدیدیم. بیت اینست:**

صبح بی روی او نفس نزند   نفس عشق بی تو کس نزند
وصل تو نگذرد بکوی امید   تا در خانهٔ هوس نزند
بنده گر با تو یك نفس بنشست   جز بر آن یاد یك نفس نزند

از این حکایت راوندی معلوم میشود که احمد بن منوچهر که او را بلقب امیرالشعراء و سفیرالکبرا وصف کرده است مردی بزرگ و از ارباب فضل و دانش و سیاست بوده است. دیگر موضوع لقب «شصت کله» است که دولتشاه آنرا لقب منوچهری داند و توجیهاتی بر آن ذکر کرده اند ولی از این حکایت پیداست که این لقب یا شهرت ربطی بمنوچهری دامغانی ندارد و لقب احمد بن منوچهر یا پدر او بوده است و سازنده شرح احوال منوچهری دامغانی بمناسبت نام منوچهر پدر احمد که با تخلص منوچهری شباهت داشته لقب پدر احمدبن منوچهر یا لقب خود او را بمنوچهری دامغانی داده است و یا شاید احمدبن منوچهر در اصل احمدبن منوچهری شصت کله و پسر شاعر معروف باشد ولی تا مأخذ درستی برای شرح حال منوچهری دامغانی بدست نیامده ما لقب شصت کله را خاص احمدبن‌منوچهر یا پدر او میدانیم و در اینکه این شخص پسر منوچهری باشد نیز کاملاً تردید داریم و نسبت شصت کله را بمنوچهری کاملاً ساخته می پنداریم.»

«از حکایت مزبور مطلب دیگری نیز بدست میآید و آن نسبت قصیده ایست معروف

بقصیده تتماج که راوندی گوید احمدبن منوچهری گویندهٔ آنست...[۱۵]» درمقالهٔ مزبور از این پس شرحی درمعنی تتماج[۱۶] و اهمیت قصیده و شهرت آن در زمان راوندی آمده است که برای احتراز از تطویل از نقل آن خودداری میشود.

در پایان این مقاله شرحی از استاد دکتر ذبیح‌الله صفا درج است که ضمن تأیید اظهارات ملک‌الشعراء بهار درمورد قصیدهٔ تتماجیه و صحت انتساب آن بنام احمدبن منوچهر شصت کله مینویسد:

«... اتفاقاً درهمان اوان جنگی خطی بدست نگارنده رسید و درآن همان قصیده ملاحظه شد که بر صدر آن چنین نگاشته اند. فخرالدین منوچهر راست در وصف «لاخشه» با قراءت این قصیده و نسبت صریح آن بفخرالدین منوچهر شکی در صحت حدس استاد نماند...» پس از آن مینویسد که در نسخه خطی وی قصیدهٔ تتماجیه چند شعر اضافه دارد و آنها را نقل و درج میکند.

از مطالعهٔ مجموع مطالب مذکور چنین برمی‌آید که احمدبن منوچهر یکی از افاضل شعرا و سخنوران و دانشمندان و سائسان نیمه دوم قرن ششم بوده وی ابتداء کار در همدان بود و در آن هنگام که سیداشرف در آن شهر اقامت داشت (یعنی میان سالهای ۵۴۵ و ۵۵۵) احمدبن منوچهر ظاهراً نهالی نورسته و جوانی شاداب و تازه‌کار بود. شاعر مشهور کهن‌سال (سیداشرف) که در مکتبها بجستجوی مردم با ذوق و صاحبان طبع میگردید چون ویرا بیازمود و اشعارش بدید بپسندید و تحسین و تشویق بلیغ واجب داشت. احمدبن منوچهر بر اثر این تشویق و تحریض بیش بشاعری و کسب دانش پرداخت تا تدریجاً کاراو بالا گرفت و بدربار سلاطین راه یافت و شهرتی کامل حاصل کرد و همچنان روز بروز بر مقام و منزلت وی بیفزود تا لقب امیرالشعرایی و سفیرالکبرایی ویرا مسلم آمد و در بارگاه طغرل بن ارسلان از ندیمان و خاصان و مقربان گردید، و نیز چنانکه معلوم است ویرا شمس‌الدین شصت کله (بضم کاف) نیز خوانده اند «و عنوان شصت کله یعنی شصت کوتاه لقب او یا پدرش منوچهری بوده[۱۷]» که بعدها برخی از تذکره نویسان بغلط آنرا بمنوچهری دامغانی نسبت داده اند.

بدین ترتیب معلوم میشود شمس‌الشعرا احمدبن منوچهر شصت‌کله در اوایل کار و

---

۱۵. ما گفتار مرحوم بهار را در اینجا خاتمه دادیم.

۱۶. تتماج نوعی از غذا بوده است. از آش آرد و نیز غذایی که از آرد گندم تهیه کنند، شبیه نان و لا بر لای آنرا تره و سیر بگذارند و با دوغ یا ماست و پنیر بهزند. اصل این خوراك تورانی بوده است (رجوع شود بمقالهٔ مرحوم بهار درمجلهٔ مهر).

۱۷. برای آشنایی بتفصیل این مقال رجوع شود به تاریخ ادبیات درایران تألیف دکتر صفا.

اوان بلوغ (شاید بین ۱۵ ـ ۲۰ سالگی) درهمدان بوده است، همچنین هنگامی که طغرل بن ارسلان درهمدان اقامت داشت وی نیز ملازم درگاه و مادح او و اتابك قزل ارسلان فرزند ایلدگز (متوفی بسال ۵۸۷) بود.

اگرچه این قرائن و اقامت ممتد او در همدان خود برای همدانی شناختن وی ما را دلیلی کافی است ولی مزید یقین و اطمینان را قسمتی از عبارت تجارب السلف (مؤلف بسال ۷۲۴) عیناً نقل میشود:

«... امراءِ لشکر میخواستند درموضعی ایمن فرود آیند نزدیك همدان تا لشکر اتابك قزل ارسلان بن ایلدگز که ممدوح ظهیرالدین فاریابی و افضل خاقانی و اثیراخسیکتی و احمدبن منوچهر همدانی و بسیاری از افاضل شعرا بود برسند...[۱۸]»

از اشعار و آثار این شاعر بزرگ که مسلماً تا اواخر قرن ششم در قید حیات بوده است چیزی در دست نیست و گویا آنچه نیز موجود است در دیوانهای دیگر شاعران و شاید بنام منوچهری دامغانی و غیر آن ضبط باشد، و همچنانکه گفته شد این مختصر اطلاع نیز که از او بما رسیده از لابلای صفحات تاریخ و خلال عبارات مورخان بدست آمده است. تنها قصیدهٔ غرا و مشهوری که از وی باقی مانده و در عهد مؤلف راحة الصدور (بسال ۵۹۱) نیز مشهور و زبانزد اشخاص بوده است قصیدهٔ تتماجیه است که ذکر آن قبلاً بتفصیل آمد اینك عین آن ذیلاً نقل میشود[۱۹].

قصیدهٔ تتماجیه[۲۰]:

چون رایت صبح شد در افشان — شد خیل ستارگان پریشان
گم کرد فلك ستام صبحش — یك قرصهٔ زر بداد تاوان
خورشید بتیغ پرتو خویش — از چرخ فرو گسست خفتان
من خفته ز مستی شبانه — فارغ ز همه فلان و بهمان
آتشکده کرده تا بخانه — بر سنت و مذهب زمستان

۱۸. تجارب السلف هندو شاه بن سنجر ص ۳۲۸. این مطلب مربوط بجنگی است که بسال ۵۸۴ درهمدان میان لشکریان طغرل بن ارسلان و جلال الدین ابوالمظفر وزیر خلیفة الناصر بالله رخ داده.

۱۹. مآخذ: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۸۵۲؛ مجله مهر شماره ۵؛ تجارب السلف، ص ۳۲۸؛ راحة الصدور، ص ۵۷؛ لغت نامه، ص ۱۳۶۵.

۲۰. این قصیده در بعضی نسخ دیوان خاقانی اشتباهاً بنام او ثبت است (ذیل ص ۸۵۲، تاریخ ادبیات، دکتر صفا).

ناگه ز درم در آمد آن مه / مخمور چو سرو نو خرامان
بر دست نوشته آستین چست / در پای کشان ز کبر دامان
عاشق شده بر قدش صنوبر / فتنه شده بر رخش گلستان
بر چهره جمال لطف پیدا / در غمزه کمال سحر پنهان
چهره همه رغم ماه گردون / قامت همه رشك سرو بستان
بنشست و ز هر دری سخن گفت / کرد از لب لعل گوهر افشان
فی‌الجمله صفت نکرد شاید / کان لب چه لبست و آن چه دندان
من رفته ز گفت او فراچاه / زان چاه که داشت در زنخدان
در خدمت او نشسته مدهوش / در صورت او بمانده حیران
گفتم که ز خوردنی چه سازم / اندر خور خورد چون تو مهمان
در پیش تو سر کشم بتحفه / در پای تو جان کنم بقربان
گفتا که تکلفی نخواهم / هرج آن بخمار درخورند آن
رو گاو سپهر زود در بند / وز سنبله جمله دانه بستان
باید که چو خرد کرد خواهی / گردون بود آسیای گردان
هر چند درآسیای گردون / مه حمالست و مهر طحان
آن به که باختیار باشد / بر سخته زحل ببرج میزان
وز بهر سرشتنش بیاور / از چشمهٔ کوثر آب حیوان
یك دشنه ز ذوالفقار حیدر / یك چوبه ز تیر پور دستان
تا همچو سپر کنی بدان تیر / بر پشت طبق بسی بگردان
پس هر سپری بدشنه میبر / مانندهٔ شکلهای پیکان
یك سفره ز سندس و ستبرق / درخواه بعاریت ز رضوان
از رنگ عبیر پاك بستر / وز گرد بهشت نیك بفشان
ثور ارچه نرست ماده گردد / تا شیر دهد ترا ز پستان
زان شیر بگیر دوغ و روغن / شاید نگرفت خوار و آسان
آب از سر چاه زمزم آور / آتش ز کلیسیای رهبان
هیزم همه شاخهای طوبی / با عود و عبیر و مشك سوزان
آبش خوش و روغنش مروق / سیر اندك و ترلقش فراوان
سیرش همه چون عبیر خوشبوی / آبش همه با گلاب یکسان

روغـن بـگـداز و دوغ در کـن تـا سـاختنش رسـد بـپـایـان
از هیکـل مـاهتـاب کن صحن وز قـرصهٔ آفتـاب نـه خـوان
سیخش همه لعل و چمچه یاقوت کفگیـر شبـه عـقیق قـزغـان
آلت همـه زین صفت بدست آر بـرکـارگه از فسـون و دستـان
منشین و مـرا بـه بینـوایی بـر آتش انـتـظار مـنـشـان
خـود ساختـه بودم از شبـانه بـرگش قـدری بقـدر امکـان
چـون گفـت بیـار پیش بـردم پـذرفت ز من بملك دو جـهـان
می‌خـورد بنـاز و نیـز میگفت هـرك او نخـورد بـود پشیمـان
هست این خورشی که کرده بودند تـرتـیـبش از ابـتـدا بـتـوران
آسـیـمـه در آرزوی او شـد رستم بی‌رخش تـا سمنگـان
چـون خورد بـزال زر فرستـاد تـحـفـه صفـتش بـزاولـستـان
گر زخـم خـورد بگـاه خـوردن لایـق بـود ارچـه نیـستش آن
طعمی کـه بتیغ و تیـر سازنـد الا کـه بـنیـزه خـورد نـتـوان
در لـذت او هـزار صـحـبـت در صـحـبـت او هـزار بـرهـان
بـاشـنـد خـورنـدگانش فـارغ از زحـمـت تـره و نـمـکـدان
کس مـنـکـر لـذتش نـیـابـی از حـد عـراق تـا خـراسـان
طبـع آن طلبـد و گرچـه بـاشـد بـرخـوان خـورش از هـزار الـوان
چـون برگ گل انـدر آب کـافـور هم نان خورش آمدست و هم نان
درعـالـم اشتـهـا خلیـفـه است بـر لـشـکـر آرزوسـت سلطان
کـاچیش وزیـر و رشتـه نـایب
یخنی حـاجب هـریسـه دربـان[۲۱]

بدیع همدانی

در قدیمترین جایی که نام او بنظر رسیده تذکرهٔ مبسوط و مفصل عرفات العاشقین است، بعد از آن در کعبهٔ عرفان[۲۲] نیز ضمن نام شاعران متقدم همدان اسم بدیع همدانی و سه

۲۱. این قصیده عیناً از کتاب تاریخ ادبیات در ایران، نقل گردید.

۲۲. نویسندهٔ تذکرهٔ کعبه عرفان همان اوحدی بلیانی اصفهانی مؤلف تذکرهٔ عرفات العاشقین است. در این

←

بیت شعر از او دیده میشود[۲۳].

صاحب تذکرهٔ عرفات شرح حال وی را چنین می آورد: «استاد کامل در غایت عالی بیانی فخر اهل کلام و معانی استاد بدیع همدانی از استادان مقرر مشخص معروفست و استاد منطقی از شاگردان اوست[۲۴] گویند که وی از وزراءِ عظیم الشأن زمان اتابیك ایلدگز بوده و نوبتی در همدان بمرض سکته درگذشته بعد ازاین اتفاقاً نباش قبر وی را حفر کرده که کفن بدزدد چون باد جهان بدماغش رسید عطسه کرده بحیات نارفته در رسید. چون ازاله سده که در ممر روح شده بود دافع گشت و وی از مرض سکته بهوش آمد نباش را از ترس زهره ترقیده، هلاك شد وی بمنزل خود مراجعت، هرچه داشت همه را دوباره در راه خدا صرف کرد و چشمه و مسجد و غیره که وی بدان وسیله ساخته هنوز درهمدان معمور و آباد و مستمر است و بنام بدیع مشهور و خود این واقعه را فرمود تا بر لوحی نوشته بعد از اجل طبیعی بر سر قبر وی گذاشته اند و مقبره اش هم در مسجدیست که در همدان ساخته و الحق این واقعه ازجمله غرائب حالات و عجائب زمانست. و اشعار وی کم بنظر رسیده و این قطعه بدیع تر کوئی سجزی سجستانی را بدو نسبت داده اند...»[۲۵]

امین احمد رازی صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم نیز ضمن چند کلمه‌ای مختصر ولی با تبجیل از او نام میبرد و مینویسد: «بدیع همدانی از بدایع آسمانی و دست پروردهٔ حضرت سبحانی بود. از سخنان اوست، مرد را بلباس نتوان شناخت چنانکه شمشیر را بغلاف.»

بنا به احتمال می توان در صحت مندرجات تذکرهٔ عرفات و هفت اقلیم تردید کرد ومراد ازاین شخص را همان بدیع الزمان همدانی که در قرن چهارم میزیسته است دانست. قرائنی که برای این حدس و احتمال درنظر است عبارتست از:

۱ـ هیچ یك از تذکره نویسان قدیم و متأخر متعرض نام چنین شاعری درهمدان نشده اند.

۲ـ ممکن است منظوراز استاد منطقی که نوشته شده شاگرد او بوده، همان منطقی رازی باشد که بدیع الزمان قطعهٔ او را بعربی ترجمه کرده و بنظم آورده است و این موضوع در ذهن

→

تذکره نام و نمونه اشعار شاعرانی که در تذکرهٔ عرفات شرح حال شان درج است در سه قسمت (متقدمین، متوسطین، متأخرین) آمده.

۲۳. این سه بیت همانست که در تذکره عرفات نیز درج است.

۲۴. این استاد منطقی شناخته نشد کیست.

۲۵. عرفات العاشقین، ص ۶۴۱، نسخه خطی متعلق به آقای احمد سهیلی خوانساری.

صاحب تذکره براثر نسیان یا تراکم مطلب یا غیره تولید اشتباهی کرده باشد.

۳ـ واقعهٔ سکته کردن و پس از مرگ در قبر بهوش آمدن این شاعر با اختلافی ببدیع الزمان همدانی نیز نسبت داده شده.

۴ـ جمله ای را که صاحب **هفت اقلیم** از کلمات او ذکر میکند، بنام بدیع الزمان ضبط است[۲۶]. و هم احتمال قوی میرود که منظور وی از بدیع همان بدیع الزمان باشد. چنانکه حمدالله مستوفی نیز عین آن را ببدیع همدانی (صاحب مقامات) نسبت میدهد.

۵ـ اشعاری را که صاحب **عرفات** خود از وی نقل کرده مشکوك و باقرار او بدیگری منسوب است.

هرچند وجود این قرائن و احتمالات ما را در داشتن چنین شاعری برای همدان مشکوك و مردد میسازد ولی از مطالعه مجموع مطالب تذکرهٔ مذکور و در صورت صحت آن[۲۷] چنین برمیآید که این شاعر از استادان عالیقدر و سخنوران بزرگ و ممتاز قرن ششم بوده و یك چند نیز وزارت نخستین اتابکان آذربایجان ایلدگز(۵۶۸ ـ ۵۵۹)را بعهده داشته، و نیز چنان که معلوم میشود وی دارای مکنت و ثروت فراوان بوده و درهمدان آثار و ابنیه بسیار از خود باقی گذاشته که قسمتی از آنها بنا بنقل صاحب تذکرهٔ **عرفات العاشقین** تا قرن یازدهم باقی و برقرار و بنام بانی آن شهرت داشته است.

با اظهار تأسف، چنانکه گفته شد در سایر تذکره ها نام و شرح حال و اثری ازاین شاعر دیده نشد. تنها اثر مشکوکی که بنام وی ضبط است منحصر بسه بیت زیر است که در تذکرهٔ **عرفات** و **کعبهٔ عرفان** درج است[۲۸]:

مهر از جانت درآمد چون حلاوت از شکر — کینه ازطبعت برون شد همچو موم از انگبین
بر بساط ملك او نه فقر ماند نه فقیر — از نشاط طبع او نه حزن ماند نه حزین
جبر فرمانش کند در گردن ایام طوق — رایض حکمش نهد بر گردهٔ افلاك زین

بدیع الزمان

رجوع فرمایند بفصل سوم از بخش اول این کتاب، شرح حال بدیع الزمان همدانی.

---

۲۶. رجوع شود بشرح حال بدیع الزمان همدانی، در فصل سوم.

۲۷. البته مردود شناختن و خلاف دانستن قول صاحب تذکرهٔ **عرفات** نیز خاصه با قرائنی که ذکر کرده (از داشتن ثروت و ساختن ابنیه و باقی بودن آنها و غیره...) قابل تأمل است.

۲۸. مآخذ: **عرفات العاشقین**، نسخه خطی نویسنده فاضل آقای سهیلی خوانساری، ص ۶۴۱؛ **کعبه عرفان** (در قسمت شاعران متقدم)؛ **تاریخ گزیده**، ص ۶۹۱؛ **هفت اقلیم**، ج ۲، ص ۵۴۱.

مولانا جمال الدین همدانی

در تذکره ای خطی که نسخه عکسی آن بدستیاری علامهٔ فقید محمد قزوینی تهیه شده و در کتابخانهٔ مجلس مضبوط است، غزل مستزاد ذیل درج است که عنوان آنرا چنین نوشته اند:

«لمولانا جمال الدین همدانی. فی المستزاد»

آن کیست که تقریر کند حال گدا را | در حضرت شاهی
از غلغل بلبل چه خبر پیك صبا را | جز ناله و آهی
هر چند نیم در خور درگاه سلاطین | نومید نیم نیز
کز راه ترحم بنوازند گدا را | روزی بنگاهی
از طعنهٔ سوسن بشود دست گیا دور | از دامن گلزار
بر دستهٔ گل گر چه ببندند گیا را | ای من چه گیاهی
خونریزتر از نرگس مست تو ندیدم | یك کافر جادو
کو بشکند از طرهٔ مشکین بمدارا | هر لحظه سپاهی
برخرمن گل مار سیه خفته کدامست | بر روی تو زلفت
حیفست که همخوابه بود ترك خطا را | لالا به سیاهی
تا چاه زنخدان تو شد بابل جانها | ای یوسف ثانی
صد یوسف دلداده فزونست نگارا | در هر بن چاهی
گر سرزنش پرتو روی تو ببینند | یعنی که کواکب
بیرون نکند سر ز فلك بهر ضیا را | خرشید[۲۹] بماهی
با تو نرسد دعوی خوبی و ملاحت | حقا که چنین است
از ماه شب چارده خرشید[۳۰] ضیا را | با روی چو کاهی
اندام تو در بند قبا شرط نباشد | الاکی بدوزند
از پیرهن غنچه سیراب قبا را | وز لاله کلاهی
برعشق من و حسن تو گر زبن حسامت | کس بینه خواهد
بر معجز موسی نبود دست عصا را | حاجت بگواهی

نگارنده چندان که بسایر کتب و تذکره ها رجوع کرد درمیان سخنوران قدیم همدان نامی

---

۲۹ و ۳۰. در نسخه چنین است.

از چنین شاعر بدین نشان نیافت. حتی تمام غزل مزبور را با مختصر اختلافی درکتاب **مونس الاحرار** چاپی بنام مولانا محمدبن حسام هروی (متوفی بسال ۷۳۱) دید[۳۱]. و چون تألیف **مونس الاحرار** بسال ۷۴۱ هجری صورت گرفته است بنابراین صحت انتساب این اشعار بشاعر اخیر بعید بنظر می رسد بلکه خطای آشکار است لیکن چون این تذکره قدیمی و نسخه عکسی آن نیز که از روی نسخه خطی گرفته شده است دارای اصالت و سندیت است. و نیز علامهٔ فقید در این مورد سکوت کرده است ما نیز از ذکر آن خودداری نمیکنیم تا مطالبی ناگفته نماند.

اینك برای مزید اطلاع خوانندگان، خلاصه مندرجات مطالب و نظر علامهٔ فقید محمد قزوینی را که مربوط باهمیت نسخه و اصالت شایان توجه آنست و بنا بنظر آن استاد بخط مؤلف میباشد درج مینماید.

علامهٔ فقید پس از شرح مبسوط و مفصلی مینویسد: «... این نسخه بدون هیچ شك و شبهه مؤخر از قرن هشتم ممکن نیست که استنساخ شده باشد و عجب آنست که این نسخه با وجود آنکه بیش از ششصد سال از تاریخ استنساخ آن میگذرد نسبةً در کمال پاکیزگی و نویی و نامستعملی باقی مانده است و اوراق آن تقریباً هیچ خراب یا محو یا کثیف نشده[۳۲].»

بدنبال آن ضمن شرحی دیگر چنین میآورد: ...از مجموع قرائن شاید بتوان استنباط کردکه این نسخه حاضر «که علی الظاهر نسخه اصلی مصنف است» چنانکه گفتیم و بنابر پیش بایستی مأخذ و مصدرنسخ دیگر باشد.

تا آنجا که پس از چند صفحه مینویسد «... خلاصة الکلام مزایای **مونس الاحرار** بخصوص نسخه حاضره که بخط مؤلف است از هر حیث بسیار است و هرچه دربارهٔ اهمیت آن سخن گفته شود باز حق آن ادا نشده[۳۳].»

حقیری

درترجمه **مجالس النفاس** امیر علیشیر آمده است:

---

۳۱. نخستین بار بسال ۱۳۱۷ استاد ارجمندم آقای احمد کوشا مرا بدین مطلب آگاهی داد.

۳۲. نتیجه آنکه احتمال دست بردگی درآن کم میرود.

۳۳. مأخذ، بطوری که در متن یادآور شد، نسخه خطی **مونس الاحرار**، جلد دوم متعلق بکتابخانهٔ مجلس بشماره ۱۱۶۸ میباشد؛ غزل مستزاد مذکور در ص ۳۷۶ درج شده ولی با احترام بر اعتبار و اهمیت این نسخه خطی، چنانچه گفته شد باید این شعر را از محمدبن حسام دانست.

«مولانا حقیری نیزهمدانی است و کسی همه‌دانی است. این مطلع از اوست[۳۴].»

ز بس کامد بدل تیرش پیاپی دلم خواهد که سازد خانه از نی

حیرانی

مولا حیرانی اگرچه اصلش قمی است. ولی چون سالها در همدان سکونت داشته و در این شهر نیز وفات یافته است. بهمدانی مشهور است[۳۵].

وی در زمان سلطان یعقوب آق‌قوینلو (متوفی بسال ۸۹۶) میزیست و از جمله ندیمان وی بود. یك چند بکاشان رفت و در آنجا اقامت گزید ولی بمناسبتی قاضی آن شهر حکم باخراج او داد و حیرانی قصیده ای در هجو وی سرود و بهمدان آمد و مدتی در آن دیار بود. عاقبت در سال ۹۰۳ با کبر سن در آن شهر وفات یافت.

در ریحانة‌الادب آمده است: «حیرانی شاعر، مولدش در قم ولی مسکنش همدان، قصائد و غزلیات بسیار دارد. از جمله چهار مثنوی میباشد...»

حیرانی سخنوری بزرگ و شیرین کلام و در فن شاعری استاد بود. قدرت حافظه‌اش نیز چندان بود که صدهزار بیت شعر در حفظ داشت. در اقسام نظم صاحب اثر و ممتاز بود. قصائد و غزلیات بسیار داشت. مثنوی ناهید و بهرام، و مناظرهٔ آسمان و زمین، و مرغ و سیخ و شمع و پروانه را بنام سلطان یعقوب مذکور سرود. مطلع مثنوی اخیر او چنین است[۳۶]:

ای جمالت چراغ هر خانه شمعی و صد هزار پروانه

این اشعار ازوست:

زهجران تابکی سوزد دلِ سرگشته و تن هم چو شمع ازآتش دل کاشکی میسوختم من هم

مگو روز جدائی از چه رو بیمار میگردی که بیماری به از روز جدایی بلکه مردن هم

طبیبم چاك دل میدوخت گشت از آتشم آگه بدستش ریسمان خاکستر و بگداخت سوزن هم

---

۳۴. مأخذ: ترجمه مجالس النفائس، ص ۳۰۵.

۳۵. علت اینکه وی را در شمار شعرای همدان آوردیم انتساب او بدان شهرست از طرف عموم تذکره نویسان که شرح حالش را آورده اند.

۳۶. مآخذ و مصادر: شمع انجمن، ص ۱۳۰؛ ریاض‌الشعراء، ص ۲۰۰؛ تحفه سامی، ص ۱۱۲؛ الذریعه، جزو ۹، ص ۲۷۴؛ منتخبات پژمان بختیاری، ص ۱۱۵؛ ریحانة‌الادب، ج ۱، ص ۲۶۱؛ کعبه عرفان، نسخه خطی متعلق بکتابخانهٔ حاج حسین آقا ملك.

اجل ره بر سرم نتواند آوردن شب هجران
ز بس کز دود آهم خانه تاریکست و روزن هم
چنان در کار دل وامانده بی‌روی تو حیرانی
که میسوزد چو شمع و راضی است اکنون بمردن هم

*

دوش آتشی که بر سر کویت بلند بود
آتش نبود آه من دردمند بود

*

بجرم عشق خواهم روز محشر دست خود بسته
که ترسم غافل از من دامن آن نازنین گیرد

*

صباح عید گر من دست آن نازك بدن بوسم
زشادی تا بشب هر روز دست خویشتن بوسم

*

مخور جام لبالب ای مه پیمان‌شکن با کس
مبادا مست گردی و بگوئی راز من با کس
بمردم راز ناگفتن ز سوسن یاد گیر ای دل
که دارد ده زبان هرگز نگوید یك سخن با کس

*

چنان میسوزدم داغ جدایی در شب هجران
که شمع از بهر من میگرید و پروانه میسوزد

*

چو با تو درد دل گویم مرا دیوانه پنداری
و گر پیش تو شرح جان کنم افسانه پنداری
تو آن شمعی که بر گرد سرت جانهای مشتاقان
همه شب تا سحر گردند و تو پروانه پنداری

این شعر نیز در منتخبات پژمان بختیاری بدو منسوبست.

سرآمد عمر و دل آواره گشت و خاك شد تن هم
رفیقان یك بیك رفتند و از پی میروم من هم

خواجه رشیدالدین فضل‌الله

برای اطلاع از شرح حال وی بفصل چهارم همین مجلد (شرح حال وزراء و رجال) رجوع فرمایند.

رفیقی

رفیقی همدانی شرح حالش درمجالس النفائس آمده. وی معاصر سلطان یعقوب (متوفی بسال ۸۹۶ هجری) بود و از شاعران وی بشمار میرفت. رفیقی بطوری که در شرح حالش آمده مصاحب مولانا طوسی بود و عمری دراز داشت. این بیت ازوست:

نیارم از کسی جستن نشان ماه سیمایی	که ترسم میرم از غیرت چو گوید دیدمش جایی[۳۷]

زعفرانی

زعفرانی از شعرای پیش از قرن هفتم هجری بود. نامش در معجم‌البلدان مذکور است.

یاقوت مینویسد: «زعفرانیه نام مواضع متعددی است از آن جمله منسوبست بقریه ای در یك منزلی همدان.» و از آنجاست زعفرانی شاعر که گفته است[۳۸]:

اذا وردت ماءِالعراق رکایبی	فلاحبذا اروند من همذان

سعد سلمان

خواجه سعد بن سلمان، پدر مسعود سعد شاعر مشهور و مفخر همدان است.

سعد سلمان بنا بروایت تقی اوحدی: «شعر بسیار گفته لکن شعر او کمیابست.»

دولتشاه مینویسد: «یکی از ظرفای زمان بعجز شاعران در دست خواجه سعد سلمان اشاره کرده است.

شاعر که بدست سعد سلمان افتاد	انگار که مفلسی بزندان افتاد

علیقلی خان واله مینویسد: «خواجه سعد سلمان همدانی.... از فضلا و شعرای والامقدار بود.....»

سعد سلمان از شعرا و دانشمندان گرانمایه و عالی‌قدر همدان در قرن چهارم بشمار است.

بنا بقول ارباب تذکره در جوانی از همدان که مولد و موطن او بود بهندوستان رفت[۳۹] و در لاهور اقامت گزید و در آنجا ازدواج کرد و در نزد شاهزادگان و امراء، قرب و منزلتی عظیم حاصل کرد و بمصاحبت و منادمت بزرگان سرفراز بود و مدتی دراز بشغل استیفا و سایر مشاغل دیوانی اشتغال داشت.

---

۳۷. مآخذ: ص ۳۰۴ کتاب ترجمه مجالس النفائس، بتصحیح استاد علی اصغر حکمت؛ الذریعه جزو ۹، قسم ۲ (بنقل ازکتاب ترجمه مجالس النفائس).

۳۸. معجم‌البلدان، ج ۲، ص ۹۳۱.

۳۹. برخی این مطلب را صحیح نمیدانند. چه بنا بتصریح فرزندش مسعود او «شصت سال تمام» در هندوستان خدمت کرده، یا باید عمری بس دراز داشته باشد.

فرزندش مسعود سعد بدرجهٔ استادی و فصاحت و مقام علمی پدر خویش مکرر اشارت مینماید و فضائل و کمالات خود را در نتیجهٔ تربیت و توجه او میداند و در فصاحت خود را همپایه و در ردیف پدر میخواند و چنین میگوید:

سعد مسعود را همان داده است — در فصاحت که سعد سلمان را

و باز در جای دیگر گوید:

اگر رئیس نیم یا عمید زاده نیم — ستوده نسبت و اصلم ز دودهٔ فضلاست

همچنین گوید:

گرچه اسلاف من بزرگانند — هریك اندر همه هنر استاد
نسبت از خویشتن کنم چو گهر — نه چو خاکسترم کز آتش‌زاد

با تصریحات مکرر مسعود سعد، شاعر توانا و شیرین سخن و ذکر صاحبان تذکره بدون تردید باید سعدبن سلمان را از اجلهٔ فضلا و نویسندگان و سخنوران زمان خود شناخت.

مسعود سعد در یکی از قصائد خود گوید:

شصت سال تمام خدمت کرد — پدر بنده سعد بن سلمان
گه باطراف بود از عمال — گه بدرگاه بود از اعیان

سعد سلمان پس از آنکه عمری دراز در دربار غزنویان هندوستان در شمار مستوفیان دیوان و عمال و نویسندگان بود عاقبت بسال ۵۰۸ از این جهان درگذشت. این دو بیت در برخی تذکره‌ها از او نقل شده[۴۰]:

گر بگدازی مرا و گر بنوازی — از کوی تو نگذرم ببازی بازی
چون باد بپایت اندر آیم بمثل[۴۱] — گر چون خاکم ز در برون اندازی

سعادت بن مسعود سعد

از فرزندان مسعود سعد سلمان چنانکه معلوم است یکی بنام ابوسعد یا سعادت است که مانند پدر شاعر و سخنور بود و در نوجوانی دعوی سخندانی میکرد چون اورا آزمودند بخوبی از

---

۴۰. چنانکه تذکره نویسان نیز آورده‌اند سعد سلمان را اشعار بسیار بوده که از میان رفته است. مآخذ: **ریاض الشعرا**، ص ۴۵، **تذکرة الشعرا** دولتشاه سمرقندی، مقدمهٔ دیوان مسعود سعد بقلم مرحوم رشید یاسمی و مقدمهٔ دانشمند محترم قویم بر دیوان مسعود سعد؛ **تاریخ ادبیات** دکتر صفا، ج ۲،ص ۴۸۳ و غیره.

۴۱. این دو مصرع را تمام تذکره نویسان چنین ضبط کرده‌اند با اختلاف وزن و بدنبال هم.

عهده برآمد و جوائز بسیار دریافت. این فرزند را مسعود سعد خود بدربار بهرامشاه معرفی و سفارش او را نیز نمود، چنانکه گوید:

رهی پسر را اینجا بتو سپرد امروز — که دی رهی را اینجا بتو سپرد پدر

امین احمد رازی در ضمن شعرای همدان مینویسد: «ابوسعد بن سعد سلمان جزءِ آن کل بود. هنوز شجر ذات او نهال و قمر او هلال بود که در مجلس بهرامشاه بدین رباعی ویرا امتحان کردند در بدیهه بگفت:

همواره رخ نگار ما نوست نه گل — زین روی رخ نگار نیکوست نه گل
ما را رخ دوست باید ای دوست نه گل — زیرا گل چشم ما رخ اوست نه گل

سلطان فرمود دهنش پر زر کردند.»

همچنین تذکرهٔ روز روشن شرحی دربارهٔ وی میآورد و نامش را میرزاسعید و تخلصش را سعد مینویسد و متذکر میشود که وی در عهد بهرامشاه غزنوی بود و در ده سالگی زبان بشاعری گشود و در حضرت سلطان دعوی سخندانی کرد. بزرگان این دعوی از طفلی بی‌معنی انگاشتند، امتحان را مصرعی طرح کردند که ردیف و قافیه آن «روست نه گل» بود سعد فی البدیهه این رباعی بگفت... شاه فرمان داد تا دهنش از لؤلؤ و جواهر پرکردند. این اشعار نیز در تذکره‌ها بنام او درج شده است[۴۲]:

برگل عبیر داری بر لاله مشك ناب — بر ناردانه لؤلؤ و بر ناردان گلاب
بر نسترن بنفشه و سوسن بر ارغوان — سیب ازترنج غبغب و نار از گل خوشاب
در حلقه لعل گوهر و در گوهر آب خضر — درآب عکس آتش و آتش میان آب
در روز ظلمت شب و در شب چراغ روز — در شام صبح صادق و در سایه آفتاب



آن قوم که ایشان ره احرار سپردند — احوال جهان باطل و بازیچه شمردند
محنت‌زدگان را بکرم دست گرفتند — چون دست گرفتند بر او پای فشردند
ایشان همه رفتند و جهان جمله بمشتی — زین ناکس و نامردم و نامرد سپردند
هنگام طمع شوختر از گربه و گرگند — در وقت کرم شوم‌تر از غرچه و کردند
قومی همه نو کیسه و نوکاسه که از بخل — نام کرم از نامهٔ هستی بستردند

---

۴۲. مآخذ: تذکرهٔ **هفت اقلیم**، ج ۲، ص ۵۵۴؛ تاریخ ادبیات، دکتر صفا، ج ۲، ص ۴۹۱؛ تذکره روز روشن، ص ۲۹۳، **آتشکدهٔ** آذر بتصحیح وتحشیه دکتر سادات ناصری، ص ۸۳۴.

زان قوم که من دیده‌ام امروز کسی نیست گویی کـه بیکباره همـه پاك بمـردنـد
وین نیز عجب‌تر که هم از بخت بد ما با خود همه چیزی چو بمردند ببردند[۴۳]

شمس همدانی

تخلصش در تذکرهٔ صبح گلشن شمسی آمده. صاحب الذریعه نیز از او گرفته است. ولی صحیح آن چنانکه برخی صاحبان تذکره آورده‌اند بنظر میرسد «شمس» و بدون یاء باشد.

شمس شاعری پخته و شیرین سخن و سرخوش و عاشق پیشه و رند و لاابالی بود. خوش طبعی و ظرافت و از جان گذشتگی بکمال داشت. شب و روز در عشق ماهرویان گرفتار و همه عمر بشیدایی و شوریده حالی دچار بود. عاقبت نیز بسال ۸۲۵ هجری بر سرکوی معشوق خویش جان داد و جملهٔ «شهید کوی دوست»[۴۴] تاریخ وفات اوست.

رونقی همدانی[۴۵] (از شعرای قرن دهم) نیز در تاریخ وفات او سروده است:

از پی تـاریـخ او کـاتب دیـوان دمی بر در جنت نوشت «شهید درگاه دوست».

اگر چه تاریخ وفات این شاعر چنانکه ذکر شد سال ۸۲۵ آمده است ولی با استناد بماده تاریخ رونقی[۴۶] این تاریخ ۹۹۹ میشود. با این ترتیب بیش از یك قرن و نیم مؤخر از تاریخ اولی خواهد بود و دیگر نمیتوان او را جزءِ شاعران متقدم قرار داد[۴۷].

در کعبهٔ عرفان و عرفات العاشقین نیز نامش جزءِ متأخران ذکر شده. با قرائنی هم که در دست است نمیتوان بوجود دو شاعر بنام شمس همدانی قائل شد، چه آثار و اشعار و شرح حال او در همه تذکره‌ها که نامش آمده است کم و بیش یکسان و مشابه است. سبك کلام نیز این شمس را شاعری معاصر رونقی یا نزدیك بزمان او یعنی حدود قرن دهم و اوایل قرن یازدهم معرفی میکند ولی بنا بتصریح برخی از تذکره نویسان و ذکر ماده تاریخ کامل مذکور «شهید کوی‌دوست» نمیتوان در این باره بضرس قاطع اظهارنظر کرد. اینك اشعاری که در تذکره‌ها از

---

۴۳. در لغت‌نامه، ص ۵۰۹ به ابوسعید جرجانی منسوبست!!
۴۴. این جمله بحساب ابجد معادل ۸۲۵ میگردد.
۴۵. شرح حال وی در همین مجلّد آمده است.
۴۶. مراد جمله «شهید درگاه دوست» است.
۴۷. چنانکه یاد شده در این کتاب شاعرانی که تا قبل از ظهور صفویه (اوایل قرن دهم) وجود داشته‌اند جزء متقدمین بشمار آمده‌اند. رجوع شود بتقسیمی که در آغاز این کتاب بعمل آمده است.

او نقل شده[۴۸]:

در آرزوی خـزان، بـهـاری دارم | مشتـاق اجـل جـان فکـاری دارم
از بسکـه بیاد همـدان خـون گریم[۴۹] | چـون دامـن الـونـد کنـاری دارم

*

عشق آمد و ساخت دیده جیحون دگر | بـرملك شکیب زد شبیخـون دگر
در خـطهٔ میدان دلم کـرد پـدیـد | صـد فتنـه ز فـرمـان همـایـون دگر

*

غم امشب مجلس افـروز دلم بـود | بـلا بـالانشیـن محـفـلم بـود

*

در وصالم لیك محتاجم بپنهان دیدنی | کافرم کافر اگر راضی بهجـران نیستم
کِشت امید من است ازبرق در نشو و نما | شرمسار قطره‌ای از ابر نیسـان نیستم

*

دل لـیـلی تـهـیـدن کـرد ز آغـاز | چـو غم در خـانـهٔ مجنـون نشستی[۵۰]

شیخ صدرالدین

از شعرای نامدار همدان و استاد بوده. در قرن هفتم زندگانی میکرده است.

درمقدمهٔ مونس‌الاحرار آمده: «صدرالدین همدانی، معاصر و مداح صفی‌الدوله پدر سعدالدوله یهودی وزیر ارغون‌خان که در ۶۹۰ کشته شده.»

جای دیگر در اشعار مقفی باب ۱۵ گوید: «قصیده ای از صدرالدین همدانی است.»

صاحب تذکره حسینی مینویسد: «صدرالدین همدانی قدس سره شهنشاه کشور شریعت و خاقان ملك طریقت بود. ازمریدان شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردیست. رحمة‌الله علیه و با مولوی روم و شیخ سعدی اتحاد تمام داشته شرح کمالات شیخ در این مختصر گنجایش ندارد از کلام بدایت انضمامش مینگارد...»

۴۸. مآخذ: کعبه عرفان؛ عرفات‌العاشقین؛ الذریعه، جزو نهم، ص ۵۴۵؛ صبح گلشن، ص ۲۲۶؛ ریاض‌الشعرا، ص ۱۹.

۴۹. این مصرع در پاره‌ای تذکره‌ها چنین است: از بسکه بیاد همدمان خون‌گریم.

۵۰. قطعه هجوی نیز در تذکره عرفات (نسخه خطی سهیلی خوانساری) بنام او درج است.

آن نیست ره وصل که انگاشته‌ایم / وان نیست جهانی که پنداشته‌ایم
وان چشمه که خورد خضر ازو آب حیات / در خانهٔ ماست لیك انباشته‌ایم

در **کعبهٔ عرفان** نیز ضمن نقل آثار شعرا، صدرالدین همدانی جزءِ متقدمان شناخته شده و سه بیت زیر بنام او نقل شده است:

چو روی سرخ برون کرده از کبود نقاب / عروس چرخ برین آفتاب عالمتاب
ز تف او شده طبع هوا چو سیم بجوش / ز نور او شده جرم زمین چو زر مذاب
برآمد از دل پولاد رنگ لعل کبود / چو آذری که بطرفه برآید از دل آب

در **تذکرهٔ عرفات** با آنکه نام وی ضبط است مع‌التأسف مطلبی که درخور استفاده باشد دیده نمیشود و مندرجات آن چنین است: «عرفه. عالیقدر در غایت همه‌دانی صدر همدانی از استادان متین و سخن سنجان رزین است. باو منسوب داشته‌اند...»

از این پس قریب ۲۰ بیت از قصیده ای را که سه بیت اول آن مذکور افتاد و در **کعبهٔ عرفان** درج است نقل میکند که با کمال تأسف چندان مغلوط است که اشعار صحیح و بی غلط از میان آنها کم میتوان استخراج کرد[۵۱].

ضیاءالدین همدانی

از سخنوران متقدم و از استادان مسلم شعر بود. چنین مینماید که در اواخر قرن ششم یا شاید در قرن هفتم و هشتم هجری ظهور کرده باشد، چه صاحب **تذکرهٔ عرفات** ویرا از شاعران قدیم شمرده، از طرفی باغلب احتمال، زمان زندگانی ویرا بعد از محمد عوفی دانسته است و این خود میرساند که باید تاریخ زندگانی او را در قرون مذکور جستجو کرد.

نام و شرح حالش در هیچ تذکره ای بنظر نرسید تنها کسی که ما را با نام او آشنا ساخته اوحدی بلیانی صاحب تذکره مبسوط و مفصل **عرفات العاشقین** است که چنین مینویسد: «ضیاء

---

۵۱. اینك دو بیت:

بگشت چون عسلی زهردار بر گردون / برفت چون مهری سرخ از بر دولاب
ز خواب ره که بد از رنج راه و بار سفر / ملك فتاده برنج و فلك فتاده بتاب

زندگانی و آثار این شاعر درخور مطالعات بیشتری است. مآخذ: **مونس الاحرار**، بتصحیح میرصالح طبسی، ص (کح) و ص (ق)؛ **تذکرهٔ حسینی**؛ **کعبهٔ عرفان**، نسخه خطی کتابخانهٔ حاج حسین‌آقا ملك؛ **عرفات العاشقین**.

دیده معانی ضیاءالدین همدانی از افاضل بلند قدر عظیم صدر عالی مقدار است و غالباً بعد از محمد عوفی است چه از او نگفته.»

از همین چند کلمه میتوان دریافت که وی در شاعری پایه و مقامی داشته است. چند بیت شعر زیر از او نقل شده است[۵۲].

ای جهانرا ز وصال تو همایون شده فال — فرخ آن روز که باشد ز تو امید وصال
درهمه باغ ملاحت که گلش عارض تست — بهتر از قامت زیبای تو نارسته نهال
سیرت عام ترا شد کرم عام قدیم — خاطر پاك ترا شد سخن بکر عیال
یك جهان در طربند از تو چو مستان...[۵۳] — ساقی لطف تو چون کرد قدح مالامال
خوش بخندید بر اعدادی تو چون دید...[۵۴] — بر سپهر ظفر از شکل کمال تو هلال

باباطاهر عریان

نام وی در بسیاری از کتب تاریخ و تذکره دیده شد ولی با کمال تأسف چنین دریافت که اطلاع ارباب تذکره و تواریخ از زندگی و شرح حال این عارف صاحبدل مشهور بسیار کم است و آنچه نیز بدست آمده است مشابه با یکدیگر میباشد و غالباً آمیخته با اغراق و افسانه بنظر میرسد.

از جمله تذکره نویسان که از وی نام برده اند رضاقلی خان هدایت میباشد که او را از حکما و عرفای نامبردار و از مشایخ زمان و معاصر دیالمه میشمارد و وفاتش را بسال ۴۱۰ مینویسد.

مشروح ترین ترجمه احوالی که دربارهٔ باباطاهر بنظر رسید، مقالاتی است که در قرن اخیر برشتهٔ تحریر درآمده است، از جمله این مقالات شرحی است که میرزامهدی خان کوکب نوشته و در مجلهٔ **مجمع آسیائی بنگاله** (سال ۱۹۰۴ میلادی) درج است. دیگر، مقالهٔ رشید یاسمی و مقالهٔ پروفسور مینورسکی روسی بترجمهٔ دکتر نصرت‌الله کاسمی است که در اینجا قسمت‌هایی از این ترجمه عیناً یا بمعنی نقل میشود:

«.... میرزامهدی خان کوکب شرح حال بابا را... در مجلهٔ **مجمع آسیائی بنگاله** نوشته است و در آنجا بطریق خیلی دقیق و بدیعی یکی از دو بیتیهای مرموز باباطاهر را بحساب ابجد

---

۵۲. مآخذ: **کعبهٔ عرفان**؛ **عرفات العاشقین**.

۵۳ و ۵۴. کلمه بعد خوانده نشد.

حل و تاریخ تولدش را از آن استخراج مینماید.

دوبیتی مزبور:

من آن بحرم که در ظرف آمدستم من آن نقطه که در حرف آمدستم
بهر الفی الف قدی برآید الف قدم که در الف آمدستم

میباشد و طریق محاسبه و حل آن بدین طریق است. «الف قد» و «طاهر» و «دریا» بحساب ابجد هرکدام مساوی ۲۱۵ میشود. حال اگر مقدار «الف قد» یعنی ۲۱۵ را بامقدار «الف» که «۱۱۱» میشود جمع کنیم ۳۲۵ حاصل شود که درست مطابق است با حاصل جمع مقادیر حروف کلمهٔ «هزار» اگر بدین قسم نوشته و تجزیه شود: «ها. زا. الف. را» و معنی دو بیت چنین میشود که بعد از هر هزار سال عبقری و نابغه‌ای ظاهر و آشکار میشود من آن «الف قد» یعنی «طاهری» هستم که در «الف بعلاوه قد الف» یعنی ۳۲۶ پا بعرصهٔ وجود نهادم[۵۵].

پس مطابق این تحقیق تاریخ تولد این شاعر را باید در ۳۲۶ دانست و چون تا ۴۱۰ در قید حیات بوده[۵۶] پس ۷۵ سال از ثمرهٔ زندگانی برخوردار بوده است...»[۵۷]

در اینجا پس از ذکر حکایت ملاقات سلطان طغرل و باباطاهر و نقل قسمتی از مندرجات کتاب **راحة‌الصدور** (که قریباً نقل خواهد شد) مینویسد: «...مطابق این حکایت باید فوت باباطاهر در تاریخی مؤخر از ۴۴۷ اتفاق افتاده باشد و این با آنچه که پیش گفتیم، وی معاصر دیالمه بود منافاتی ندارد. چه دورهٔ تسلط آل بویه و کاکوئیدها[۵۸] در همدان تا سنهٔ ۴۳۵ یعنی زمان لشکرکشی ابراهیم ینال امتداد داشته است. بنابراین باباطاهر معاصر با ابوعلی سینا متوفی بسال ۴۲۸ میباشد و اینکه بعضی او را معاصر عین‌القضاة و خواجه نصیرالدین طوسی میدانند بکلی بی‌اصل است...»

سپس بدنبال شرح مزبور از زادگاه و موطن بابا بحث میکند و مینویسد: «مطابق مندرجات نسخه خطی کتاب عربی سرانجام و آثار موجود دیگر باباطاهر را برخی همدانی و نظر

---

۵۵. کاسمی خود در ذیل چنین اظهار نظر میکند: «عقیدهٔ پیروان زرتشت اینست که بعد از هر هزار سال نابغه‌ای ظاهر و آشکار میشود. بابا میخواهد از حیث عظمت خود را بپایه بزرگان دین زرتشت برساند.»

۵۶. اشاره است بمندرجات کتاب **ریاض‌العارفین** که سال وفات بابا را ۴۱۰ و او را معاصر دیالمه نوشته است و قبلاً نیز ذکر شد.

۵۷. این خود ۸۴ سال میشود معلوم نشد ۷۵ سال از کجا بدست آمده است.

۵۸. کائوئیدها از اقوام سلاطین آل‌بویه و دائی مجدالدوله دیلمی می‌باشند و کاکو به معنی دایی است، بدین‌جهت آنها را کاکوئیدها می‌خوانند.

ببرخی قرائن گروهی لرستانی میدانند و لر بودن فقط از جهت انتساب وی بلرستان است و میتوان چنین تصور کرد که در قرن یازدهم[۵۹] روابط زیادی مابین لرستان و همدان موجود بوده و زندگانی شاعر در این دو محل گذشته است. چنانکه در خرم آباد هنوز محله ای باسم باباطاهر مشهور است، و همچنین ممکن است اشتراك عقیدهٔ لرستانیها با وی در مسلك اهل الحق موجب این انتساب باشد.... شگفت است که تمام چادرنشینان ایرانی باباطاهر را از خود دانسته و محترم میشمارند.....»

نویسندهٔ مقاله بدنبال این مطالب سخن را بزبان و لهجهٔ باباطاهر کشانیده، میگوید اگرچه وی همدانی یا لرستانی است ولی تعیین و تشخیص زبان اصلی وی کاری بس دشوار است و محتمل است در ابیاتی که سروده میخواسته است بزبان مریدان خود شعر سروده باشد.

تا اینجا آنچه از مندرجات مقالات مذکور برمیآید اینست که باباطاهر به استناد دوبیتی که خود سروده است یکی از مردان نابغه و فوق العادهٔ روزگار بود و بسال ۳۲۶ متولد گردید و در ۸۵ سالگی وفات یافت و با ملوك دیالمه و بوعلی سینا همزمان بود و ممکن است زادگاه او همدان یا لرستان باشد ولی لهجه و زبان اصلی او بطور قطع معلوم نیست و نمیتوان گفت چه بوده است.

نگارنده بکتاب خطی سرانجام دسترس نیافت تا کاملاً از مندرجات آن اطلاع حاصل کند ولی آنچه مسلم و مشهور است و تمام تذکره نویسان نیز بدان اتفاق دارند باباطاهر، همدانی و ساکن همدان بوده؛ نامیده شدن محله ای در خرم آباد به «باباطاهر» یا قرینه ای دیگر نظیر آن نمیتواند هیچ گونه دلیلی بر عدم صحت این انتساب باشد باباطاهر در یکی از دوبیتی های خود نیز که بلهجهٔ اصلی لری باقی است (و در این کتاب درج شده) بهمدانی بودن خود اشاره میکند.

اما راجع بزمان تولد وی آنچه بیش از همه بحقیقت نزدیك مینماید استنباطی است که از روایت راوندی میشود[۶۰]. وی چنین مینویسد:

«شنیدم که چون سلطان طغرل بیگ بهمذان آمد از اولیا سه پیر بودند. باباطاهر و باباجعفر و شیخ حمشا. کوهی است بر در همذان آنرا خضر خوانند بر آنجا ایستاده بودند، نظر سلطان بر ایشان آمد کوکبه لشکر بداشت و پیاده شد و با وزیر ابونصر الکندری پیش ایشان آمد و دستهاشان ببوسید، باباطاهر پاره ای شیفته گونه بودی. او را گفت ای ترك با خلق خدا چه

۵۹. مراد قرن یازدهم میلادی است که مطابق قرن پنجم هجری میشود.
۶۰. رجوع فرمایند بمقالهٔ رشید یاسمی درمجلهٔ ارمغان و تاریخ ادبیات استاد دکتر صفا.

خواهی کرد؟ سلطان گفت آنچ تو فرمائی بابا گفت که خدا میفرماید: «ان الله یامر بالعدل والاحسان» سلطان، بگریست و گفت چنین کنم بابا سر ابریقی شکسته که سالها از آن وضو کرده بود در انگشت داشت بیرون کرد و در انگشت سلطان کرد و گفت مملکت عالم چنین در دست تو کردم بر عدل باش! سلطان پیوسته آن در میان تعویذها داشتی و چون مصافی پیش آمدی آن در انگشت کردی.»

از این روایت چنین برمیآید که باباطاهر بسال ۴۴۷ هجری که سال ورود سلطان طغرل بهمدان بوده است در قید حیات بود و چون در آن تاریخ عارفی مشهور و تا آن درجه مورد احترام پادشاهی چون طغرل شاه و دیگران بود معمولاً باید مردی پخته و کامل و پیر و معمر باشد و میتوان سنین عمر او را بین ۵۰ و ۶۰ حدس زد در این صورت تاریخ تولد او باید در حدود اواخر قرن چهارم باشد.

بنابراین محاسبهٔ دقیق تری که با حل دوبیتی مذکور شده و تاریخ تولد باباطاهر بسال ۳۲۶ یاد شده است اگرچه غیرممکن نیست ولی صحیح بنظر نمیرسد.

مرحوم رشید یاسمی ضمن مقالهٔ مبسوطی که در رد این محاسبه مینویسد چنین میآورد که کلمهٔ هزار در میان اقوام و ملل مختلف معروف بوده و غالب فرق و ادیان در هر هزار سال منتظر ظهوری جدید هستند و برای تأیید این نظر باشعار گذشتگان از جمله این شعر خاقانی:

گویند که هر هزار سال از عالم آید بوجود اهل وفائی محرم
آمد زین پیش و ما نزاده ز عدم آید پس ازین و ما فرورفته بغم

و این مصرع ناصر خسرو قبادیانی: هرچه هزار است جمله زیر هزار است. استشهاد میکند و مینویسد: «مقصود از «الفی» که بابا گفته در رأس آن متولد شده است شاید هزاره میلادی باشد که معادل است با سال ۳۹۰ یا ۳۹۱ هجری و با این ترتیب سن او درهنگام ملاقات با طغرل ۵۶ یا ۵۷ سال میشده است.»[۶۱]

بعقیدهٔ ناچیز این محاسبه نیز صحیح بنظر نمیرسد و نمیتوان آنرا ملاك قرار داد، چه گذشته از آنکه اساساً در صحت انتساب این دوبیتی به باباطاهر میتوان شك كرد و آن را الحاقی دانست[۶۲]. بیان مطلبی این قدر آمیخته با تعقید و در لفافه از بابایی که او را سرایندهٔ آن

---

۶۱. رجوع فرمایند بمجلهٔ ارمغان، سال دهم، شماره ۱، ص ۶۶.

۶۲. رجوع فرمایند بیادداشتهای استاد فقید علامه قزوینی که اتفاقاً پس از نوشتن این سطور بنظر رسید و خود گواه و مؤید اظهار نگارنده است.

دوبیتیهای نغز و ساده و دلنشین میدانیم خود بعید است. دیگر آنکه مبدأ تاریخ متداول آن زمان در ممالك اسلامی هجرت پیغمبر اسلام بوده است و کمتر بسالهای دیگری که مبدأ تاریخ شده باشد برمیخوریم. بنابراین بعید است بتوانیم معتقد شویم مبدأ هزار در این شعر بابا میلاد مسیح است[۶۳].

از طرفی نیز باید بدانیم تمام این مطالب متکی بر روایت راوندی در راحة‌الصدور است و اگر در صحت آن نیز تردید نماییم[۶۴] باید اذعان کنیم از زندگانی این عارف کامل و پیر صاحبدل جز مطالبی چند آمیخته بافسانه خبری در دست نداریم.

آثار و اشعار

مهمترین و معروفترین آثاری که از باباطاهر بجا مانده و بیش موجب شهرت وی میباشد ترانه‌هایی است که غالباً بلهجهٔ مخصوصی غیر از پارسی دری سروده شده و بفهلویات مشهور است. این ترانه‌ها که بصورت دوبیتی و با لهجه‌ای مخصوص و کلماتی ساده سروده شده بسیار شیرین و لطیف و در غایت تأثیر و گیرندگی است. با اظهار تأسف تعداد صحیح آنها معلوم نیست و مانند رباعیات خیام اشعار الحاقی بسیار دارد و آنچه نیز از خود بابا بوده دستخوش تغییر و تصرف دیگران شده است. چنانچه غالب این دوبیتیها به صورتهای مختلف دیده میشود و خود این اختلاف شاهد تغییراتی است که در آنها داده شده.

راجع بتعداد اشعار باباطاهر بطوریکه کاسمی در ترجمه مقالهٔ سابق‌الذکر آورده است تا سال ۹۲۰ یعنی اوایل قرن دهم جز مقدار معدودی از این اشعار در دسترس مردم نبود ولی براثر جستجو و تحقیق و مطالعهٔ اهل دانش در حدود ۶۰ سال پیش ۵۹ دوبیتی و مدتی بعد از آن ۲۸ دوبیتی دیگر و یك غزل از وی بوسیله هوارت HÛART بدست آمد و منتشر گردید و قطعاً نمیتوان گفت تمام آنها از باباست چنانکه یکی از شاعران همدان بنام شاطر بیگ‌محمد[۶۵] ادعا دارد که بعضی از این دوبیتیها باو تعلق دارد.

فعلاً کاملترین دیوانی که از دوبیتیها و اشعار بابا در دست است بوسیلهٔ مجلهٔ ارمغان طبع و انتشار یافته که بر روی هم درحدود ۳۵۰ دوبیتی و چند غزل میباشد و از کتب مختلف و سفینه‌های خطی جمع‌آوری گردیده و ناشر خود نیز در صحت انتساب همهٔ آنها ببابا تردید دارد

۶۳. البته این عقیدهٔ نگارنده احتمالی بیش نیست و ممکن است نادرست باشد.

۶۴. هرچند اینکار بسیار مشکل و محتاج دلیل است.

۶۵. ر.ك. ج ۲ کتاب، «تسلیم» همدانی.

(چاپ دیگری از آن بنظر رسید شامل بیش از ۴۰۰ دوبیتی از مؤسسهٔ امیرکبیر) شایان ذکر است که در برخی کتب و آثار اشعاری را بنام بابا نقل کرده و او را باستناد آن اشعار شیعی اثنی‌عشری خوانده‌اند. اصالت این اشعار نیز بسیار بعید مینماید که درخور تردید و تحقیق نباشد.

استاد دکتر ذبیح‌الله صفا مینویسد: «در کتابخانه‌های اسلامبول ابیاتی از باباطاهر یافت شده که همچنان بلهجهٔ اصل لری باقی مانده است و بوسیلهٔ آقای مجتبی مینوی بدست ایشان رسیده. با ملاحظه این اشعار و مقایسه آنها با سایر دوبیتیهای باباطاهر اختلاف فراوانی درمیان اشعار او مشاهده میشود[۶۶].»

علاوه بر دوبیتیها، مجموعه‌ای از کلمات قصار بعربی از باباطاهر باقی مانده که شامل مطالب عرفانی و اخلاقی و عشق و محبت عارفانه است.

سخنانی از کرامات بابا

باباطاهر بعقیدهٔ متصوفه و درویشان و عرفا از اولیاءِ بزرگ و از اوتاد صاحب مقام زمان خود و دارای کرامات بسیار بوده. گویند در آغاز کار باباطاهر جمعی از طلاب را دید که بخواندن و آموختن درس مشغولند. چون خود از علم خواندن بی بهره بود میپرسد شما چگونه میخوانید، یکی از آنان بر سبیل تمسخر پاسخ میدهد باید شب جامه از تن بیرون کرد و در آب حوض رفت. بابای ساده‌دل این سخن را حمل بر حقیقت میکند و در شب سرد زمستان لخت و عریان در آب یخ‌زده حوض فرو میرود و غوطه‌ای چند میخورد و چون بیرون میآید خود را صاحب کمالات معنوی و علم و دانش و فضائل بسیار میبیند. بامداد شادی‌کنان نزد طلاب میرود و میگوید: **«امسیت کردیاً و اصبحت عربیاً»** یعنی شب چیزی نمیدانستم و اکنون بزبان عربی و همه علوم آشنا شده‌ام. ولی این عبارت عربی در برخی ازکتب عرفا بمولوی و دیگران منسوبست[۶۷].

نیز گویند بابا را آن چنان شور و حرارت عشق و عرفان گرم و برافروخته بود و آتش وجد و حال در دل شعله میزد که در سرمای سخت زمستان لخت و عریان بر فراز کوه الوند در میان برفها مینشست و از شدت حرارت بدن او تا حدود ۲۰ متر برف اطراف ذوب میشد.[۶۸]!!! همچنین گویند وقتی از وی مشکلی از مسائل نجوم را سؤال کردند وی

۶۶. این اشعار در جای خود خواهد آمد.

۶۷. رجوع فرمایند بشماره نهم از سال دهم مجلهٔ ارمغان، ص ۵۸۶، و یادداشتهای علامه قزوینی، ج ۱، ص ۱۱۴.

۶۸. ریاض‌العارفین، ص ۱۶۷.

بیدرنگ شکلی چند با انگشتان پا بر روی زمین رسم کرد و جواب داد[۶۹].

آرامگاه باباطاهر

مزار باباطاهر در شهر همدان درمحلی موسوم به «بن بازار» بر فراز تپه ای مرتفع واقع و زیارتگاه درویشان و اهل دل است. این محل سالها خراب و همچنان افتاده بود ولی اخیراً اقداماتی برای تعمیر و ایجاد بنایی مناسب در آنجا بعمل آمده است. (این بنا اکنون سالهاست با وضعی کم و بیش مطلوب و مناسب ساخته شده و بسال ۱۳۴۹ پایان پذیرفته است.) در زیر بقعهٔ بابا و کنار وی قبر دیگری است معروف بقبر «فاطمه لار» (یعنی فاطمه لاغر) که گویند معشوقهٔ بابا بوده. آزاد همدانی ویرا دایه بابا میداند[۷۰]. ولی دلیلی برای آن ذکر نکرده است.

اینك نمونه‌ای از اشعار او:

قدوه‌العارفین باباطاهر همدانی علیه‌الرحمه فرماید[۷۱]:

کزاژ رز او نهی دیوانه از گل — نه پر چینش کری وا نوشه ول
کر او بشنش نهی آن دار شمشاد — کر او رونش کری آواج بلبل
سرانجامان بشی بیا بهر زی — پای ته کور وی ما وای ته کل

*

یا کم در دی هنی در به نبد یار — یا کم خوردید کهان پیدا نبد یار
من اژ آن رو بدامان ته زد دست — ده گردونت پر و پائی نبد یار
یا که اَژ مِهرتَم دَم می‌زد اَی یّار — خویش و بیکانکان سنکم زد ای یار
جُرمُم اینِه اژ ته دوست دارم — نَه خونَم کردونم راهی زد ای یار

*

من آن پیرم که خوانندم قلندر — نه خانم بی، نه مانم بی، نه لنکر
رَو همّه رو وَرایم کرِد کیتی — شَو در ایه و اَو سنکی نهم سر

*

الف کژ کاف و نونش سر ببر کرد — همش هامان کهان اولاجور کرد

---

۶۹. اینمطلب نیز به بابا افضل کاشی منسوبست.

۷۰. رجوع فرمایند بمجله ارمغان، سال نهم، شماره دهم.

۷۱. ایندوبیتی‌ها از کتاب تاریخ ادبیات در ایران، تألیف آقای دکتر صفا نقل شده و همان اشعاریست که آقای مجتبی مینوی از اسلامبول برای ایشان فرستاده و قبلاً بدان اشاره شد.

آنکش اد آفری کردون کـردان آنش اد سات و من انداجه‌ار کرد

*

بشم بالـونـد دامان مـو نشانم دامن اژ هـر دو گیتی‌هـا و شـانم
نشـانم تـو لـه و مـویم بـزاری بی‌کـه بلبـل هنی وا ول نشـانم

*

از آن اسبیـده بـازم هـمـدانی بتنهـائی کـرم نـچیـره وانـی
همّه بَمّن ود یرند چرغ و شـاهین بنام من کرند نچیّر وانی[۷۲] (کذا)

این اشعار از دوبیتی‌هایی که اکنون بنام باباطاهر شایع است از دیوان او انتخاب و نقل میشود:

تـه که نـاخوانـده‌ای علم سمـوات تـه که نـابرده‌ای ره در خـرابـات
تـه که سـود و زیان خـود نـدانی بیـادان کی رسی هیهـات هیهـات

*

جـره بـازی بـدم رفتم بنخجیـر سیـه‌دستی زده بـر بـال مـو تیـر
بـوره غـافـل مچر در چشمـه‌ساران هر آن غافل چره غافل خوره تیر

*

دیـدم آلالـه‌ای در دامـن خـار وتـم آلالیـاکـی چیـنـمـت بـار
بگفتـا بـاغبـان معـذور میـدار درخـت دوستـی دیـر آورد بـار

*

بـوره کز دیـده جیحـونی بسـازیم بـوره لیلی و مجنـونی بسـازیم
فـریدون عـزیز از دست مـو رفت بـوره از نـو فـریـدونی بسـازیم

*

اگر مستـان مستیم از تـه ایمـان اگر بی‌پـا و دستیم از تـه ایمـان

---

۷۲. این دوبیتی در دیوان باباطاهر چاپ امیرکبیر که از روی نسخهٔ مرحوم وحید دستگردی نوشته شده است چنین آمده:

مـو آن اسـپیـده بـازم هـمـدانـی لانـه در کـوه دارم در نـهـانـی
بیـال خـود پـرم کـوهـان بکـوهـان بچنـگ خـود کـرم نـخجیـربـانـی

و دراین دوبیتی خود را همدانی میخواند.

اگر هندو اگر گبر ار مسلمان
بهر ملت که هستیم از ته ایمان

*

چو مو یك سوته دل پروانه‌ای نه
بعالم همچو مو دیوانه‌ای نه
همه ماران و مورون لانه دیرن
من دیوانه را ویرانه‌ای نه

*

دلم از عشق خوبان گیج و ویجه
مژه برهم زنم خوناوه ریجه
دل عاشق مثال چوب تربی
سری سوجه سری خوناوه ریجه

*

مو را ای دلبر مو با ته کاره
و گرنه در جهان بسیار یاره
کجا پروای چون مو سوته دیری
چو مو بلبل بگلزارت هزاره

*

سرم سودای گیسوی ته داره
دلم مهر مه روی ته داره
اگر چشمم بماه نو کره میل
نظر بر طاق ابروی ته داره

*

شوم از شام یلدا تیره تربی
درد دلم ز بو دردا بتربی
همه دردا رسن آخر بدرمون
درمان درد ما خود بی‌اثر بی

*

دلی نازك مثال شیشه‌ام بی
اگر آهی کشم اندیشه‌ام بی
سرشکم گر بود خونین عجب نی
مو آن دارم که در خون ریشه‌ام بی

*

گلی کشتم پی اروند دامان
اوش[۷۳] از دیده دادم صبح و شامان
بوقت آنکه بویش وامو آیه
برد بادش بره سامان بسامان

*

همه عالم پر از گرده چه واجم
چو مو دلها پر از درده چه واجم
چو سنبل کشته بیم دامان اروند
اونم از طالعم زرده چه واجم

*

۷۳. بضم اول و کسر دوم خوانده شود.

گرم رانی ورم خـوانی تـه دانـی — ورم آخـر بـسـوزانی تـه دانـی
ورم بـر سر نهی اورنـد و میمنـد — نـمیـوازم خـدا دانـی تـه دانی

*

بـوره بلبـل بنـالیم از سـر سـوز — بـوره عشق سحـر از مـو بیـامـوز
تـو از بهـر گل پنجـروزه نـالی — مـو از بهـر دلارامم شـو و روز

*

خـداونـدا مـو بیـزارم ازین دل — شـو و روزان در آزارم ازیـن دل
ز بس نـالیـدم از نـالیـدنم تنـگ — ز مـو بستان کـه بیـزارم ازین دل

*

بصحـرا بنگـرم صحـرا تـه وینم — بـدریـا بنگـرم دریـا تـه وینم
بهـر جا بنگـرم کوه و در و دشت — نشـان از قـامت رعنـا تـه وینم

در دیوان او غزلی چند نیز بنام وی درج است که باحتمال قوی هیچ یك از وی نمیباشد؛ از آن جمله است:

مـو آن مسکین تـذرو بی‌پـرستم — مـو آن سـوزنـده شمـع بی‌پـرستم
همـه در آشیـان دیـرم نـشیـمن — درین ویـرانـه مـرغ بی‌پـرستم
بـدین مردانگی هستم چنـان خوار — نـه پنداری کـه بر سـر معجـرستم
دلا نـامـرده آسـایش نـه‌بینـی — کـه مو تـا جان نـدادم وا نـرستم
دل از آلالـه رویـان سـوتـه دیـرم — ازینـان در رگ و جـان نشتـرستم
مـو از روز ازل طاهـر بزادم
از آن رو نام باباطاهرستم[۷۴]

---

۷۴. مآخذ: در تمام تذکره‌های معتبر نام او دیده شد، مآخذ دیگر عبارتند از: **راحة الصدور** راوندی، ص ۹۸؛ **ریاض العارفین**، ص ۱۶۷؛ **مجلات ارمغان**، سال نهم، ص ۵۶۹ و سال دهم، شماره ۱، ص ۶۶ و سال هفدهم، ص ۴۳۳ مقالهٔ پروفسور مینورسکی روسی ترجمهٔ دکتر نصرة‌الله کاسمی و مقالهٔ رشید یاسمی و آزاد همدانی؛ یادداشتهای علامهٔ فقید مرحوم قزوینی، ج ۵، ص ۲۸۱ وج ۱، ص ۱۱۴ **سخن و سخنوران** ازاستاد فروزانفر؛ **تاریخ ادبیات** استاد دکتر صفا، ص ۳۸۳ تا ۳۸۶؛ **راهنمای همدان** تألیف دانشمند فقید صادق وحدت، بخش ۳، ص ۱۳۲؛ **دیوان باباطاهر**، طبع مرحوم وحید دستگردی؛ **دیوان باباطاهر** و مقدمهٔ آن چاپ امیرکبیر؛ **الذریعه الی تصانیف الشیعه**، جزء نهم، قسم ثانی، ص ۶۴۲؛ **مقالات دانش آموزان** در قسمت

←

عراقی

شیخ فخرالدین ابراهیم عراقی یکی از بزرگان عرفا و شعراست که عموم مورخان و تذکره نویسان از او ببزرگی نام برده اند و بعلو قدر و منزلت او را ستوده اند.

در مورد نام و نسب عراقی میان غالب تذکره نویسان اختلاف است. بنا به تحقیقات مفصلی که استاد آقای سعید نفیسی دربارهٔ شرح حال وی بعمل آورده و درمقدمهٔ دیوانش آورده است[۷۵]: روایت حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده اصح روایاتست.

بنا بروایت مذکور نام وی ابراهیم لقبش فخرالدین و نام پدر و جدش بوذرجمهر ابن عبدالغفارالجوالقی از دیه کونجان همدان است. تولد عراقی بنا بتحقیق آقای نفیسی بسال ۶۱۰ هجری در قریه کونجان همدان اتفاق افتاده[۷۶].

عراقی در اندك مدتی در شهر همدان بر علوم معقول و منقول دست یافت. از آن پس بسال ۶۲۷ بهندوستان سفر نمود و بخدمت عارف معروف شیخ بهاءالدین زکریا مولتانی رسید و در حلقهٔ مریدان او درآمد و هم بدست وی خرقه پوشید. تفصیل این مطلب درمقدمهٔ دیوان وی آمده[۷۷] که اکنون قسمتی از آنرا با رعایت اختصار و تلخیص بجهت آشنایی بشرح حال وی میآوریم:

«..... گویند که مولد آن سوخته جمال و تشنه وصال از قریه کتجان از نواحی شهر همدان بوده است و آبا و اجداد او جداً فوق جد علما و افاضل بوده اند..... چون سن او به پنج سال رسید او را در مکتب نشاندند مدت نه ماه مجموع کلام‌الله را حفظ کرد..... گویند که سن او چون بهشت رسید مشهور همدان شد....

→ همدان، مجلهٔ یغما، سال چهارم، ذیل مقاله شیخ الرئیس؛ تاریخ ادبیات دکتر رضازاده شفق، ص ۱۱۳؛ دیوان باباطاهر با شرح و ترجمه و احوال آن، تألیف مولوی وجاهت حسین لاهور (باباطاهر چاپ امیرکبیر سال ۱۳۳۹).

۷۵. رجوع شود بدیباچهٔ دیوان عراقی بتصحیح سعید نفیسی.

۷۶. سعید نفیسی مینویسد ظاهراً روستای کونجان در بیرون شهرهمدان اکنون از میان رفته، زیرا درکتب جغرافیایی ایران از آن نام و نشانی نیست. ولی تصور میرود این نظر صحیح نباشد هم اکنون در پنج فرسنگی همدان روستایی بنام «کمجان» وجود دارد محتمل است این دیه همان کونجان باشد.

۷۷. طبق تحقیقات آقای نفیسی این مقدمه قدیمترین و معتبرترین شرح حال از عراقی است. دیگران اگر بعدها چیزی دربارهٔ وی نوشته اند از آنجا گرفته اند.

در هفده سالگی بر جمله علوم از معقول و منقول مطلع شده بود و مستفید گشته تا چنان شد... که در شهر همدان در مدرسه شهرستان بافادت و دیگران در خدمتش باستفادت مشغول بودند. ناگاه جمعی از قلندران های و هوی‌زنان از مجلس در رفتند و سماع آغازکردند و این شعر بآواز خوش و باصول هرچه تمامتر خواندند:

ما رخت ز مسجد بخرابات کشیدیم / خط بر ورق زهد و کرامات کشیدیم
در کوی مغان در صف عشاق نشستیم / جام از کف رندان خرابات کشیدیم
گر دل بزند کوس شرف شاید ازین پس / چون رایت دولت بسماوات کشیدیم
از زهد و مقامات گذشتیم که بسیار / کاس تعب از زهد و مقامات کشیدیم

چون قلندران بآهنگ ایشان این غزل بر گفتند اضطرابی در درون شیخ مستولی گشت. نظر کرد درمیان قلندران پسری دید که در حسن بی نظیر بود...»[۷۸]

ازین پس مینویسد: عراقی را از دیدار وی آتش عشق زبانه کشید دست از درس و بحث برداشت و دفتر علوم یك باره بشست و بدان جمع قلندران پیوست و در صحبت آنان بهندوستان رفت و در شهر مولتان بخدمت سلطان المحققین شیخ بهاءالدین زکریا مولتانی رسید و دست ارادت بوی داد و در حلقهٔ مریدان وی درآمد.

«... چون عراقی ده روزی در خلوت نشست روز یازدهم وجدی بر او مستولی شد گریه بر او غالب گشت و این غزل را انشاء کرد:»

نخستین باده کاندر جام کردند / ز چشم مست ساقی وام کردند
چو با خود یافتند اهل طرب را / شراب بیخودی در جام کردند
لب میگون جانان جام در داد / شراب عاشقانش نام کردند
سر زلف بتان آرام نگرفت / ز بس دلها که بی‌آرام کردند
ز بهر نقل مستان از لب و چشم / مهیا پسته و بادام کردند
از آن لب کز در صد آفرین است / نصیب بیدلان دشنام کردند
بمجلس نیك و بد را جای دادند / بجامی کار خاص و عام کردند
بغمزه صد سخن با جان بگفتند / بدل ز ابرو دو صد پیغام کردند
جمال خویشتن را جلوه دادند / بیك جلوه دو عالم رام کردند

---

۷۸. در این شرح حال این قسمت و سایر مطالبی که داخل دو قلاب کوچك قرار داده شده عیناً ازمقدمهٔ دیوان وی نقل گردیده است.

دلی را تـا بـدست آرنـد هـر دم سـر زلفین خـود را دام کـردنـد
نهـان بـا محـرمی رازی بگفتنـد جهـانی را از آن اعـلام کـردنـد
چو خود کردند راز خویشتن فاش
عراقی را چرا بـدنام کـردند

«اهل خانقاه چون این بشنیدند بخدمت شیخ دویدند و از کیفیت حال او را آگاه گردانیدند. شیخ فرمود شما را منع است و او را منع نیست، روزی چند برآمد کار عراقی بسر آمد، روزی شیخ عمادالدین ببازار آمد دید که این غزل را با ساز و ترانه میگفتند و چغانه میزدند. بطرف خرابات بگذشت همین را میخواندند چون باز بخدمت شیخ آمد گفت حال بر این موجب است شیخ سؤال کردکه چه شنیدی بگو گفت بدین رسیدم که بیت:

چو خود کـردند راز خـویشتن فاش عـراقی را چـرا بـدنـام کـردنـد

شیخ فرمود که کار او تمام شد. برخاست و بنفس خود در خلوت عراقی رفت و گفت عراقی مناجات در خرابات میکنی؟ بیرون آی. بیرون آمد و سر در قدم شیخ نهاد و گریه بر او مستولی گشت، بدست مبارك خود سر اورا از خاك برداشت و دیگر اورا بخلوت نگذاشت. شیخ فخرالدین در آن حالت این غزل انشاء کرد:

در کوی خرابات کسی را که نیاز است هشیاری و مستیش همه عین نماز است

شیخ در حال از تن مبارك خود خرقه در او پوشانید و نقد خود را در عقد او درآورد...، شیخ فخرالدین را از دختر مولانا پسری در وجود آمد او را کبیرالدین لقب نهادند. شیخ فخرالدین ۲۵ سال در خدمت مولانا میبود چون مولانا را وقت دررسید شیخ فخرالدین را بخواند و حل و عقد بدو داد و اورا خلیفهٔ خود ساخت بعد از آن بجوار رحمت حق پیوست...».

پس از این واقعه سایر مریدان شیخ بر عراقی حسد بردند و نزد سلطان از او سعایت کردند، عراقی در آخر ناچار بمهاجرت از هندوستان شد.

بهرحال آنچه از مندرجات مقدمهٔ سابق الذکر برمیآید باتوجه بتحقیقات فاضلانهٔ آقای سعید نفیسی و سایر مآخذ شیخ فخرالدین عراقی پس از ۲۵ سال اقامت در هندوستان بسال ۶۵۲ بقصد زیارت کعبه بمکه رفت و ازآنجا بمدینه شتافت. پس از زیارت روضهٔ مطهر حضرت رسول اکرم(ص) بآسیای صغیر مسافرت کرد و مجلس درس شیخ صدرالدین عارف معروف را دریافت، در آنجا بخدمت مولانا جلال الدین رومی رسید و در تعزیت وی حضور داشت و مدتها در قونیه، ملازمت خدمت شیخ صدرالدین قونیوی را نمود و از محضر درس وی استفاده کرد. کتاب فصوص الحکم و فتوحات شیخ محیی الدین را فراگرفت. در همین اوقات یکی از بهترین

آثار خود را معروف به **لمعات** بپیروی از کتاب سوانح شیخ احمد غزالی طوسی نوشت و بنظر شیخ صدرالدین رسانید، شیخ چون آنرا بدید تحسین بسیار کرد و نسبت بعراقی محبت و اعتقادی عظیم حاصل کرد.

چندی بعد عراقی بنا بدرخواست معین الدین پروانه امیر روم که از شاگردان و مریدان وی بود بتوقات (یکی از شهرهای آسیای صغیر) سفر کرد و در خانقاهی که معین الدین بجهت وی ترتیب داده بود اقامت گزید و بارشاد و هدایت مریدان پرداخت. پس از برافتادن معین الدین پروانه و وفات او عراقی در حدود سالهای ۶۷۵ بمصر رفت آنجا نیز علی‌رغم بدگویی و سعایاتی که از او میکردند در نزد سلطان مصر رتبت و منزلتی عظیم حاصل نمود و مقام شیخ الشیوخی مصر بدو سپرده شد.

عراقی پس از چندی از مصر بسوی شام رفت و بعد از شش ماه توقف فرزندش کبیرالدین ازهندوستان بنزد وی آمد و چندی درخدمت پدر بود.

شیخ فخرالدین بسال ۶۸۸ در ۷۸ سالگی دعوت حق را لبیك اجابت گفت و او را در قبرستان صالحیه دمشق مجاور قبر محیی الدین العربی بخاك سپردند.

این قطعه در ماده تاریخ وفات وی سروده شده است[۷۹]:

عارفی بی‌نظیر فخرالدین واقف راز آسمان و زمین
جمعه هشتم ز ماه ذی‌قعده بود کان شیخ سوی خلد شده
سال تاریخ نقل آن مرحوم از خرد «جان خلد[۸۰]» شد مرقوم

آثار عراقی

از آثار عراقی آنچه تاکنون بدست آمده عبارت است از:

۱ـ **دیوان اشعار** او مشتمل بر غزلیات و قصائد و رباعیات، در نهایت لطف و دلنشینی و روانی که قریب ۵ هزار بیت میشود.

۲ـ **مثنوی عشاقنامه یا ده‌نامه** در شرح کیفیت عشق و حالات عاشق بالغ بر هزار بیت که بطرزی شیوا و نغز سروده شده و ضمن ایراد حکایات غزلیاتی عاشقانه بر وزن مثنوی در آن آورده است و چون شامل ده غزل و ده مثنوی است به **ده‌نامه** نیز موسوم است. این مثنوی با این بیت آغاز میشود:

---

۷۹. منقول از کتاب **سلم‌السموات**، بحواشی دکتر یحیی قریب، ص ۱۵۲.
۸۰. این کلمه به حساب ابجد معادل ۶۸۸ می‌گردد.

هـر کـه جـان دارد و روان دارد   واجب است آنکه درد جان دارد[۸۱]

۳ـ **لمعات** کتاب کوچکی است با نثری بسیار فصیح و روان و عباراتی گرم و گیرنده مشتمل بر ۲۸ لمعه از حالات عشق و عاشق در حقایق گفتار محیی الدین العربی عارف بزرگ و مشهور. این کتاب را در عالم تصوف و عرفان ارزش بسیار است. و تاکنون بالغ بر شش شرح بر آن نوشته شده[۸۲] که میتوان از آن جمله، شرح **اشعة اللمعات** جامی، **والضوء** اثر صاین الدین علی ترکه دانشمند معروف و متوفی بسال ۸۳۵ **واللمحات فی شرح اللمعات** را نام برد[۸۳].

مقام عراقی در میان شاعران

شیخ فخرالدین عراقی را میتوان در ردیف یکی از ستارگان قدر اول شعر و ادب پارسی بشمار آورد. مقام وی در غزل سرایی و بیان عشق و عرفان آن چنانست که با غزلسرایان بزرگ زبان پارسی قابل سنجش است.

پروفسور ادوارد براون در تاریخ ادبیات خود[۸۴] پس از آن که از شاعرانی مشهور نظیر امامی هروی، مجد همگر و سعدی شیرازی و جلال الدین رومی بحث میکند مینویسد:

«اکنون باید از شاعری دیگر سخن گوییم که بمراتب قوت قریحه و حسن ابداع او از تمام آن‌ها که ذکر شد بیشتر و برتر بوده است. این شاعر موسوم است بفخرالدین ابراهیم همدانی متخلص بعراقی...».

آقای سعید نفیسی مینویسد «فخرالدین عراقی در غزل عاشقانه شورانگیز یکی از بزرگان زبان فارسی است و بیانی بسیار شیرین و روان و طرب انگیز دارد که او را با سرایندگان بزرگ برابر میکند.»[۸۵]

عبدالرحمن جامی در شرحی که بنام **اشعة اللمعات** بر کتاب عراقی مینویسد از وی چنین یاد میکند: «در آن وقت که شیخ عالم عامل عارف عاشق... **فخرالدین ابراهیم الهمدانی المشتهر بعراقی بصحبت صدرالحق محمد قونیوی رسید...**».

سایر مورخان و تذکره نویسان نیز هریك در علو مقام و ارزش وی سخنان بسیار گفته اند

---

۸۱. رجوع شود به **تاریخ ادبی ایران** تألیف پروفسور ادوارد براون و حواشی آن بقلم استاد علی اصغر حکمت و **مثنوی عشاقنامه** که ضمیمهٔ دیوان بچاپ رسیده.

۸۲. این کتاب تا آنجا که نگارنده اطلاع دارد یك بار در حدود چهل سال پیش در تهران بچاپ رسیده است.

۸۳. رجوع فرمایند بمقدمهٔ دیوان عراقی بقلم سعید نفیسی.

۸۴. از سعدی تا جامی ترجمهٔ آقای علی اصغر حکمت «رحمة الله علیه»، استاد دانشگاه.

۸۵. مقدمهٔ دیوان عراقی.

که قلت مجال را از بیان آنها درمیگذرد.

توجهی که بزرگان و فضلایی چون جامی و غیره بدو داشته اند و پیروی و تقلیدی که از آثار او کرده اند با مطالعهٔ ابیاتی چند از اشعار آبدار او که ذیلاً نقل میشود ما را از هرگونه توصیفی دربارهٔ وی مستغنی میسازد[۸۶].

عشق سیمرغی است کورا دام نیست — در دو عالم زو نشان و نام نیست
پی بکوی او همانا کس نبرد — کاندر آن صحرا نشان گام نیست
در بهشت وصل جان افزای او — جز لب او کس رحیق آشام نیست
جمله عالم جرعه چین جام اوست — گرچه عالم خود برون از جام نیست
صبح و شامم طره و رخسار اوست — گرچه آنجا کوست صبح و شام نیست
ای صبا گر بگذری در کوی او — نزد او ما را جز این پیغام نیست
کای دلارامی که جان ما تویی — بی‌تو ما را یك نفس آرام نیست
هر کسی را هست کامی در جهان — جز لبت ما را مراد و کام نیست
هر کسی را نام معشوقی که هست — می‌برد، معشوق ما را نام نیست
تا لب و چشم تو ما را مست کرد — نقل ما جز شکر و بادام نیست
تا دل ما بر سر زلف تو شد — کار ما جز با کمند و دام نیست
نیك بختی را که در هر دو جهان — دوستی چون تست دشمن کام نیست
با عراقی دوستی آغاز کن — گرچه او درخورد این انعام نیست

***

بخرابات شدم دوش، مرا بار نبود — میزدم نعره و فریاد ز من کس نشنود
یا نبد هیچ کس از باده فروشان بیدار — یا خود از هیچ کسی هیچ کسم در نگشود
چونکه یك نیم ز شب یا کم یا بیش برفت — رندی از غرفه برون کرد سر و رخ بنمود
گفت خیرست، درینوقت تو دیوانه شدی! — نغز پرداختی آخر تو نگوئی که چه بود؟
گفتمش در بگشا، گفت برو هرزه مگوی — تا در این وقت ز بهر چو تویی در که گشود؟

۸۶. مآخذ: **کلیات** شیخ فخرالدین عراقی و مقدمه آن و دیباچه بقلم استاد سعید نفیسی؛ **تاریخ ادبی ایران**، تألیف پروفسور ادوارد براون با ترجمه و حواشی مرحوم حکمت از ص ۱۴۴ تا ۱۵۵؛ **تذکره دولتشاه سمرقندی**، ص ۲۱۵؛ **هفت‌اقلیم**، ج ۲، ص ۵۳۷؛ **گنج سخن**، اثر دکتر صفا، ج ۲، ص ۱۴۸؛ **ریاض العارفین**، ص ۱۷۲؛ مرقوم پنجم کتاب **سلم السموات** بتصحیح و حواشی دکتر یحیی قریب، ص ۱۱۳ ـ ۱۴۹ ـ ۱۵۰؛ **آتشکده** آذر، **شعرای همدان** و غالب تذکره های دیگری که در این کتاب از آنها نام برده شده.

این نه مسجد که بهر لحظه درش بگشائیم / تا تو اندر دوی، اندر صف پیش آیی زود!
این خرابات مغانست و درو زنده‌دلان / شاهد و شمع و شراب و غزل ورود و سرود
زرو سر را نبود هیچ درین بقعه محل / سودشان جمله زیانست و زیانشان همه سود
سرکوشان عرفاتست و سراشان کعبه / عاشقان همچو خلیلند و رقیبان نمرود
ای عراقی چه زنی حلقه براین درشب وروز / زین همه آتش خود هیچ نبینی جز دود



عشق شوری در نهاد ما نهاد / جان ما را در کف سودا نهاد
گفت و گویی در زبان ما فکند / جستجویی در درون ما نهاد
داستان دلبران آغاز کرد / آرزویی در دل شیدا نهاد
رمزی از اسرار باده کشف کرد / راز مستان جمله بر صحرا نهاد
قصهٔ خوبان بنوعی باز گفت / کاتشی در پیر و در برنا نهاد
از خمستان جرعه‌ای بر خاك ریخت / جنبشی در آدم و حوا نهاد
عقل مجنون درکف لیلی سپرد / جان وامق بر لب عذرا نهاد
دم بدم درهر لباسی رخ نمود / لحظه لحظه جای دیگر پا نهاد
چون نبود او را معیّن خانه‌ای / هر کجا جا دید، رخت آنجا نهاد
بر مثال خویشتن حرفی نوشت / نام آن حرف آدم و حوا نهاد
حسن را بر دیدهٔ خود جلوه داد / منتی بر عاشق شیدا نهاد
هم بچشم خود جمال خود بدید / تهمتی بر چشم نابینا نهاد
کام فرهاد و مراد ما همه / در لب شیرین شکرخا نهاد
بهر آشوب دل سودائیان / خال فتنه بر رخ زیبا نهاد
وز پی برگ و نوای بلبلان / رنگ و بوئی بر گل رعنا نهاد
تا تماشای جمال خود کند / نور خود در دیدهٔ بینا نهاد
تا کمال علم او ظاهر شود / این همه اسرار بر صحرا نهاد
شور و غوغائی برآمد از جهان / حسن او چون دست در یغما نهاد
چون در آن غوغا عراقی را بدید / نام او سر دفتر غوغا نهاد



ترسا بچه‌ای، شنگی، شوخی، شکرستانی / در هر خم زلف او گمراه مسلمانی
از لعل شکر ریزش آشفته هزاران دل / وز زلف دلاویزش آویخته هر جانی

چشم خوش سرمستش اندر پی هر دینی   زنـار سر زلفش در بنـد هـر ایمـانی
بـر مـائـدهٔ عیسی افـزوده لبش حلوا   وز معجـزهٔ موسی زلفش شـده ثعبانی
ترسا بچه‌ای رعنا از منـطق روح‌افزا   صـد معجزهٔ عیسی بنمـوده ببـرهـانی
لعلش ز شکر خنده در مرده دمیده جان   چشمش ز سیه کاری برده دل کیهانی
عیسیِ نفسی کز لب در مرده دمد صد جان   بهر چه برد دلها هـر لحظه بـدستانی
تـا سیـر نیـارد دیـد نـظارگی رویش   بگماشته از غمزه هر گوشـه نگهبانی
از چشم روان کرده بهر دل مشتـاقان   از هر نظری تیری وز هر مژه پیکانی
از دیر برون آمد، از خوبی خود سرمست   هرکس که بدید او را واله شد و حیرانی
شماس چو رویش دید خورشیدپرستی شد   زاهد هم اگر دیدی، رهبان شدی آسانی
یاد لب و دندانش بر خاطر من بگذشت   چشمم گهر افشان شد، طبعم شکرستانی
جان خواستم افشاندن پیش رخ او، دل گفت   خاری چه محل دارد در پیش گلستانی
گر خاك رهش گردم هم پا ننهد بر من   کی پای نهد حاشا بر مور سلیمـانی؟
نه بس که عراقی را بینی تو ز نظم‌تر   در وصف جمـال او پرداختـه دیـوانی

***

خستـه دلم بـاز طـرب میکنـد   بـاز طرب از چـه سبب میکنـد
از می عشق تـو مگـر مست شـد   کـاین همه شـادی و طرب میکنـد
تـا سـر زلف تـو پـریشـان بـدیـد   شیفتـه شـد شـور و شغب میکنـد
غمـزهٔ غماز تـو کـرد آنچـه کـرد   فتنـه‌نگـر بـاز کـه لب میکنـد
طـرهٔ طـرار تـو در دلـبـری   بـلعجبی‌هـای عـجب مـیـکـنـد
هیـچ نگـویی صنمـا تـا غمت   از من مسکین چـه طلب میکنـد
بلعجبی بین کـه بـدستـان و مکـر   میبـرد از من دل وخب[۸۷] میکنـد
بـی‌ادبـی کـرد دلـم لاجـرم   هجـر تـواش نیـك ادب میکنـد

روز نگـویـد بعـراقی دلم
آنچه بدو هجر تو شب میکند

سر بسر از لـطف جانی ای پسـر   خوشتر از جان چیست آنی ای پسر
میل دلها جمله سـوی روی تست   رو کـه شیرین دلستـانی ای پسـر

---

۸۷. پنهان کردن.

زان بچشم من درآیی هر زمان | کز صفا آب روانی ای پسر
از می حسن ارچه سرمستی مکن | با حریفان سرگرانی ای پسر
وعده‌ای میده اگر چه کج بود | کز بهانه در نمانی ای پسر
بر لب خود بوسه زن آنگه ببین | ذوق آب زندگانی ای پسر
زان شدم خاكِ درت کز جام خود | جرعه‌ای بر من فشانی ای پسر
از لطیفی می‌نماند کس بتو | زان یقینم شد که جانی ای پسر
گوش جانها پرگهر در حضرتت | کز سخن دُر میچکانی ای پسر
در دل و چشمم ز حسن و لطف خویش | آشکارا و نهانی ای پسر

نیست در عالم عراقی را دمی
بی‌لب تو زندگانی ای پسر

بیا ای دیده تا یکدم بگرییم | نیم چون خوشدل و خرم بگرییم
گهی از درد بیدرمان بنالیم | گهی از زخم بی‌مرهم بگرییم
نشد جان محرم اسرار جانان | برآن محروم نامحرم بگرییم

عراقی را کنون ماتم بداریم
بر آن مسکین درین ماتم بگرییم

ماهرویا رخ ز من پنهان مکن | چشم من از هجر خود گریان مکن
ز آرزوی روی خود زارم مدار | از فراق خود مرا بیجان مکن
از من مسکین مبر یکبارگی | من ندارم طاقت هجران مکن
بیکسی را بیدل و بیجان مدار | مفلسی را بیسر و سامان مکن
گر گناهی کرده‌ام از من مدان | خویشتن را گو مرا تاوان مکن
هرچه آن کس در جهان با کس نکرد | با من بیچاره هر دم آن مکن

با عراقی غریب خسته دل
هرچه از جور و جفا بتوان مکن

ای رخ جانفزای تو گشته خجسته فال من[88] | باز نمای رخ که شد بی‌تو تباه حال من
ناز مکن که میکند جان من آرزوی تو | عشوه مده که میدهد هجر تو گوشمال من

---

۸۸. شاید این غزل را باستقبال غزل شیخ سعدی سروده باشد بمطلع:
وه که جدا نمیشود نقش تو از خیال من | تا چه شود بعاقبت در طلب تو حال من

رفت دل و نمیرود آرزوی تو از دلم / عمر شد و نمیشود نقش تو از خیال من
باز نگر که میکشد بی‌تو مرا فراق تو / چارهٔ من بکن مجو بی‌سببی زوال من
ز آرزوی جمال تو نیست مرا ز خود خبر / طعنه مزن که نیستی شیفتهٔ جمال من
بر سرکوی وصل تو مرغ صفت پریدمی / آه اگر نسوختی آتش هجر بال من
آمدمی بدرگهت هر نفسی هزار بار
گرنه عراقی آمدی سدّ ره وصال من

***

ای دل و جان عاشقان شیفتهٔ لقای تو / سرمهٔ چشم خسروان خاك در سرای تو
مرهم جان خستگان لعل حیات بخش تو / دام دل شکستگان طرهٔ دلربای تو
در سرزلف و خال تو رفت دل همه جهان / کیست که نیست در جهان عاشق و مبتلای تو
دست تهی بدرگهت آمده‌ام امیدوار / لطف کن ارچه نیستم درخور مرحبای تو
آینهٔ دل مرا روشنیی ده از نظر / بو که ببینم اندرو طلعت دلگشای تو
جام جهان نمای من روی طرب فزای تست / گرچه حقیقت منست جام جهان نمای تو
آرزوی من از جهان دیدن روی تست و بس / رو بنما که سوختم ز آرزوی لقای تو
کام دلم ز لب بده وعدهٔ بیشتر مده / زانکه وفا نمیکند عمر من و صفای تو
نیست عجب اگر شود زنده عراقی از لبت
کاب حیات میچکد از لب جان‌فزای تو

*

ای راحت روح هر شکسته / بخشای ز لطف بر شکسته
بر جان من شکسته رحم آر / کاشکسته ترم ز هر شکسته
پیوسته زغم شکسته بودم
وین دم شده‌ام بتر شکسته

*

زدودیده خون فشانم ز غمت شب جدایی / چه کنم که هست اینها گل باغ آشنایی
همه شب نهاده‌ام سر چو سگان بر آستانت / که رقیب درنیاید ببهانهٔ گدایی
مژه‌ها و چشم یارم بنظر چنان نماید / که میان سنبلستان چرد آهوی ختایی
در گلستان چشمم ز چه رو همیشه باز است / بامید آنکه شاید تو بچشم من درآیی
سر برگ گل ندارم بچه رو روم بگلشن / که شنیده‌ام ز گلها همه بوی بی‌وفایی

بکدام مذهب است این، بکدام ملت است این
که کشند عاشقی را که تو عاشقم چرایی
بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند
که برون در چه کردی که درون خانه آیی
بقمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم
چو بصومعه رسیدم همه زاهد ریایی
در دیر میزدم من که یکی ز در درآمد
که در آ ز در عراقی که تو هم از آن مایی

رباعیات

جانا ز دل ار کباب خواهی دارم
وز خون جگر شراب خواهی دارم
با آنکه ندارم از جهان بر جگر آب
چندان که زدیده آب خواهی دارم

*

با نفس خسیس در نبردم چه کنم
وز کردهٔ خویشتن بدردم چه کنم
گیرم که به فضل در گزاری گنهم
با آنکه تو دیدی که چه کردم چه کنم

*

امروز بشهر دل پریشان ماییم
ننگ همه دوستان و خویشان ماییم
رندان و مقامران رسوا شده را
گر می‌طلبی بیا که ایشان ماییم

*

ای دل سرو کار با کریمست مترس
لطفش چو خدائیش قدیمست مترس
از کرده و ناکرده و نیك و بد ما
بی‌سود و زیانست چه بیمست مترس

*

آنجا که توئی عقل کجا در تو رسد
خود زشت بود که عقل ما در تو رسد
گویند ثنای هر کسی برتر ازوست
تو برتر از آنی که ثنا در تو رسد

*

افسوس که ایام جوانی بگذشت
سرمایه عیش جاودانی بگذشت
تشنه بکنار جوی چندان خفتم
کز جوی من آب زندگانی بگذشت

*

ای دوست بیا که بی‌تو آرامم نیست
در بزم طرب بی‌تو می و جامم نیست
کام دل و آرزوی من دیدن تست
جز دیدن روی تو دگر کامم نیست

*

اینك نمونه‌ای نیز از لمعات او ذیلاً نقل میشود:

لمعهٔ اول: «در بیان مبدائیت عشق مرعاشق و معشوق را، و کیفیت انتشاءِ ایشان از وی و این در تعین اول است و در بیان آنکه هریك در چه چیز محتاجست به آن دیگر.

اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است و عشق در مقرعز از تعیّن منزه است و در حریم عین خود از بطون و ظهور مقدس. بلی بر اظهار کمال از آن روی که عین ذات خود اوست و عین صفات خود او، خود را در آیینهٔ عاشقی و معشوقی بر خود عرضه کرد، و حسن خود را بر نظر خود جلوه داد. از روی ناظری و منظوری نام عاشقی و معشوقی پیدا شد و لغت طالبی و مطلوبی ظاهر گشت، ظاهر را بباطن نمود آوازهٔ عاشقی بر آمد. باطن را بظاهر بیاراست نام معشوقی آشکارا شد.

یك عین متفق که جز او ذره‌ای نبود   چون گشت ظاهر اینهمه اغیار آمده
ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت   مطلوب را که دید طلبکار آمده؟

عشق از روی معشوق آینهٔ عاشق آمده تا در وی مطالعهٔ جمال خود کند. و از روی عاشقی آینهٔ معشوقی تا در او اسما و صفات خود بیند. هرچه در دیدهٔ شهود یك مشهود بیش نیاید. اما چون یك روی بدو آینه نماید هر آینه روی دیگر پیدا آید.

و ما الوجه الا واحد غیرانه   اذا انت عددت المرایا تعددا
غیری چگونه روی نماید چو هرچه هست   عین دگر یکی است پدیدار آمده»

عزالدین همدانی

حمدالله مستوفی در تألیف نفیس خود[۸۹] ضمن شرح حال و ذکر اسامی شعرای مشهور از شخصی بنام عزالدین همدانی یاد میکند و او را جزءِ معاصران میخواند و مینویسد: «اشعار پهلوی خوب دارد. منها»

اته دارم چه مهری پنهانی راز   به لزایه جمالکی ده کهان راز؟
چکونکم کونه رسوا بکردار   چه چشمم چشمه واج ادواجه آن راز
باد بند چه اح داس برامه   سرشی ار کنار او دو شوان راز

معلوم میشود این عزالدین نیز از شعرای قرن هشتم در همدان بوده که بزبان پهلوی شعر میسروده است و ما را از تخلص و سایر جزئیات زندگی و اشعار او بیش از این آگاهی حاصل نیست.

---

۸۹. مأخذ: تاریخ گزیده، ص ۷۳۹.

میر سید علی (علی ثانی)

میر سید علی بن شهاب الدین محمد همدانی ملقب بعلی ثانی[۹۰] پیشوای عارفان دل آگاه و زبده روحانیان و راهروان سیر و سلوکست. نسب شریفش به ۱۴ واسطه بامام زین العابدین میرسد[۹۱].

هدایت مینویسد: وی در هفتاد و سه سالگی دارفانی را بدرود گفت، و چون تاریخ وفاتش بسال ۸۷۶ میباشد بنابراین سال تولد وی در حدود ۷۱۳ خواهد بود[۹۲].

میر سید علی که بامیرکبیر نیز معروفست از ۱۲ سالگی یعنی اندکی پیش از بلوغ بطریق عرفان و سیر و سلوك قدم نهاد و دست ارادت بشیخ شرف الدین محمود ابن عبدالله مزدقانی داد و مرید او گردید و با اشارت وی یك چند برای کسب طریقه معرفت و درك حقیقت بخدمت شیخ تقی الدین علی دوستی که از عرفای مشهور زمان بود مشرف گردید، و پس از مرگ او مجدداً بخدمت پیر و مرشد خود شیخ شرف الدین محمود شتافت، و از او دستور خواست. شیخ او را بجهانگردی و سیر و سیاحت فرمان داد. میر سید علی روی براه نهاد و مدت ۲۱ سال بگردش درآفاق پرداخت و سه نوبت ربع مسکون و اکثر بلاد اسلامی را طی کرد[۹۳]. و در اثنای سفر بصحبت هزار و چهارصد تن از اولیاء رسید[۹۴] و چهارصد تن را در یك مجلس ملاقات کرد. (بنا بنقل صاحب **طرائق الحقایق** ملاقات این چهارصد تن در حوالی کوه سراندیب بوده.

* در **مجالس المؤمنین** (ج ۱، ص ۸۰) بنقل از **نزهة القلوب** دربارهٔ همدان مینویسد:... مردم آنجا اکثر معتزله و مشبّهه‌اند. در کتاب خرایج از شیخ اجلّ راوندی آمده: «بعضی از خانواده های همدانی شیعی بوده اند، از جمله اکابر موحّدان آنجا که در تشیع او تردیدی نیست

---

۹۰. همدان نامه.

۹۱. در **اعیان الشیعه** یك به یك پدران او را تا امام چهارم ذکر میکند.

۹۲. این تاریخ با روایتی که صاحب **هفت اقلیم** در شرح اوراد منتخبه ذکر میکند و قریباً درمتن نقل خواهد شد مغایرت دارد.

۹۳. عموم تذکره نویسان که این مطلب را نوشته اند کلمه ربع مسکون آورده اند، تصور میرود منظور ممالك و بلاد اسلامی باشد.

۹۴. در **صحیفة الاولیاء** آمده است:

دگر شیخ شیخم که او سید است — علی نام و الوندی المولد است
بگشت او جهان را سراسر سه بار — بدید اولیا چار صد با هزار
نموده است پنجاه سال اختیار — تجافی ز مضجع، زهی مرد کار

میر سیدعلی همدانیست و عین القضات همدانی و در دولت صفویه همهٔ آنها امامی مذهب و محبّ خاندان شاه مردانند.»*

میر سید علی بسال ۷۸۱ هجری با هفتصد نفر از مریدان خود بکشمیر رفت و در دل شاه و بزرگان و سایر مردم آن دیار نفوذ مذهبی بسیار کرد و خلقی را مرید خود ساخت. و عاقبت بسال ۷۸۶ در ماوراءالنهر درگذشت و نعشش را بختلان (تاجیکستان امروزی) انتقال دادند. بنا ببرخی اقوال در سواد کشمیر یا نواحی آن از جهان درگذشت. جامی مینویسد در ولایت «کردسوا» (بکسر اول) فوت شد.

بنا بتحقیقات استاد علی اصغر حکمت (رحمة الله علیه)، وی در حین مسافرت از کشمیر به ترکستان در محلی بنام «پاخلی» (واقع در مرز شمال غربی پاکستان امروزی) وفات یافت و جسد او را از آنجا بختلان بردند و گنبدی نیز برای آن بنا نهادند که هم امروز برجاست.

در «سری نگر» کشمیر نیز خانقاهی بنام میر سید علی برپاست که دو بیت زیر:

حضرت شاه همدان کریم — آیه رحمت ز کلام قدیم
گفت دم آخر و تاریخ شد — بسم الله الرحمن الرحیم

در کتیبه محراب آن نوشته شده است که مصراع آخر آن ماده تاریخ وفات میر سیدعلی و ۷۸۶ میباشد.[۹۵]

در اینجا بی‌مناسبت نمیداند برای تکمیل مقال، قسمتی از عبارات **طرائق الحقائق** را چون متضمن و کاشف از بیان مطالب جدیدی است نقل نماید:

صاحب **طرائق الحقائق** ضمن شرح حال سیدعلی همدانی مینویسد: «... تفصیل حالاتش در کتاب **خلاصة المناقب**[۹۶] که یکی از مریدانش تألیف کرده مسطور است و قاضی نورالله بسیار نقل از وی نموده. در مقاله دهم تاریخ فرشته در ذکر سلطنت قطب الدین مسطور است که در عهد وی امیرکبیر سید علی همدانی بنواحی کشمیر آمده کتابی بسلطان قطب الدین نوشت و شاه بتعظیم تمام جواب کتاب او نوشته استدعای حضور فرمود. چون حضرت میر بشرف قدوم حوالی (سری نگر) مشرف گردانید شاه استقبال کرد و با اعزاز تمام بشهر آورد... و بروایت میرزاحیدر زیاده از چهل روز در آن شهر اقامت نکرده بجانب وطن مألوف مراجعت کرد و قیاس چنین است که خانقاه معلی (مقصود گنبد علویان است) که آن

---

۹۵. در **راهنمای همدان** (بخش دوم) این رقم ۷۵۶ ذکر شده، اشتباهست.
۹۶. نگارنده بدین کتاب دسترس نیافت.

جناب در آن شهر بنا فرموده بحضور ایشان مردم این شهر طرح انداخته اند و یا در غیبت او باتمام رسیده باشد. بدین سبب جناب میر مدت مدید در کشمیر تشریف نداشته باشند و گرنه درمدت چهل روز اتمام چنان بنا و خانقاهی خالی از صعوبت نیست. و در سنهٔ ۸۹۲ که در شهر آتش زدند آن آتش متصل بخانقاه معلی رسید و منطفی شد و آسیبی بدانجا نرسید.»

همچنین این شرح نیز در مقالات دانش‌آموزان درج است: «میر سیدعلی همدانی، معروف بسیاه‌پوش... سید در همدان چله‌خانه یا معبدی داشته که هنوز آثار آن باقی و با گچ‌بری ممتاز زینت داده شده است. معبد بدو قسمت فوقانی و تحتانی تقسیم می‌شود و از قسمت تحتانی بخانهٔ مسکونی سید راهی داشته که شبهای جمعه و هنگام سحر سید از آن راه بمعبد می‌آمده و تا صبح بعبادت مشغول بوده است. هنوز همدانیان میگویند از خانهٔ سید بخانهٔ کعبه راه نزدیکی است و ظاهراً مقصودشان از خانهٔ کعبه معبد مذکور میباشد. در قسمت تحتانی این بنا چند تن از اولاد سید مدفونند و باین جهت این بنا در همدان بگنبد علویان معروف و یکی از آثار قدیمه ایست که ظاهراً در قرن هفتم یا هشتم هجری ساخته شده است.»

نگارنده در میان کتبی که مطالعه نمود این مطلب را نیافت، و بجز در **طرائق الحقائق** و مقالات دانش‌آموزان مذکور جایی بنظر نرسید که گنبد علویان معبد میر سید علی باشد. محتمل است این بنا متعلق بخاندان علویان بوده که یکی دو قرن قبل از سید در همدان نفوذ و شهرت و ریاست داشته‌اند[۹۷].

چنانکه مطالعات باستان‌شناسان نیز در مورد ساختمان و سبك بنای گنبد علویان این نظر را تأیید میکند و بنا را مربوط باوایل قرن ششم میداند[۹۸].

بنابراین باید گفت شاید این بنا از آثار قرن ششم بوده ولی پس از آنکه سید را در همدان مقام و منزلتی حاصل شده بدو اختصاص یافته و اشارهٔ تاریخ فرشته هم در مورد انجام کار آن بنا مربوط بتعمیر و مرمت آن بوده که در مدت چهل روز اختتام پذیرفته است.

و هم‌چنین مطالب و مندرجات مقالات دانش‌آموزان اگرچه مأخذی برای آنها ذکر نشده بظن قوی ممکن است متکی براساس و مأخذی باشد. چنانکه احتمال داده میشود این

۹۷. رجوع فرمایند بشرح حال خاندان علویان درهمین مجلد.

۹۸. بنای این صومعه در قدیم دو طبقه‌ای و شبیه برجی بوده است که قریب ۱۰ متر ارتفاع داشته و سابقاً بر بالای آن گنبدی از کاشی سبزرنگ تعبیه شده بوده است که اکنون بکلی فروریخته و اثری از آن درمیان نیست طرز ساختمان آن شبیه خانهٔ کعبه بوده و بر سر در و اطراف آن آیات قرآن بخط نسخ و کوفی گچ‌بری شده است. (مأخوذ از کتاب انتشارات ادارهٔ باستان‌شناسی).

شعر عامیانه:

دلا دوشم دلا دوشم دلا دوش بحق گنبد سبز سیا پوش

که من بنده در دوران کودکی مکرر آنرا از زبان برخی از مردم همدان می‌شنید مربوط بهمین گنبد باشد[۹۹].

سایر مطالب مندرج در کتاب مقالات دانش‌آموزان درنزد مردم همدان مشهور و معروف است.

مقام سید در نزد مردم همدان

چنانکه گفته شد سیدعلی را در زمان حیات عزت و احترامی بسزا بود و در غالب بلاد ایران و ترکستان و هندوستان و نزد امراء و پادشاهان و عموم طبقات مردم مقام و منزلتی خاص داشت. مردم همدان نیز ویرا حرمتی عظیم مینهادند و برای او حتی پس از وفاتش کرامات و مقامی عالی قائل بودند و بقدس و جلالش اعتقادی عجیب داشتند چنانکه نمونه آنرا از سوگندی که بگنبد سبز معبد وی یاد میکرده اند و قبلاً ذکر شد میتوان دریافت.

وی از عارفان نیك اعتقاد و از صوفیان صافی ضمیر پاك نهاد بشمار است و علاوه بر زهد و تقوی در علم و دانش نیز مقامی رفیع داشته و میان علوم ظاهر و باطن جمع کرده و در هر قسم او را تصنیفات و آثار و رسائل مشهور است.

میر سید علی نوزدهمین قطب و شیخ سلسله ذهبیه است[۱۰۰] که بعد از پیر و مرشد خود شیخ شرف‌الدین محمود سابق‌الذکر بمقام شیخوخیت و قطبی رسید.

---

۹۹. شرح زیر نیز برای آشنایی بیشتر بتاریخچهٔ این گنبد درج میگردد:
«مهمترین بنای تاریخی فعلی شهرهمدان بنای چهار ضلعی از آثار اواخر زمان سلجوقی است که گنبد علویان خوانده میشود، این بنا از حیث منظر بیرون و هیأت خارجی شبیه بنای معروف و شیوای گنبد سرخ مراغه میباشد که در تاریخ ۵۴۲ هجری ساخته شده با این فرق که ابعاد و تناسب آن بزرگتر و با آجرهای معمولی همدان که سفید و روشن میباشد بنا گردیده.... داخل گنبد علویان شبیه بنای تاریخی معروف گنبد حیدریه قزوین است.... هرچند این گنبد دارای سال تاریخ نیست ولی از قرائن چنین استنباط میشود با شبستان عهد سلجوقی مسجد جامع قزوین که بین سالهای ۵۰۰ تا ۵۰۸ هجری ساخته شده است معاصر باشد. بنابراین گنبد علویان همدان چه از لحاظ هیأت خارجی و چه از نظر وضع داخلی با ابنیه اول قرن ششم هجری تطبیق مینماید و قاعدةً مربوط بنیمه دوم قرن ششم هجری میشود و دلیلی ندارد آنرا جدیدتراز قرن ششم بدانیم....»
(**راهنمای همدان**، بخش ۱، ص ۱۵).

۱۰۰. نسخه خطی کتاب **همدان نامه** متعلق بکتابخانهٔ ملك، صاحب **طرائق الحقائق** او را از سلسله نور بخشیه میداند.

دانش و عرفان و آثار و اشعار او

آثار و تصنیفات او بسیار و از آن جمله است:

۱ـ ذخیرة الملوك یا ذخائر الملوك در تدبیر سیاست و کشورداری و نصیحت بپادشاهان و امراء دولت. بطوریکه هرمان اته مینویسد: «در فصل اول این کتاب سخن از اعتقادات و عبادات است. بعد از آن از وظایف اعضاء خانواده بحث شده و در فصلهای پنجم و ششم که مهمترین قسمتهای کتاب است قوانین حکومت و اغراض و اصول یك دولت کامل مطرح شده و مطالبی درباب اطاعت و حق شناسی و شکیبایی و مدح و تواضع و قَدْح و شتاب و تکبر برآن الحاق گشته.»

کتاب ذخیرة الملوك در شهرت و اهمیت هم سنگ اخلاق ناصری و کتبی نظیر آنست و در سبك انشاء و روانی اگرچه مانند گلستان نیست ولی بکتابهای مصنوع قرن هشتم نیز مانندگی ندارد. نسخه ای خطی ازاین کتاب در کتابخانهٔ مجلس موجود است و چاپهای مختلفی نیز از آن بطریق سنگی در هندوستان و ایران بعمل آمده است.

۲ـ کتاب اسرارالنقطه بفارسی و عربی که از آن نیز چاپهایی در تهران و شیراز شده است.

۳ تا ۸ ـ شرح فصوص الحکم، و شرح اسماءالحسنی، و شرح قصیدهٔ تائیهٔ فارضیه، و شرح قصیدهٔ عینیهٔ ابن سینا و شرح قصیدهٔ بُردهٔ بوصیری و شرح قصیدهٔ خَمریهٔ فارضیه.

که این آثارنیز غالباً درهندوستان و شیراز بچاپ رسیده است.

۹ـ اختیارات المنطق در تصوف که ذکر آن در معجم المؤلفین آمده است.

۱۰ـ اورادالفتحیه که با شرح آن بچاپ رسیده است.

بنا بروایت امین احمد رازی درآن هنگام که اولجایتو، گنبد سلطانیه را بنا نهاد، علماء و افاضل را بخواند تا هر یك آیه و حدیثی بجهت تبرّك و تیمّن ذکر کنند تا بر گنبد نوشته شود. خال سید نیز در میان آن جمع بود و سید را که طفلی هفت ساله بود بر دوش داشت، سید آن سخنان و آیات تمام بشنید و جمله فراگرفت، چون بکمال رسید آنها را جمع و تلفیق کرد و اورادفتحیه نام نهاد.

۱۱ـ رسالهٔ همدانیه بفارسی که نسخه های خطی و فیلم آن در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران و کتابخانهٔ ملك و ایاصوفیه موجود است، و اخیراً نیز ضمیمهٔ شرح احوال و آثار میر سیدعلی همدانی در سلسلهٔ انتشارات دانشگاه بوعلی همدان بچاپ رسیده است. این رساله درمعنی کلمهٔ همدان (= همه‌دان) و مشتمل برمطالبی عرفانیست.

۱۲ـ **مکتوبات فارسی میر سیدعلی و مقالات و نامه‌های او.**
۱۳ـ **الذّاتیه** که رساله‌ای در تحقیق ذات میباشد.
۱۴ـ رساله ای مختصر بنام **فوائدالعرفانیه.**
۱۵ـ رساله ای در **اثبات تشیع.**
۱۶ـ رسالهٔ **سبع المثانی.**
۱۷ـ رسالهٔ **چهل مقام و عقبات.** (این سه رساله اخیر نیز نسخهٔ چاپی آنها در کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی موجود است).

لازم بیادآوریست که درمورد تألیف شمارهٔ ۱۰ (**اوراد فتحیه**) و تاریخ بنای گنبد سلطانیه بدست اولجایتو چنانچه قبلاً نیز اشاره شد با توجه باین روایت تاریخ تولد سید را نمیتوان سال ۷۱۳ دانست. زیرا تاریخ فوت اولجایتو، ۷۱۵ و سال بنای سلطانیه (بنا بروایت مؤلف تاریخ وصاف) ۷۱۰ هجری میباشد اگر سید را در آن وقت هفت ساله بدانیم باید ولادت وی در حدود سال ۷۰۳ هجری بوده باشد. یا باید در صحت روایت امین احمد رازی تردید کرد.

صاحب **ریحانة الادب** کتب و رسالات دیگری بنام **اسرار القلبیه والمقله فی بیان النقطه، و اخلاق محترم یا محرّم، و سرّالنقطه** و غیره برای او ذکر میکند.

بر روی هم تعداد کتب و رسالات و شرحهایی که بسیدعلی نسبت داده شده از ۸۰ متجاوز است. البته این احتمال هم داده میشود که برخی از آنها از دیگران باشد، یا بعضی از این شرحها و کتب و آثار و مکتوبات و مقالات و نامه ها یکی باشد ولی دارای دو نام مختلف. صورت مفصل این کتابها را در احوال و آثار میر سیدعلی که باهتمام پرویز اذکائی تألیف شده و سایر کتب و آثار دربارهٔ میر سیدعلی میتوان دید.

صاحب **الذریعه** از دیوان میر سیدعلی با اشعار او نیز نام میبرد که بر نود غزل و قطعه و رباعی بالغ میگردد و نسخه‌های خطی از آنها در کتابخانهٔ ملك و کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه موجود است. در برخی از تذکره ها و سفینه ها نیز از میر سیدعلی اشعار و رباعیاتی عارفانه نقل شده است که اشعار زیر از آن جمله میباشد[۱۰۱]:

---

۱۰۱. مآخذ: **نفحات الانس**، ص ۴۴۷ (چاپ جدید)؛ **ریاض العارفین**، ص ۱۷۹؛ **آتشکده**؛ **تذکره روشن**، ص ۴۷۸؛ **هفت اقلیم**، ج ۲، ص ۵۳۹؛ **اعیان الشیعه**، ج ۴۲، ص ۳۳؛ **تاریخ ادبیات هرمان اته**، ترجمه آقای دکتر رضازاده شفق، ص ۷۰؛ کتاب **راهنمای همدان**، بخش ۱، ص ۱۵ و ۱۶؛ **معجم المؤلفین**، ج ۷، ص ۲۲۵؛ **الذریعه**، ج ۱۱، ص ۹؛ **مجالس المؤمنین** قاضی نورالله شوشتری؛ **ریحانة الادب**، ج ۲، ←

از کنار خویش می‌یابم دمادم بوی یار زان همی گیرم دمادم خویشتن را در کنار
نه میانش را کناری، نه کنارش را میان در میـان آتش عشقش نمی‌یابم کنـار

*

نـه دیده بـود کـه جستجـویش نکنـد نـه کام و زبـان که گفتگـویش نکند
هـر دل کـه در او محبت او نبـود گر پیش سـگ افکننـد بـویش نکنـد

*

حاشا که ز ضرب تیر و خنجر ترسیم از بستن پـای و خستن سر تـرسیم
مـا گرمـروان دوزخ آشـامـانـیم از گفت و شنیـد خلق کمتـر تـرسیم

*

واله داغستانی مینویسد رباعی ذیل را تقی اوحدی بنام شاه سنجان و هم بنام سیدعلی ضبط کرده (غالب اینست که از دومی است): همچنین هدایت نیز آنرا به میر سیدعلی نسبت داده است.

گر بـدر منیـری و سمـا منـزل تـو وز کـوثر اگر سـرشته بـاشد گل تـو
گر مهـر علی نبـاشـد انـدر دل تـو مسکین تـو و سعیهای بیحـاصـل تـو

*

غمنـاکم و از در تـو بـاغم نـروم جـز شـاد و امیـدوار و خـرم نـروم
از درگه همچـو تـو کـریمی هـرگز محـروم کسی نـرفت و منهم نـروم

*

قطعه

پرسید عزیزی کـه علی اهل کجـائی گفتم بـولایـات علی کـز همـدانم
نـه زان همدانم کـه نـداننـد علی را من زان همدانم که علی را همـه‌دانم

* انتشارات وحید در سال ۱۳۴۷ بکوشش دکتر سیده اشرف بخاری دانشیار دانشگاه لاهور. مجموعه‌ای منتشر کرد بنام **چهل اسرار** یا غزلیات میر سیدعلی همدانی این غزلیات که تعداد آنها به ۴۱ غزل بالغ میشود برخی با تخلص «علی» و بعضی با تخلص «علائی» میباشد و

→
ص ۴۹۸؛ کتاب انتشارات اداره باستان شناسی؛ **مقالات دانش آموزان**، ص ۱۴۹؛ **همدان نامه**، نسخه خطی کتابخانهٔ ملك؛ مقالات تحقیقی مرحوم حکمت مجله **یغما**، شماره ۶، سال چهارم؛ کتاب **صحیفة الاولیاء**، جزء کتب کتابخانهٔ مجلس، **طرائق الحقائق**، ج ۲؛ **احوال و آثار میر سیدعلی همدانی**.

بنظر میرسد که صحت انتساب آنها بمیرسیدعلی همدانی نیازمند تحقیق و تأمل بسیار باشد. همچنین سایر اشعاری نیز که منقول و بدو منسوبست میتواند مورد تردید باشد.

چنانچه اشاره شد سال گذشته از سوی دانشگاه بوعلی سینای همدان کتابی بنام **مروج اسلام در آسیای صغیر** تألیف دکتر پرویز اذکائی طبع و نشر یافت که برای آشنایی بشرح حال این عارف بزرگ مرجعی مفید است.*

عین القضات

عبدالله بن محمد بن علی میانجی همدانی ملقب بعین القضات از عرفای نامدار و از نوابغ مشهور روزگار بود. کنیت ویرا غالب تذکره نویسان ابوالمعالی نوشته اند ولی صاحب **نفحات الانس** ابوالفضائل ثبت کرده است.

تولد عین القضات در اواخر قرن پنجم هجری در همدان اتفاق افتاده؛ و بطوریکه یاقوت ضمن شرح کلمه میانه مینویسد: جد عین القضات از مردم میانه بود بهمدان رفت و در آنجا بشغل قضا پرداخت، و هم در آنجا وفات یافت. بعدها عین القضات در آن شهر تولد یافت و علوم مقدماتی را در مدتی کوتاه فراگرفت و خود نیز بدرجهٔ افتاء و منصب قضاء همدان رسید.

عین القضات چندی بعد بمحضر درس امام عمر خیام و شیخ محمد حمویه راه یافت و استفادات علمی و معنوی بسیار کرد و در کلام و حکمت و عرفان و ادب پارسی و عربی بدرجات عالی رسید[۱۰۲].

از آن پس در طریق وصول و عالم کشف و شهود قدم نهاد. نخستین بار بمطالعهٔ آثار و تألیفات شیخ احمد غزالی طوسی عارف مشهور پرداخت و بگفتهٔ خود «پس از ملال از گفتگوی علوم بمطالعهٔ مصنفات حجة الاسلام شیخ احمد غزالی مشغول و مدت ۴ سال در آن بود...[۱۰۳]» و از این مطالعه مطلبها آموخت، استفاده ها کرد و در تصوف و عرفان تعلیماتی از وی فراگرفت. قضا را در ضمن این مطالعات شیخ احمد طوسی را بهمدان گذار افتاد. عین القضات بنزد او شتافت و بدو ارادت بسیار ورزید و در قلیل مدت از محضرش درک فیض بسیار کرد و از حالت سکرات و سرگشتگی خلاص یافت و رسالهٔ عینیه را بمحبت وی نوشت، و چنانکه خود بدین معنی اشارت کرده است ملاقات بیست روزهٔ خود را با شیخ موجب توجه

---

۱۰۲. رجوع شود بآثار و شرح حال عین القضات در **تاریخ ادبیات در ایران**، ج ۲، ص ۹۲۷.

۱۰۳. ازمندرجات **زبدة الحقایق**، اثر عین القضات همدانی.

بکمال و وصول بعالم کشف و شهود دانسته و گوید: «سیدی و مولایی الشیخ الامام سلطان الطریقه احمدبن محمدالغزالی بهمدان که موطن من بود تشریف آورده و در صحبت وی در بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر از خود چیزی باقی نگذاشت و مرا اکنون شغلی نیست جز طلب فنا.»

عین القضات براثر طی مراحل تصوف گاه از قید عمل بظواهر شرع خارج میشد و از این رو معاندان نسبتهای ناروا بوی میدادند، گاه او را عیسوی المشهد خواندند. چنانکه در اصل نهم **تمهیدات** گوید: «گروه دیگر مست آمدند و زنار بستند و سخنهای مستی آغاز کردند...» و نیز در اصل دهم **تمهیدات** گوید:

اندر ره عشق کفر و ترسایی به — در کوی خرابات تو رسوایی به
زنار بچار طاق یکتایی به — سودایی و سودایی و سودایی به

باز در همین اصل اندرین معنی گوید:

ترسم که من از عشق تو رسوا گردم — در زلف چلیپای تو شیدا گردم
و آنگه بخرابات بناگه روزی — در دامنت آویزم و رسوا گردم

عین القضات گاه بسبب غلبهٔ عشق و جوشش احساسات و بروز عواطف عارفانه اظهاراتی مینمود که موجبات مخالفت و دشمنی مردم ظاهر بین و متعصبین را فراهم میساخت و بطوری که استاد دکتر صفا مفصلاً مینویسد:

«مخالفت و عناد دین فروشان و عوام با عین القضات از جهات مختلف بود: نخست آنکه او را بپیروی از عقاید فلاسفه متهم میداشتند و میگفتند که او بقدم عالم معتقد است. او در رسالهٔ **شکوی الغریب** باین امر اشاره میکند، میگوید: دشمنان من بمصدر وجود وینبوع وجود پنداشته اند که من تعریض بقدم عالم دارم. حال آنکه درین رسالت قریب ده ورق در اثبات حدوث عالم نوشته ام.

دوم آنکه بسیاری از علماءِ شهر و دیار او بر این جوان تیزهوش باریك اندیشه حسد میبردند و او خود بارها باین حسد علماء اشاره کرده...

سوم آنکه عین القضات بسیاری از حقایق تصوف را که بیرون از حوصلهٔ عوام الناس و دین فروشان تعصب پیشه بود در آثار پارسی و عربی خود آشکارا بیان میکرد و این امر هم دشمنی آنان را برانگیخت و او میگفت مصطلحات صوفیه دلیل کفر و الحاد من نیست و مرد عاقل منصف سزاوارست که چون این سخنان را بشنود بمعنای آن مراجعه کند و حکم بر زندقه و الحاد گویندهٔ آنها پیش از استفسار مراد وی عملی دور از بینایی و دانایی است. عین القضات

بحسین بن منصور حلاج عشق میورزید و سخنان او را که خود باعث قتل گوینده شده بود بوجود مختلف تأویل و تفسیر میکرد و پیدا است که چنین کسی در دست متعصبان قوم بچه سرنوشتی دچار خواهد بود...

چهارم آنکه عین‌القضات براثر حسن بیان و نفوذ کلام خود مریدان بسیاری درمیان بزرگان و گروه کثیری از مردم یافته بود که بر مقالات وی شیفته بودند. از آن جمله عزیزالدین مستوفی است... که بدو عشق و ارادت میورزید و چون عزیزالدین مستوفی بدشمنی ابوالقاسم درگزینی برافتاد آن وزیر دسیسه‌گر... در اندیشهٔ نابود کردن عین‌القضات افتاد و با علماء متعصب و حسودان و دسته‌ای از عوام‌الناس که در تکاپوی قتل عین‌القضات بود یار شد، محضری بر ضد او ترتیب داد و از میان تصانیف او الفاظی را برای اثبات زندقه و الحاد وی و دعوی‌الوهیت او بیرون آورد و جماعتی از فقها باباحت خون او فتوی دادند...[۱۰۴]»

بالجمله بعلل مذکور و مخالفت و کین توزی علمای متعصب و حسد معاندین بر درجات فضل و نبوغ و فصاحت بیان و تأثیر کلام او، دشمنان موفق شدند از میان سخنانش الفاظی را دلیل کفر و زندقهٔ او دانسته فتوای قتل او را از فقها گرفتند و در نزد قوام‌الدین وزیر سلطان‌سنجر از او سعایت کردند، تا حکم قتل او را صادر کرد.

قتل عین‌القضات

چنانکه مفصلاً ذکر شد وجود عین‌القضات بجهات عدیده مورد مخالفت و عناد و کین توزی متعصبین علما و زهاد قرار داشت و بسبب براعت و فضل و دانش و کمالی که از او ظاهر میشد بر وی ایراد گرفته و در آخر او را بکفر و زندقه و الحاد متهم کردند و فقهاء و علما متعصب فتوای قتل او را صادر نمودند و بنزد قوام‌الدین وزیر فرستادند. او نیز حکم بقتل وی داد. نخست او را ببغداد بردند و یك چند در زندان محبوس کردند. از آن پس بهمدان باز آوردند. بسال ۵۲۵ هجری در سی و سه سالگی او را زنده‌زنده پوست کندند و بر در مدرسه‌ای بهمدان که محل تدریس وی بود بدار کشیدند و جسدش را در بوریایی نفت آلوده پیچیده، آتش زدند.

گویند وی در زمان حیات از قتل خود بدست دشمنان و چگونگی اجرای آن باخبر بوده و رباعی زیر را[۱۰۵] درین مورد سروده است:

---

۱۰۴. تاریخ ادبیات در ایران، ج ۲، ص ۹۳۶.

۱۰۵. این رباعی در **هفت اقلیم** و **طرائق الحقایق** و **ریاض العارفین** درج است. صاحب **هفت اقلیم** مینویسد: روی کاغذ نوشته در پاکت سر بمهر بیاران خود داد و گفت آنرا در فلان روز خواهید گشود. اتفاق را همچنان شد

←

ما مرگ و شهادت از خدا خواسته‌ایم آن هم بسه چیز کم بها خواسته‌ایم
گر دوست چنین کند که ما خواسته‌ایم ما آتش و نفت و بوریا خواسته‌ایم

آقای دکتر صفا[۱۰۶] متذکر شده اند گویا رباعی مذکور را یکی از مریدان وی پس از مرگش سروده و باو نسبت داده اند؛ عین صوابست. ولی اگر درین باره تردید کنیم و این رباعی را مشکوك و مربوط بمریدان وی پنداریم، باری باید قبول کنیم که وی ظاهراً بر اثر جذبهٔ شوق و کشش عشق در عالم تصوف و عرفان اشراقاتی داشته و مطالبی را که هنوز صورت وقوع نپیوسته است قبلاً مشاهده و پیش‌بینی میکرده[۱۰۷].

چنانکه در جای دیگر گوید: «بعضی را کشتند و بعضی را مبتلای غیرت او کردند چنانکه این بیچاره را خواهد بودن و ندانم که کی خواهد بودن؟ هنوز دور است[۱۰۸].»

معاصران عین‌القضات

عین‌القضات معاصر سلطان سنجر بن ملکشاه سلجوقی و وزیرش قوام‌الدین ابوالقاسم بن‌حسن درگزینی[۱۰۹] است، و با بسیاری از رجال و بزرگان و مستوفیان عهد خود ارتباط و مکاتبه داشته است. مانند عزیزالدین مستوفی و شاهزاده جمال‌الدین شرف‌الدوله و تاج‌الدین علاءالدوله، که عین‌القضات یکی از رسالات خود را که بعربی است بنام او تألیف کرده است[۱۱۰].

از بزرگان اهل طریقت با سنائی غزنوی که او نیز سرسپردهٔ شیخ احمد غزالی بود معاصر بوده است و همچنین با شیخ طاهر بن سعید بن ابوالخیر که بنا بقول ابن‌اثیر بسال ۵۴۲ وفات یافته است همزمان بوده و شاید همین امر موجب بروز اشتباهاتی گردیده است که غالب تذکره نویسان عین‌القضات را معاصر باباطاهر عریان و شاگرد وی دانسته‌اند. و بطوری که میدانیم شهرت و کمال باباطاهر در اواخر نیمه اول قرن پنجم بوده و مسلماً تا اواخر قرن پنجم و زمان ولادت عین‌القضات رخت ازین جهان بربسته است[۱۱۱].

← که گفته بود یعنی آن روز که سر پاکت باز کردند مصادف با روز شهادت او بود چون بگشودند این رباعی را در آن نوشته دیدند!!!

۱۰۶. **تاریخ ادبیات**، ج ۲، ص ۲۲۸.

۱۰۷. نظیر این معنی برای اکثر عرفا مکرر ذکر شده است.

۱۰۸. اصل نهم **تمهیدات**، ص ۱۳۲.

۱۰۹. رجوع شود بشرح حال وی درهمین مجلد.

۱۱۰ و ۱۱۱. رجوع فرمایند به **تاریخ ادبیات**، دکتر صفا، ج ۲، ص ۹۳۸.

آثار عین القضات

عین القضات را گذشته از مقامی که در تصوف و عرفانست دارای کتب و رسائل و تألیفات بسیار نیز میباشد و با آنکه زندگانی وی کوتاه بوده در این مدت کم توانسته است آثاری نفیس و بسیار ارزنده بپارسی و تازی از خود باقی گذارد و بیشتر آنها نیز بچاپ رسیده. که از آن جمله است:

۱ـ **رسالهٔ لوایح**، که با عباراتی شیوا و گرم و گیرا نوشته شده و شامل فصولی در باب عشق و عاشق و معشوق است و آنرا بپیروی از سوانح خواجه احمد غزالی پیر و مرشد خود نگاشته. این کتاب اخیراً با مقدمه و حواشی فاضلانه‌ای بوسیلهٔ آقای دکتر رحیم فرمنش در تهران بچاپ رسیده است.

۲ـ **تمهیدات یا زبدة‌الحقایق**، این کتاب نیز بسیار ساده و دلنشین و زیبا و در اصول طریقت و حالات و اسرار عشق و عرفان است و چنانکه در جلد دوم **تاریخ ادبیات**[۱۱۲] آمده است: «در اواخر زندگی عین القضات و در آن روزگار که بتهمت الحاد گرفتار شده بود نگارش یافته و در یکی از موارد آن چنین آمده است: «کامل الدوله نوشته بود که در شهر میگویند که عین القضات دعوی خدایی میکند و بقتل من فتوی میدادند ای دوست اگر از تو نیز فتوی خواهند تو نیز فتوی بده. من همه را این وصیت میکنم که فتوای این آیه نویسند. **ولله الاسماءِ الحسنی فادعوه بهاوذرو الذین یلحدون فی اسمائه**. من خود این قتل را در سماع بدعا میخواهم.»

این کتاب نیز با مقدمه‌ای مبسوط بچاپ رسیده است.

۳ـ **رسالهٔ جمالی**، در سه فصل که آنرا برای شاهزاده جمال الدین شرف الدوله معاصر خود نوشته و مطالب آنرا ازاین پیش بتازی در رساله ای موسوم به **رسالهٔ علایی** برای تاج الدین علاءالدوله نوشته است.

۴ـ **مکاتیب**، که عبارت از تعداد بسیاری مکتوبات شیرین و دل‌انگیز است که عین القضات بدوستان و معاصران خود نوشته و مندرجات آنها شامل مطالب حکمی و اسرار و رموز عرفان است و غالب این مکتوبات مرتب و در یك موضوع نوشته شده که بشرح و تفصیل آنرا فصل بفصل بیان میکند و چنین مینماید که غالب آنها خود رسائلی بوده است که عین القضات مینوشته و مطالبی را که قصد یادداشت آنها را داشته است باین صورت تحریر

---

۱۱۲. نوشتهٔ استاد دکتر صفا.

مینموده و تعداد آنها بیش از ۲۰۰ مکتوب میشده که نسخه‌های خطی و عکسی آنها در کتابخانه‌های ایران و ترکیه موجود است[۱۱۳]

این مکتوبات صرف نظر از اهمیتی که مطالب آن دارد از لحاظ عبارات نیز از آثار دلنشین و نغز زبان پارسی است و مانند مطالب لوایح موشح باشعار و آیاتی است که نویسنده بدانها استشهاد کرده و گاه نیز اشعار و رباعیاتی از خود سروده و بدانها افزوده است که در غایت لطف و تأثیر میباشد.

۵ـ رسالهٔ یزدان شناخت، که در حکمت و علوم طبیعی و مسائل الهی نوشته و یکی از مهمترین آثار او میباشد که آنرا بنام عزیزالدین مستوفی کرده است این رساله تاکنون چند بار بطبع رسیده. رسالهٔ مزبور و سایر آثار وی که تاکنون ذکر شد بپارسی هستند.

۶ـ رساله‌ای بعربی بنام شکوی‌الغریب عن‌الاوطان الی‌علماءالبلدان که در شکایت از معاندان و دشمنان خود نوشته دربارهٔ ستمها و گرفتاریهایی که برای وی در زندان بغداد و اواخر عمر پیش آمده است.

غیر از آنچه ذکر شد عین‌القضات را آثار و رسائل دیگری نیز بوده است که خود در رسالهٔ شکوی‌الغریب از آنها نام برده ولی در جاهای دیگر تاکنون بدست نیامده است[۱۱۴] عفیف عسیران لبنانی دربارهٔ عین‌القضات تحقیقاتی کرده برخی آثار او را نیز بچاپ رسانیده است. اینك نمونه‌هایی از آثار و اشعار او.

از رسالهٔ لوایح[۱۱۵] ـ فصل (۱)

روح و عشق هر دو در یك زمان موجود شدند و از مکون در ظهور آمدند، روح را بر عشق آمیزشی پدید آمد و عشق را با روح آویزشی ظاهر شد. چون روح بخاصیت در عشق آویخت عشق از لطافت بدو آمیخت. بقوت آن آویزش و آمیزش میان ایشان اتحاد پدید آمد. ندانم که عشق صفت شد و روح ذات یا عشق ذات شد و روح صفت. حاصل هر دو یکی شدند. چون تابش جمال معشوق از اول دل‌ربانی پدید آمد عشق با روح در گفت و شنید آمد چون یکی بباد نسبت داشت و دیگری بآتش، باد آتش برمی افروخت و آتش مرد را می سوخت. حاصل آتش

۱۱۳. برای کسب اطلاعات بیشتر در این باره ر.ك. تاریخ ادبیات در ایران، تألیف دکتر صفا و مقدمهٔ رسالهٔ لوایح از دکتر رحیم فرمنش.

۱۱۴. رجوع فرمایند بمقدمهٔ کتاب لوایح از دکتر فرمنش.

۱۱۵. منتخب از رساله لوایح بتصحیح و تحشیهٔ دکتر رحیم فرمنش، ص ۱ و ۷۹ و ۳۵؛ در مرقوم پنجم کتاب سلم‌السموات (ص ۲۲) آمده «پیش پسری زرگر عاشق گشته لوایح را در آن حال نوشته».

غالب شد و هوا مغلوب بماند و آیه «لاتبقی و لا تذ» بر وجود خواند. عشق غالب شده چون بپرتو انوار معشوق رسید مغلوب شد، بدین سبب نتوان دانست که عشق با عاشق ساخته تر از آن بود که با معشوق. زیرا که عشق بر عاشق امیر است اما در قبضهٔ اقتدار معشوق اسیر است.

عشق تو امیر است کنون بر جانم   بیچاره شده، منتظر فرمانم

«از ابتدای عشق عاشق خام بود. رؤیت محبوب از برای دفع آتش ولع بخواهد چون طاقت سوختن ندارد و قوت دل برداشتن ندارد، و این خواست معشوق بود برای خود، و در معنی این خود را خواستن بود، و آنکه خودخواه بود نه بر راه بود، چون کار بنهایت رسد خود را برای او خواهد و سخن در این گفته شده است، آنرا که در میدان سربازان سرگوی باید کرد و در خم چوگان قهرآورد او را از کجا یارای خودخواهی بود یا پروای طلب شاهی بود.

در معرکهٔ یلان تو سر باز   گر عاشق صادقی تو سرباز

چون تیغ بلاش بر تو آید   از هستی خویشتن تو سرباز»

«عشق روی در خود دارد پس همو شاهد است و همو مشهود و عشق خود را شناسد پس همو عارفست هم معروف در هوا خود پرد و شکار از عالم خود کند. پس همو شکار است وهمو صیاد. آنچه بایدش در عالم باید پس همو طالبست و همو مطلوب. نظر از خود بر ندارد و برکس نگمارد پس همو قاصد است و همو مقصود. عزیزی گفته است:

صیاد همو، دانه همو، صید همو   ساقی و حریف و می و پیمانه همو

گفتم که ز عشق او ببتخانه شوم   دیدم که بت حاکم و بتخانه همو

از رسالهٔ جمالی[۱۱۶]

آغاز کتاب؛ «بهترین چیزها شکرست مر خدایرا که دارندهٔ دو جهانست و داننده آشکار و نهانست. پس درود بر مصطفی (ص) که سید ولد آدمست و رحمت این عالم است و آن عالم. و بر اهل بیتش که نور شریعت محمدند و از جهت خدای تعالی منصور و مؤیدند. اما بعد بدانکه چون اهل ضلالت بسیار گشتند واجب دیدیم عنایت نمودن در بیان مذهبی که سلف صالح بر آن بوده اند و خواص و عوام را بدان اقتدا فرموده اند، و کتابی کردیم درین معنی بتازی و رساله علائیش نام کردیم، از بهر خزانهٔ مولانا تاج الدین علاءالدوله. و چون از آن کتاب بپرداختیم این رساله بپارسی بساختیم. از بهر شاهزاده جمال الدین اشرف الدوله و این کتاب را نام رساله جمالی کردیم و تفصیلش در سه فصل یاد کنیم انشاءالله.»

---

۱۱۶. منقول از جلد دوم تاریخ ادبیات دکتر صفا، ص ۹۴۰.

رباعی‌های زیر نمونه‌ای از اشعار نغز و عارفانهٔ اوست[۱۱۷]:

اندر ره عشق حاصلی باید و نیست
در کوی امید ساحلی باید و نیست
گفتی که بصبر کار تو نیک شود
با صبر تو دانی که دلی باید و نیست

*

گه دل بدو زلف مه‌پرست تو دهم
گه جان بدو نرگسان مست تو دهم
چون از تو فرو مانم و عاجز گردم
از دست تو هم قصه بدست تو دهم

*

دل‌تنگ‌تر از دهان تنگ تو شدم
باریك‌تر از فسون و رنگ تو شدم
بیمار من از بیهده جنگ تو شدم
دریاب مرا که نام و ننگ تو شدم

*

نی‌مایه عشقت ای دل‌افروز کمست
وان درد که دی بود نه امروز کمست
در هجر تو با صبر دلم را صنما
نی ساز فزون شدست و نی‌سوز کمست

*

نه دست رسد بزلف یاری که مراست
نه کم شود از سرم خماری که مراست
هرچند بدین واقعه در می‌نگرم
درد دل عالمی است کاری که مراست

*

آنرا که دلیل او رخی چون مه نیست
او بر خطر است و خلق ازو آگه نیست
از خود بخود آمدن رهی کوته نیست
بیرون ز سر دو زلف شاهد ره نیست

*

ای برده دلم بغمزه، جان نیز ببر
بردی دل و جان، نام و نشان نیز ببر
گر هیچ اثر بماند از من بجهان
تأخیر روا مدار آن نیز ببر

*

۱۱۷. مآخذ: **تاریخ ادبیات** استاد دکتر صفا، ص ۲۲۶ و ۹۳۶ تا ۹۴۴؛ **رساله لوایح** و مقدمه آن بتصحیح و قلم دکتر رحیم فرمنش؛ مجله **ارمغان**، سال هشتم، **عین‌القضات همدانی** بقلم دانشمند محترم مجدالعلی خراسانی؛ **نفحات‌الانس**، ص ۴۱۴؛ **مجمع‌الفصحا** هدایت، ج ۲، ص ۸۶۹؛ **تمهیدات**، ص ۱۳۲؛ **ریحانة‌الادب**، ج ۳، ص ۱۴۴؛ **هفت اقلیم** امین احمد رازی، ج ۲، ص ۵۳۴؛ مجله **ارمغان**، سال دوازدهم، شماره ۷، ص ۴۷۱؛ **عین‌القضات**.

دیشب که بدم با تو نگارا بنهفت
صبح از نفسم نماز خفتن بشکفت
و امشب که شدم با غم هجران تو جفت
گویا که فلك بمرد و خورشید بخفت

*

زلف ارچه بریده‌ای درازست هنوز
با زهره و مشتری برازست هنوز
چوگان صفت و کمند سازست هنوز
وندر سر او هزار نازست هنوز

*

هر روز ز عشق تو بحالی دگرم
از حسن تو در بند جمالی دگرم
تو آیت حسن را جمالی دگری
من آیت عشق را کمالی دگرم

*

دوش آن بت من دست در آغوشم کرد
بگرفت و بقهر حلقه در گوشم کرد
گفتم صنما ز عشق تو بخروشم
لب بر لب من نهاد و خاموشم کرد

*

بستردنی است آنچه بنگاشته‌ایم
افکندنی است آنچه بفراشته‌ایم
سودا بودست آنچه پنداشته‌ایم
دردا که بهرزه عمر بگذاشته‌ایم

*

در انجمنی نشسته دیدم دوشش
نتوانستم گرفت در آغوشش
صد بوسه زدم بر رخ عنبر پوشش
یعنی که حدیث میکنم در گوشش

*

آن ره که من آمدم کدامست ای دل
تا باز روم، که کار خامست ای دل
در هر گامی هزار دامست ای دل
نامردان را عشق حرامست ای دل

*

مارا[۱۱۸] خواهی دل بغمان اندر ده
چون شیفتگان سر بجهان اندر ده
دل پرخون کن بدیدگان اندر ده
وانگه ز پی دو دیده جان اندر ده

*

معشوق بلاجوی ستمگر دارم
وز خون دو دیده آستین تر دارم
جان میبرد این هوس که در سر دارم
من عاقبت کار خود ازبر دارم

*

۱۱۸. از این قسمت ببعد منقول از تذکرهٔ **هفت اقلیم** میباشد.

یـارم کـه بخـواهم را بیـار انـدازد
خـرسنـدی را بـاختیـار انـدازد
خیـزم بـروم را بقـرار انـدازد
انـگشـت بـچشـم روزگار انـدازد

*

با دل گفتم که ای دل زرق فروش
نشنیـد نصیحت من و بـر زد دوش
کم گرد بگرد عشق و با عشق مکوش
تـا لاجرمش زمـانـه میمـالـد گوش

*

ازدیـدهٔ سنگ خـون فشانـد غم تـو
دردت خورم و همه غمت نوش کنم
بیگـانـه و آشنـا نـدانـد غم تـو
تـا از پس من بکس نمانـد غم تو

*

نـاگه ز درم درآمـد آن دلبـر مست
از دیـدن و از گرفتن زلف خوشش
جـام می لعل نـوش کرد و بنشست
رویم همه چشم گشت و چشمم همه دست

*

ایـدوست دلت داد کـه زارم کشتی
تا جان بتو دادم جگرم خـون کردی
وانـگـاه بتیـغ انتـظارم کـشتـی
تـا جـان منی هـزار بـارم کشتی[119]

*

* آقای دکتر یحیی قریب در حواشی سلّم‌السموات (ص ۱۵۵) رباعیات زیر را نیز از یك سفینهٔ کهن سال از عین‌القضات نقل کرده است:

گر رنـگ رخت بـآب بـرداده شـود
ور تـو بمَثَل بکـوه بر بـوسـه دهی
آب از طرب رنگ رخت بـاده شود
کوه از لب تو عقیق و بیجاده شود

*

گه سـرو و گهی ماه تمـامت خوانم
زین هر سه بگو تا بکـدامت خوانم
گه آهـوی افتـاده بـدامت خـوانم
کز رشك نخواهم که بنامت خوانم*

قوام‌الدین درجزینی

برای آشنایی بشرح حال و ملاحظهٔ اشعار وی بفصل چهارم همین مجلد رجوع فرمایید.

---

۱۱۹. این رباعی از یك سفینهٔ کهن سال نقل شده (مجلهٔ ارمغان، سال ۱۲، شماره ۷).

قنبری

در قدیم ترین مأخذی که نام وی آمده است، **معجم الشعراء** مرزبانی است[۱۲۰] که در قرن چهارم نوشته شده و کسان دیگر مطالب خود را دربارهٔ او از کتاب مزبور گرفته اند.

صاحب معجم الشعراء ویرا از اخلاف قنبر غلام علی بن ابی طالب(ع) میداند. و مینویسد: «محمد بن علی القنبری الهمذانی» از شیعیان و از فرزندان قنبر غلام علی بن ابی طالب(ع) بود. در همدان منزل داشت و بعهد المعتز خلیفه عبیدالله بن یحیی بن خاقان را مدح گفت و در زمان المکتفی بالله وارد بغداد شد. در آنجا نیز جماعتی را مدح کرد....»

با توجه بمندرجات کتاب معتبر مزبور معلوم میشود قنبری از شعراء قرن سوم و از مردم شهر همدان بوده.

تردید در همدانی بودن قنبری با تصریحی که در آن کتاب شده و تأیید صاحبان سایر مآخذ و کتب مورد ندارد، ونیز بطوریکه میدانیم قنبر غلام علی(ع) خود به قبیلهٔ همدان (بسکون میم) منتسب نبوده و از مردم آفریقا میباشد[۱۲۱].

باید بدانیم که المعتز بین سالهای ۲۵۲ تا ۲۵۶ خلافت داشته، بنابراین قنبری ظاهراً بفاصلهٔ سالهای مزبور در همدان بوده و مدح عبیدالله بن یحیی بن خاقان[۱۲۲] را نموده است و چنین مینماید که این هنگام مصادف با دوران جوانی و اوایل زندگانی شاعر بوده و مدتی از آن پس (شاید در حدود سی سال بعد) بروزگار خلافت المکتفی (۲۸۸ ـ ۲۹۵) ببغداد آمده و جمعی از بزرگان آن دیار را ستوده است[۱۲۳].

از اشعار اوست: (در مدح عبیدالله بن یحیی)

آل الوزیر عبیدالله مقصدها — اعنی ابن یحیی حیاة الدین والکرم
اذارمیت بـر حلی فی ذراه فـلا — نلت المنی منه‌ان لم تشرقی بـدم
و لیس ذاك لجرم منك اعلمه — ولا لجهل بما اسدیت من نعم
لکنه فعل الشماخ بناقته — لدی عرابة اذ ادته للاطم

۱۲۰. **معجم الشعراء**، تألیف امام عبدالله محمد بن عمر المرزبانی متوفی بسال ۳۸۴ هجری.

۱۲۱. از افادات استاد بدیع الزمان فروزانفر.

۱۲۲. عبیدالله بن یحیی بن خاقان متوفی بسال ۲۶۳ هجری از وزرای متوکل و معتمد عباسی و مردی حازم و عاقل بود (**الاعلام** زرکلی ـ ج ۲)، مأخذ: **معجم الشعرا** چاپ مصر، ص ۴۶۰.

۱۲۳. **اعیان الشیعه**، ج ۴۶، ص ۶۰؛ **الوافی بالوفیات**، ج ۴، ص ۱۲۷.

کافی ظفر

نامش در غالب تذکره ها «کافی» و در برخی «ظفر» و در بعضی «کافی ظفر»، الکافی ظفر یا ظفرالدین آمده. آنچه بیش مورد اعتبار است قول عوفی صاحب لباب الالباب میباشد. عوفی نام او را کافی ظفر میآورد و گمان میرود سایر تذکره نویسان از او گرفته باشند. شمس قیس رازی نیز او را چنین خوانده است.

اینکه برخی از متأخران یا متوسطان ارباب تذکره نام او را ظفر یا ظفرالدین نوشته اند از باب رعایت اختصار بوده است. شاید هم نامش ظفرالدین بوده و کافی تخلص او باشد. احتمالات دیگر نیز داده می شود.

در هر حال کافی ظفر همدانی از شعرای نامدار قرن ششم و از سخنوران کم نظیر عصر خود بوده. امین احمد رازی مینویسد: «... اگرچه دیوانش امروز متداول نیست اما اشعارش بین الجمهور مشهور است...»

همچنین از تاریخ تولد و وفات و سوانح زندگانی اوهیچ گونه اطلاعی نداریم. تذکره نویسان او را از شاعران عهد سلاجقه میشمارند، و معاصر سلطان ملکشاه میدانند.

استاد دکتر صفا مینویسد: «.... اگرچه این ملکشاه را که کافی ظفر معاصر او بوده ملکشاه بن الب ارسلان (۴۶۵ ـ ۴۸۵) دانسته اند (سخن و سخنوران، ج ۲، ص ۱۵۱) لیکن دلیلی در دست نیست که نتوانیم او را معین الدین ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۴۷ ـ ۵۴۸) بدانیم و سبک کلام او هم که سبک پختهٔ شاعران عراق در قرن ششم است تا حدی ما را بر آن میدارد که بحدس ثانوی متوجه باشیم....»

بنابر این شهرت اورا در شاعری باحتمال قوی و باتوجه باظهار نظر آقای دکتر صفا باید در نیمه اول قرن ششم دانست. با این ترتیب تاریخ زندگانی وی کاملاً بین اوایل قرن ششم تا اواخر این قرن محدود میشود.

از آثار و اشعار وی بیش از قطعاتی چند از قصیده و غزل و غیره در دست نیست ولی از همین مختصر میتوان بر استادی و کمال وی پی برد و همان اشعار اندك «بر علو پایه او در سخندانی شاهدی صادق و بر لطافت طبع او دلیلی روشن است[۱۲۴].» ازوست:

---

۱۲۴. **تاریخ ادبیات**، ج ۲، ص ۵۹۸؛ مآخذ: **تذکرهٔ لباب الالباب**، ج ۲، ص ۲۱۰؛ **ریاض الشعراء**، ص ۶۶۷؛ روشن، ص ۵۶۷؛ **صبح گلشن**، ص ۲۶۴؛ **سخن و سخنوران**، ج ۲، ص ۱۶۱؛ **هفت اقلیم**، ج ۲، ص ۵۴۰.

←

این شوخ سواران که دل خلق ستانند — گویی ز که زادند و بخوبی بکه مانند
ترکند باصل اندر شك نیست و لیکن — از خوبی و زیبایی ماتند بتانند
میران سپاهند و عروسان وثاقند — گردان جهانند و هزبران دمانند
مشکین خط و شیرین سخن و غالیه زلفند — سیمین بر و زرین کمر و موی میانند
شیرند بزور و بهنر گرچه غزالند — پیرند بعقل و بخرد گرچه جوانند
گر گویم حاشا که چو ماهند و چو سروند — والله که بمطلق نه چنین و نه چنانند
سروند و لیکن همه چون ماه تمامند — ماهند و لیکن همه چون سرو روانند
پدرام‌تر و خوبتر از سرو بهارند — بی‌شرم‌تر و شوخ‌تر از خوی زمانند
مانند تذروند چو با جام شرابند — مانند هزبرند چو با تیغ و سنانند
از خشم و رضا همچو زمانند و زمینند — وز نطق و دهن همچو یقینند و گمانند
شیرند به بیشه در چون تیغ گرازند — ماهند بگردون بر چون اسب دوانند
در معرکه سوزنده‌تر از نار جحیمند — در مجلس سازنده‌تر از حور جنانند
زان بابت عیشند که شایسته چو عمرند — زان مایه عمرند که بایسته چو جانند
جز بر گل و بر لاله همی مشك نریزند — جز بر دل و بر دیده همی اسب نرانند
با باده چو خورشیدی با آب حیاتند — بر باره چو طاوسی بر کوه گرانند
چون سیم همه پاك تن و پاك جبینند — چون سنگ همه سخت دل و سخت کمانند
مانند سهیل یمن و تابش برقند — چون با قدح باده و با تیغ یمانند
بی‌عطر همه مشك خط و لاله عذارند — بی‌چشم همه تنگ دل و تنگ دهانند
شاهان جهان در کف‌شان جمله اسیرند — شیران عرین با دلشان جمله جبانند
با فوطهٔ رومی همه چون بدر منیرند — بر مرکب تازی همه چون باد وزانند
با جام و قدح بابت بوسند و کنارند — با کفش و کمر بابت خوفند و امانند
در خنده چو یاقوت معصفر بگشایند — وز گرد چو زنجیر معقد بفشانند
صد سنبله از سنبل بر لاله بکارند — سی کوکبه از کوکب بر باده نشانند
چون غالیه دانست دهانشان و همه سال — در غالیه‌گون تاب سر زلف نهانند
مالند چرا غالیه بر رخ که همه خود — بی‌غالیه با غالیه و غالیه دانند



مجلهٔ ارمغان، سال نهم، شمارهٔ ۲و۳، ص ۱۰۱؛ المعجم، بتصحیح ثانوی استاد مدرس رضوی، ص ۲۷۳؛ مجمع‌الفصحا، ص ۱۱۳۰.

در رزم بجز تیغ زدن رای نبینند / در بزم بجز دل ستدن کام نرانند
مانندهٔ ایشان که بود در همه عالم / چون در دو مکان مایه سودند و زیانند
هرگاه کز ایشان صنمی بینم با خویش / گویم خنك آنرا که چنین نوش لبانند
بادا همه را جمله فدا جان و روانم / کایشان همه خود جمله مرا جان و روانند

این مذهب آنهاست که این سیم بران را
ایشان بزر و سیم خریدن نتوانند[۱۲۵]

دوش در کوی خرابات مرا ناگاهی / یار پیش آمد سر وی و برخ چون ماهی[۱۲۶]
حلقه‌های سر زلفینش بپیرامن روی / هر درازی شده از پیچ و شکن کوتاهی
راست‌گوئی که سیه‌پوش بتانند همه / بسجود آمده پیرامن آتشگاهی
داشت با خویش می نوشین چون آب حیات / هرکرا یافت همی‌داد چنان دلخواهی
گفتم ای جان بر من باشی روزی مهمان / گفت بسم‌الله اگر خواهی باشم ماهی

جان من خاك کف پای بتی باد که او
کرد بسمل دل من دوش به بسم‌اللهی

آن قوم که ایشان ره اسرار سپردند / احوال جهان باطل و بازیچه شمردند
محنت‌زدگان را بکرم دست گرفتند / چون دست گرفتند بر آن پای فشردند
ایشان همه رفتند و جهان جمله بمشتی / زین ناکس نامردم نامرد سپردند
هنگام طمع شوختر از روبه و گرگند / هنگام کرم شومتر از غرچه و کردند
هرچند بزرگند بزرگند بهیکل / وز روی حقیقت نه بزرگند که خردند
قومی همه نو کیسه و نو کاسه که از بخل / نام کرم از نامه معنی بستردند
زان قوم که ما دیدیم امروز کسی نیست / گوئی که بیکبار همه پاك بمردند

وان نیز عجب‌تر که هم از بخت بد ما
با خود همه چیزی چو بمردند ببردند[۱۲۷]



۱۲۵. این قصیده در تمام مآخذی که بنظر رسید ناقص بود و در هریك چند بیتی کم داشت با تطبیق و مقابلهٔ آنها با یکدیگر آنرا تکمیل و کلیه اشعاری را که در هریك از مآخذ دید درج نمود.

۱۲۶. در بعضی مآخذ چنین است: پیش باز آمد سروی و برخ چون ماهی.

۱۲۷. این شعر در آتشکده آذر بتصحیح مرحوم دکتر سادات ناصری بسعادت بن مسعود سعد نسبت داده شده و در شرح حال وی نیز درجست. رجوع کنید بص ۵۹.

هنری باش و هرچه خواهی کن — نه بزرگی بمادر و پدر است
نافهٔ مشك را ببین بمثل — کاین قیاس بدیع معتبر است

*

من نصیب عیش دوش از عمر خود برداشتم — کز سمن بالین و از شمشاد بستر داشتم
ماه و مشك و نرگس و گلنار و سرو و سیم و گل — تا بهنگام سحر هر هفت در برداشتم

*

پرسید بباغ بلبل از نرگس مست — کز گل خبری هست ترا گفتا هست
گل مهد زمردین بگلبن بربست — از کله برون آمد و در مهد نشست

محمّد بن بشّار

در قدیم ترین جایی که از نام و اشعار وی اثری دیده شد، کتاب **معجم البلدان** ذیل کلمه همدان و شرح سرمای آن میباشد. بعدها زکریای قزوینی نیز مطالبی مشابه با آنچه در **معجم البلدان** راجع بسرمای همدان درج است در کتاب خود میآورد و چند شعر از محمد بن بشّار نقل میکند که چون با اشعار مندرج در **معجم البلدان** یکی است احتمال قوی میرود از کتاب مزبور اقتباس کرده باشد، و یاقوت نیز شاید از کتابی دیگر گرفته.

آنچه معلوم است محمد بن بشّار از شعرای معروف همدان بوده و اشعار او در افواه خاص و عام شهرت داشته است. اشعار ذیل را در وصف همدان بتازی سروده است[۱۲۸].

ولقد اقول تنامنی و سیامنی — و تواصل دیما علَی همذان
بلد نبات الزعفران ترابه — و شرابه عسل بماء فنان
فك الربیع بلادها من روضة — نفتر عن نقل و عن حوذان[۱۲۹]

مسعود سعد سلمان

مسعود سعد سلمان از بزرگترین شعرای قرن پنجم و ششم و «از نوادر ایام بود» اصل وی از همدانست پدرش در جوانی بهندوستان رفت و در آنجا مقیم شد مسعود در حدود سال ۴۴۰ هجری در لاهور متولد گردید و هم در آنجا در حجر حمایت پدر برشد رسید و تربیت یافت.

---

۱۲۸. مآخذ: **معجم البلدان**، ج ۴، ص ۷؛ **آثار البلاد** زکریای قزوینی، نسخه خطی کتابخانهٔ ملك، ضمن شرح همدان، ص ۲۴۰.

۱۲۹. برای مطالعهٔ مابقی اشعار او رجوع فرمایند به **معجم البلدان**.

مسعود در این شعر خود بهمدانی بودن خویش تصریح میکند:

گر دل بطمع بستم شعرست صناعت   ور احمقئی کردم اصل از همدانست

(برخی در معنی این شعر دچار اشتباه شده و چنین پنداشته اند که همدانی بودن مسعود، سبب احمقی کردن او بوده ولی بعکس است، میگوید اگر این دفعه خلافی از من سر زده و احمقی کردم، هرگز احمق نیستم بل که اصلم از همدان و ستوده نسبت و از بزرگانم.....

تفصیل مطلب را در مقالهٔ این جانب مندرج در مجلّهٔ دانشکده ادبیات دانشگاه تهران شمارهٔ ۱ و ۲ سال ۱۳۷۲ ص... بخوانید و نیز رجوع کنید به **کیهان فرهنگی سال نهم مهر ماه** ۷۱ ص ۵۵ خلاصهٔ آن مقاله که بقلم این جانب نوشته شده.)

محمد عوفی مینویسد: «تولدش در همدان بود ولی کارش در هندوستان رونق یافت. هرچند برخی از ارباب تذکره نیز قول عوفی را تأیید کرده اند ولی چنانکه گذشت این مطلب صحیح نیست و بطوریکه خود شاعر گفته است تولدش در لاهور و زادگاه او در هندوستان بوده است.

بهیچ روی گناهی دگر نمیدانم   مرا جز اینکه در این شهر مولد و منشأست

مسعود پس از رسیدن بسن رشد بنا بمعرفی و توصیهٔ پدر بدربار غزنویان راه یافت و یك چند عزتی تمام داشت و در سلك بزرگان و مقربان و ندیمان دربار بود و روز بروز بر پایگاه و منزلت وی می افزود.

ولی پس از مدتی درنتیجه سعایت حسودان و بدخواهان گرفتار شد، و بالغ بر نوزده سال (نوبتی هفت سال و دیگر سه سال و نوبت سوم نه سال) بزندان افتاد. عاقبت در آن هنگام از رنج پیری و آزار زندان خسته و فرسوده شده بود از حبس خلاص یافت و پس از چندی در حدود سال ۵۱۵ درگذشت.

روزگار جوانی و اوایل عمر مسعود دوران درخشان زندگانی و خوشترین ایام کامرانی او بود. در رزم و بزم شرکت داشت. در میدان جنگ چون شیران خشمگین بود و در محافل بزم سخن‌پرداز مجلس و شمع جمع و دارای سجایای اخلاقی و کمالات و فضایل بسیار بود. «... عقلی وافر و فضلی متکاثر و مشافهه ای روح افزای و محاوره ای دلگشای داشت. و در دانش و خرد و آنچه بزرگان را بکار آید. از هنر یگانهٔ روزگار خود و جوانی کافی و شایسته و کریم نهاد و بلند همت و معاملت دان و دارای شجاعت و شهامت و مناعت و عزت نفس بود و مایه افتخار و سربلندی ایرانیان هند. دینار و درهم را در پیش همت والایش قدر و قیمتی نبود. علما و سادات و مشایخ را صلات کرامند میداد، هیچ وسایلی را از نزد خود محروم باز نمی گردانید

نسبت بآشنا و بیگانه و مسلم و هندو، خیرخواه و مهربان بود، با دوست و دشمن راه احسان و اجمال می سپرد[۱۳۰].»

روزی که راحتی نرسد از من مر خلق را ز عمر نپندارم
گر هیچ آدمی را بد خواهم از مردمی و مروت بیزارم

چون شرح حال و ماجرای زندگانی پر از حادثهٔ این شاعر استاد چیره دست بتفصیل نگاشته شده و ادیبان فاضل پیش از من بنده در این معنی داد سخن داده اند، باتوجه بتنگی فرصت و پهنای میدان سخن در اینجا بیش از این مجال نمی بیند[۱۳۱] و بدین مختصر اکتفا میشود[۱۳۲].

بنا بنقل عوفی، مسعود سعد را علاوه بر اشعار پارسی دو دیوان دیگر بعربی و هندی بوده است. امروز از اشعار هندی او مطلقاً اثری در دست نیست. ولی اشعار تازی بنام او کم و بیش در تذکره ها یافت میشود.

دیوان اشعار پارسی او بالغ بر شانزده هزار بیت مشتمل بر انواع شعر و قصاید غرّا چون دُرر آبدار و لآلی شاهوار مکرر بطبع رسیده است[۱۳۳]

چرا نگرید چشم و چرا ننالد تن کزین برفت نشاط و از آن برفت وسن
چنان بگریم کم دشمنان ببخشایند چو یادم آید از دوستان اهل وطن
سحر شوم زغم و پیرهن بتن بدرم ز بهر آنکه نشان تنست پیراهن
ز رنج و ضعف بدان جایگه رسید تنم که راست ناید اگر در خطاب گویم من

---

۱۳۰. ر.ك. مقالات دانشمند، قویم الدوله در مجلات **ارمغان**، سال ۲۴ و ۲۵.

۱۳۱. ر.ك. بحواشی **آتشکده آذر** بقلم استاد دکتر سادات ناصری ره.

۱۳۲. مآخذ: **تذکره لباب الالباب**، **تذکرة الشعرا**، **ریاض الشعرا**، **آتشکده**، **هفت اقلیم**، **خلاصة الاشعار** تقی الدین اوحدی، نسخه خطی کتابخانهٔ مجلس؛ **تاریخ الشعرای** مرحوم میرزا عبدالعظیم خان قریب، ص ۳۵ (**قرائدالادب** دورهٔ پنجم) **سخن و سخنوران** از استاد بدیع الزمان فروزانفر، ج ۲، ص ۲۱۱؛ **تاریخ ادبیات در ایران** از دکتر ذبیح الله صفا، ج ۲، ص ۴۸۳؛ **مقدمهٔ دیوان مسعود سعد** بقلم دانشمند محترم قویم؛ مقالات آقای قویم الدوله تحت عنوان مسعود سعد سلمان همدانی درمجلات **ارمغان**، سال ۲۴ و سال ۲۵؛ **حصارنای** از سهیلی خوانساری، مجله **ارمغان**، سال نوزدهم، شماره های ۳ و ۵ و ۶ و ۷ و سال بیستم، ص ۱۲۳ و ۱۳۷؛ حواشی **چهار مقاله** بقلم استاد فقید محمد قزوینی، ص ۱۱۳، تا ص ۱۲۶؛ **چهارمقاله** نظامی عروضی بتصحیح و حواشی استاد دکتر محمد معین، ص ۷۱؛ **تاریخ ادبیات** استاد دکتر رضازاده شفق، ص ۱۵۵.

۱۳۳. مآخذ: **مقدمهٔ دیوان مسعود سعد سلمان** بقلم دانشمند فقید رشید یاسمی؛ **مجمع الفصحا** هدایت، ج ۳، ص ۱۱۹۱.

صبور گشتم و دل در بر آهنین کردم
بخاست آتش ازین دل چو آتش از آهن
بسان بیژن درمانده‌ام ببند بلا
جهان بمن بر تاریك، چون چه بیژن
برم ز دستم چون سوزن آژده وشیّ
تنم چو سوزن و دل همچو چشمهٔ سوزن
نبود یارم از شرم دوستان گریان
نکرد یارم از بیم دشمنان شیون
ز درد و انده هجران گذشت بر من دوش
شبی سیاه‌تر از روی و رای اهریمن
نمی‌گشاد گریبان صبح را گردون
که شب دراز همی‌کرد بر هوا دامن
طلایه بر سپه روز کرد لشکر شب
ز راست فرقد شعری ز چپ سهیل یمن
مرا ملال گرفته ز دیر ماندن شب
تنی برنج و عذاب و دلی بگُرم و حزن
در آن تفکر مانده دلم که فردا را
پگاه از این شب تیره چه خواهدم زادن
از آنکه هست شب آبستن و نداند کس
که هاله چون سپری شد چه زاید آبستن
گذشت باد سحرگاه و از نهیب فراق
فرو نیارست آمد بر من از روزن
نخفته‌ام همه شب دوش و بوده‌ام نالان
خیال دوست گوای من است و نجم پرن
نشسته بودم کآمد خیال او ناگاه
چو ماه روی و چو گل عارض و چو سیم ذقن
مرا بیافت چو یك قطره خون جوشان دل
مرا بیافت چو یك تار موی نالان تن
ز بس که کند دو زلف و ز بس که راندم اشك
یکی چو دُرّ ثمین و یکی چو مشك ختن
مرا و او را از چشم و زلف گرد آمد
ز مشك و لؤلؤ یك آستین و یك دامن
بناز گفت که از دیده بیش اشك مریز
بمهر گفتم کز زلف بیش مشك مکن
درین مناظره بودیم کز سپهر کبود
ز دوده طلعت بنمود چشمهٔ روشن

***

نالم بدل چو نای من اندر حصار نای
پستی گرفت همت من زین بلند جای
آرد هوای نای مرا ناله‌های زار
جز ناله‌های زار چه آرد هوای نای
گردون بدرد و رنج مرا کشته بود اگر
پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای
نه نه ز حصن نای بیفزود جاه من
داند جهان که مادر ملکست حصن نای
من چون ملوك سر ز فلك بر گذاشته
زی زهره برده دست و بمه بر نهاده پای
از دیده‌گاه پاشم درهای قیمتی
وز طبع گه خرامم در باغ دلگشای
نظمی بکامم اندر چون بادهٔ لطیف
خطی بدستم اندر چون زلف دلربای
امروز پست گشت مرا همت بلند
زنگار غم گرفت مرا طبع غمزدای
از رنج تن تمام نیارم نهاد پی
وز درد دل بلند نیارم کشید وای

بـر من سخن نبست نبندد بلی سخن
چون یك سخن نیوش نباشد سخن‌سرای
کاری ترست بر دل و جانم بلا و غم
از رمـح آب داده و ازتیـغ سـرگرای
گردون چه خواهد از من بیچارهٔ ضعیف
گیتی چه خواهد از من درماندهٔ گدای
گر شیر شرزه نیستی ای فضل کم شکر
ور مار گرزه نیستی ای عقل کم گزای
ای محنت ارنه کوه شدی ساعتی برو
وی دولت ار نه باد شدی لحظه‌ای بپای
ای بی‌هنـر زمانـه مرا پـاك در نـورد
وی کوردل سپهر مـرا نیك بـر گرای
ای روزگار هر شب و هر روز از حسد
ده چه ز محنتم کن و ده در زغم گشای
در آتش شکیبم چـون گل فروچکـان
بـر سنگ امتحـانم چون زر بیـازمای
وز بهر زخم‌گاه چو سیمم فـرو گداز
وز بهر حبس گاه چو مارم همی‌فسای
ای اژدهـای چـرخ دلم بیشتـر بخـور
وی آسیـای چرخ تنم تنك‌تر بسـای
ای دیـدهٔ سعادت تـاری شـو و مبین
وی مـادر امید سترون شو و مـزای
ای تن جزع مکن که مجازیست این جهان
وی دل غمین مشو که سپنجیست این سرای
گر عز و ملك خواهی اندر جهان مدار
جز صبر و جز قناعت، دستور و رهنمای

***

تـا کی دل خسته در گمـان بنـدم
جـرمی کـه کنم بـاین و آن بنـدم
بـدها کـه زمن رسد همی بـر من
بـر گردش چرخ و بـر زمان بنـدم
ممکن نشـود کـه بـوستـان گردد
گر آب در اصـل خـاکـدان بنـدم
افتـاده خسم چـرا هـوس چنـدین
بـر قـامت سـرو بـوستـان بنـدم
وین لاشـهٔ خـر ضعیف بـد ره را
انـدر دم رفتـه کـاروان بنـدم
این سستی بخت پیـر هر سـاعت
در قـوت خـاطـر جـوان بنـدم
چنـد از پی وصـل در فـراق افتم
وهم از پی سـود در زیـان بنـدم
وین دیـدهٔ پـرستـاره را هـرشب
تـا روز همی بـر آسمـان بنـدم
وز عجـز دو گوش تـا سپیـده‌دم
در نعـره و بـانـك پـاسبـان بنـدم
هـرگز نبـرد هـوای مقصـودم
هـر تیر یقین کـه در کمـان بنـدم
کـازهـر نـظری طـویلهٔ لؤلؤ
بـر چهـرهٔ زرد پـرنیـان بنـدم
چون ابر ز دیـده بر دو رخ بـارم
بـاران بـهـار در خـزان بـنـدم
خـونی کـه ز سـرخ لالـه بگشـایم
انـدر تـن زار نـاتـوان بـنـدم
بـر چهـرهٔ چین گرفتـه از دیـده
چـون سیل سـرشك نـاردان بنـدم

گوئی که همی‌گزیده گوهرها   بر چرم درفش کاویان بندم
از کالبد تن استخوان ماندم   امید درین تن اربجان بندم
زین پس کمری اگر بچنگ آرم   چون کلك کمر بر استخوان بندم
از ضعف چنان شدم که گر خواهم   ز اندام گره چو خیزران بندم
در طعن چو نیزه‌ام که پیوسته   چون نیزه میان برایگان بندم
کار از سخنست ناروان تا کی   دل در سخنان ناروان بندم
درخور بودم اگر دهان بندی   مانند قرابه در دهان بندم
یك تیر نماند چون کمان گشتم   تا کی زه چنگ بر کمان بندم
نه دل سبکم شود در اندیشه   هرگاه که در غم گران بندم
شاید که دل از همه بپردازم   در مدح یگانهٔ جهان بندم



از کردهٔ خویشتن پشیمانم   جز توبه ره دگر نمی‌دانم
کارم همه بخت بد بپیچاند   در کام زبان همی چه پیچانم
این چرخ بکام من نمی‌گردد   برخیره سخن همی چه گردانم
در دانش تیزهوش برجیسم   در جنبش کند سیر کیوانم
گه خستهٔ آفت لهاوورم   گه بستهٔ تهمت خراسانم
تازاده‌ام، ای شگفت محبوسم   تا مرگ مگر که وقف زندانم
یکچند کشید و داشت بخت بد   در محنت و در بلای الوانم
چون پیرهن عمل بپوشیدم   بگرفت قضای بد گریبانم
بر مغز من ای سپهر هر ساعت   چندین چه زنی که من نه سندانم
در خون چه کشی تنم نه زوبینم   در تف چه بری دلم نه پیکانم
حمله چه کنی که کند شمشیرم   پویه چه دهی که تنگ میدانم
رو رو که بایستاد شبدیزم   بس بس که فرو گسست خفتانم
سبحان‌الله مرا نگوید کس   تا من چه سزای بند سلطانم
در جمله من گدا کیم آخر   نه رستم زالم و نه دستانم
نه در صدد عیون اعمالم   نه از عدد وجوه اعیانم
نی‌اهل مزاح و ضحکه و رنجم   مرد سفر و عصا و انبانم
از کوزهٔ این و آن بود آبم   در سفرهٔ آن و این بود نانم

پیوسته اسیر نعمت اینم — همواره رهین منت آنم
آنست همه که شاعری فحلم — دشوار سخن شدست آسانم
در سینه کشیده عقل گفتارم — بر دیده نهاده فضل دیوانم
نقصان نکنم که در هنر بحرم — خالی نشوم که در ادب کانم
از گوهر دامنی فرو ریزد — گر آستیی ز طبع بفشانم
در غیبت و در حضور یکرویم — در انده و در سرور یکسانم
ایزد داند که هست همچون هم — در نیك و بد آشکار و پنهانم
والله که چو گرگ یوسفم والله — بر خیره همی نهند بهتانم
گر هرگز ذره‌یی کژی باشد — در من نه ز پشت سعد سلمانم

***

شخصی بهزار غم گرفتارم — در هر نفسی بجان رسد کارم
بی‌زلت و بی‌گناه محبوسم — بی‌علت و بی‌سبب گرفتارم
در دام جفا شکسته مرغی‌ام — بر دانه نیوفتاده منقارم
خورده قسم اختران بپاداشم — بسته کمر آسمان بپیکارم
هر سال بلای چرخ مرسومم — هر روز عنای دهر ادرارم
بی‌تربیت طبیب رنجورم — بی‌تقویت علاج بیمارم
محبوسم و طالعست منحوسم — غمخوارم و اخترست خونخوارم
برده نظر ستاره تاراجم — کرده ستم زمانه آزارم
امروز بغم فزونترم از دی — و امسال بنقد کمتر از پارم
طومار ندامتست طبع من — حرفیست هر آتشی ز طومارم
یاران گزیده داشتم روزی — امروز چه شد که نیست کس یارم
هر نیمه شب آسمان ستوه آید — از گریه سخت و نالهٔ زارم
زندان خدایگان که و من که — ناگه چه قضا نمود دیدارم
بندیست گران بدست و پایم در — شاید که بس ابله و سبکسارم
محبوس چرا شدم نمیدانم — دانم که نه دزدم و نه عیارم
نز هیچ عمل نواله‌ای خوردم — نز هیچ قباله باقیی دارم

***

مقصور شد مصالح کار جهانیان — بر حبس و بند این تن رنجور ناتوان

در حبس و بند نیز ندارندم استوار
تا گرد من نباشد، ده تن نگاهبان
هر ده نشسته بر در و بر بام سمج من
با یکدگر دمادم گویند هر زمان
هین برجهید زود، که حیلتگریست این
کز آفتاب پل کند از سایه نردبان
گیرم که ساخته شوم از بهر کارزار
بیرون جهم ز گوشهٔ این سمج ناگهان
با چند کس درآیم در قلعه؟ گرچه من
شیری شوم ژیان و پیلی شوم دمان
پس بی‌سلاح جنگ چگونه کنم؟ مگر
مر سینه را سپر کنم و پشت را کمان
زیرا که سخت گشته است از رنج انده این
چونانکه چفته گشته است از بار محنت آن

***

طبع هوا بگشت و دگرگونه شد جهان
حال زمین دگر شده از گشت آسمان
گویی که کاروانی از زعفران‌تر
آمد بباغ و باد بزد راه کاروان
باد صبا همی‌جهد اکنون از آن نشاط
کش هست بیکرانه و بی‌وزن زعفران
نز جستنش ملال و نه از سیر ماندگی
گویی که هست مرکب شاهنشه جهان
تیغش بروز کوشش،مانند صاعقه است
ذکرش بعالم اندر، گشته است داستان
چرخیست پرستاره و ابریست پر سرشك
آبیست بی‌تحرك و، ناریست بیدخان
جاه تو بی‌تغیرو، قدر تو مستقیم
عز تو بیکرانه و عمر تو بیکران

***

روز وداع از در اندر آمد دلبر
لب ز تف عشق خشك و، دیده ز خون‌تر!
آب نمانده، در آن دو رنگین سوسن
تاب نمانده در آن دو مشکین چنبر
عبهر چشمش، گرفته سرخی لاله
لالهٔ رویش، گرفته زردی عبهر
بر گلش، از زخم دست کاشته خیری
بر مهش، از آب چشم ریخته اختر
کرده زمین را ز رنگ روی منقش
کرده هوا را ببوی زلف معطر
گفت مرا: ای شکسته عهد شب و روز
در سفری و نهاده دل بسفر بر؟!
ملکت جویی همی‌مگر چو سلیمان؟
گیتی گردی همی‌مگر چو سکندر؟
دلبر مه روی بیمراست بغزنین
زود نهی دل بماهرویی دیگر؟!
گفتمش: ای روی تو عزیزتر از جان
دیدن رویت ز زندگانی خوشتر!
شرطی کردم که تا بر تو نیایم
بوسه بندهم بر آن عقیق چو شکر
می نه نیوشم ز رودسازان نغمه
می نستانم ز میگساران ساغر
حرمت روی ترا نبینم لاله
حشمت زلف ترا نبویم عنبر

همچو مه اندر کنارم آمد و ماندیم — هر دو در آغوش یکدگر چو دو پیکر
گشت بناخن چو پیرهنش مرا روی — شد به تپانچه مرا چو معجر او بر

* * *

شبی چو روز فراق بتان سیاه و دراز — درازتر ز امید و سیاه‌تر ز نیاز
من و جهان متحیر ز یکدگر هر دو — پدید و پنهان گشته مرا و او را راز
مرا ز رفتن معشوق دیده لؤلؤ ریز — ورا ز آمدن شب سپهر لؤلؤ ساز
دلا چه داری انده؟ بشادکامی زی — بتا ز غم چه گدازی؟ بناز و لهو گراز
اگر سپهر بگردد، ز حال خود تو مگرد — اگر زمانه نسازد، تو با زمانه بساز
کسی چه دارد غم، کش بود خداوندی — بسان خسرو محمود شاه، بنده نواز

* * *

پنجاه و هفت رفت ز تاریخ عمر من — شد سودمند مدت و، ناسودمند ماند
و امروز بر یقین و گمانم ز عمر خویش — دانم که چند رفت و، ندانم که چند ماند
فهرست عمر من همه با رنج و بند بود — از حبس ماند عبرت و، از بند پند ماند
از قصد بد سگالان وز غمز حاسدان — جان در بلا فتاد و، تن اندر گزند ماند
لیکن بشکر کوشم کز طبع پاك من — چندین هزار بیت بدیع بلند ماند

* * *

ای گشته دل من بهوای تو گرفتار — دل بر تو زیان کرد چه سودست ز گفتار
از غم دل جوشان مرا بار گران کرد — آن عنبر پرجوش بر آن اشهب پربار
ای نرگس بیمار تو پرخواب چو نرگس — چشمم همه شب در غم بیمار تو بیدار
تو سخت جفاکاری و من نیك وفاجو — من سخت کم آزارم و تو نیك دل‌آزار
منمای مرا رنج و مکن بر تن من جور — کز جور تو و رنج تو تن گشت گرانبار
باشد که من از جور تو در پیش شهنشه — جامه بدرم روز مظالم بگه بار

* * *

ای می لعل، راحت جان باش — طبع آزاده را بفرمان باش
روزگارم بخست مرهم شو — دردمندم ز چرخ درمان باش
بیتو بیجان تنیست جام بلور — تن پاکیزه جام را جان باش
دلم از قهر مهر خشك شدست — بر دلم سودمند باران باش
نامه‌ای مینویسم از شادی — بر سر آن نبشته عنوان باش

بـچـهٔ آفـتـاب تـابـانـی نـایب آفـتـاب تـابـان بـاش
شمع اگر نیست تو چو روشن شمع پیش مسعود سعد سلمـان بـاش

* * *

ای تـرك ماهـروی ندانم کجـا شدی پیوستهٔ که گشتی، کز من جـدا شدی
بـودم ترا سـزا و تو بـودی مرا سـزا ترسم ز نزد من بکسی نـاسزا شـدی
بیگانه گشتن از من چون در سر تو بود بـا جان من بمهـر چرا آشنـا شـدی
ای تیر راست چون بزدی بر نشانه زخم وی ظن نیك من بچه معنی خطا شدی
آری همه گله نکنم چون شدی زدست تا خود همی بزاری گویم کجا شـدی
امروزم ار زهجر زدی در دو دیده خاك بس شب که تو ز وصل در او توتیا شدی

* * *

با همت باز باش و با کبـر پلنگ زیبـا بگه شکـار و پیـروز بجنـگ
کم کن بر عندلیب و طاوس درنگ کانجا همه بانگ آمد، اینجا همه رنگ

*

انـدیشـه مکن بکـارهـا در بسیـار کـانـدیشـهٔ بسیـار بپیچـانـد کـار
کاری که برایت آید آسـان بگذار ور نتـوانی بکـاردانـان بسپـار

*

آنرا که تو در دلی، خرد در سر اوست و آنرا که تو رهبری فلك چاکر اوست
آنرا که ببالین تو یکشب سر اوست سرو و گل و مهر و ماه در بستر اوست

*

آویختـه در هـوای جـان آویـزت بیرنگ شدم ز عشق رنگ آمیـزت
خون شد جگرم ز غمزهٔ خونریزت تا خود چه کند فراق شورانگیـزت

*

در ماه چه روشنی که در روی تو نیست در خلد چه خرمی که در کوی تو نیست
مشك ختنی چو زلف خوشبوی تو نیست یکسر هنری عیب تو جز خوی تو نیست

*

نـام تو کنم نقش چـو نی برگیـرم سوی تو کنم گذر چو پی برگیـرم
یـاد تو کنم نـوش چو می بـرگیرم با عشق چنین دل از تو کی برگیرم

*

نه هست مرا بشادیی دسترسی
نه گفت توانم غم خود را بکسی
صد غم دارم نهفته در هر نفسی
در من نگرید و شکر گویید بسی



رو کاینهٔ بخت تو نزداید کس
روزیت نه کاهد و نه‌افزاید کس
با آنچه کند خدای برناید کس
آن در که خدای بست نگشاید کس

از مقطعات اوست:

آسان گذران کار جهان گذران را
زیرا که خردمند جهان خواند جهانرا
جانست و زبانست زبان دشمن جانست
گر جانت بکار است نگهدار زبانرا

در صبر بر مصائب گوید:

گر خسی افتدت بدیده، منال
سوی آنکس نگر که نابیناست



شد ز مردم تهی کنار جهان
خاک را پر نشد هنوز شکم

وهب بن شاذان

از شعرای همدان بود و ظاهراً در قرن سوم میزیست. اشعاری از او بتازی دیده شده است. یاقوت در کتاب معجم‌البلدان ضمن شرح همدان اشعار تازی زیر را در ذم سرمای این شهر از وی نقل میکند[۱۳۴]:

اما ان من همذان الرحیل
من البلدة الحزنة الجامده
فمافی همذان ولا اهلها
من‌الخیر من خصلة واحده
یشیب الشباب ولم یهرموا
بها من ضبانیتهاالراکده[۱۳۵]

هبة‌الله بن ابراهیم

امین احمد رازی آورده است: هبة‌الله بن ابراهیم صاحب ذهن راست و طبع مستفیم بود شعری در غایت عذوبت و متانت انشاء مینموده، اما این که در چه عصر و زمان بوده بنظر نیامده.

۱۳۴. مآخذ: جلد چهارم معجم‌البلدان، ص ۷۳۰، یادداشت دکتر اذکائی.
۱۳۵. اشعار از معجم‌البلدان، ده جلدی، ج ۸، ص ۴۸۰ نقل گردیده برای مطالعهٔ مابقی اشعار به معجم‌البلدان رجوع فرمائید.

این چند بیت که در صفت هیون واقع شده بر لطف طبع او دلیلی روشن و مبرهن است:

پوینده‌تر از باد و شتابنده‌تر از برق گر باد مجسم شود و برق مضلع
اندام بر اطرافش چون کوه معلق اطراف بر اندامش چون باد مربع
چون سد سکندر شده مرفوع و مشید چون باد سلیمان شده منقاد و مطوع
در خفتن و در خاستن وی سخن قطع بشنو که بود وصف ورا آخر مقطع
بادیست تو پنداری در کوه مقید کوهی است تو پنداری از باد مقلع

از بیان صاحب تذکرهٔ **هفت اقلیم** و باتوجه بسبك شعر و طرز سخن وی چنین استنباط میگردد که زمان زندگانی این هبة الله بن ابراهیم لااقل دو قرن یا بیشتر با عصر وی فاصله داشته است. و شاید بدین سبب امین احمد رازی از حال او اظهار بی اطلاعی کرده است، و میتوان احتمال داد که این شاعر از سخنوران قرن ششم تا هشتم باشد. و نیز باید افزود که نام این شاعر جز در تذکرهٔ **هفت اقلیم** (ج ۲، ص ۵۶۰) در جای دیگری دیده نشد.

فصل دوم

عـرفـا

ابن روزبه (ابوبکر همدانی)

عبدالله بن احمد بن محمد بن روزبه همدانی مکنی بابوبکر از عرفا و افاضل زمان بود. از آثار مهم وی **التبصر والتذکر** است در تصوف، که آنرا بسال ۳۸۰ هجری تصنیف کرده است[۱].

جامی در **نفحات الانس** از عارفی بنام ابوبکر همدانی نام میبرد که در اوایل قرن چهارم میزیسته و زمان المقتدر بالله (متوفی بسال ۳۲۰) را نیز درك کرده است و مینویسد: «اورا کلماتی بس عالی است. از جمله شیخ الاسلام آورده که از حسین فقیر شنیدم که وی (یعنی ابوبکر همدانی) میگفت که درویشی سه چیز است: ترك الطمع والمنع و الجمع یعنی خواهش و طمع بچیز کسی نکنی و اگر چیزی بر تو رسد منع آن نخواهی و چون بستانی جمع و نگهداری ننمایی، و نیز از بیانات اوست که گفته، درویشی افتادگی است و خود را از خلایق بینیاز دانستن و ترك علایق کردن.

از او پرسیدند مواسات چیست گفت هرچه را بخود نپسندی بغیر نیز روا نداری.»

در **نفحات** مطلبی بیش ازین درج نیست. ظاهر آنست که این ابوبکر همدانی اخیرالذکر باتوجه بتاریخ تصنیف کتاب التبصر والتذکر همان ابن‌روزبه ابوبکر همدانی است. که در

---

۱. شرح مختصر ولی مفید مذکور منقول از **هدیة‌العارفین** است.

هدیة العارفین نام و نسبش ذکر شده و از تصنیف معتبر وی در تصوف نام برده است[۲].

ابوالحسین بن جهضم

ابوالحسین علی بن عبدالله بن الحسین بن جهضم[۳]، تاریخ ولادتش معلوم نیست. ولی سال وفاتش را تذکره نویسان بدون اختلاف، ۴۱۴ هجری ذکر کرده اند. وی از طبقه ششم بزرگان اهل طریقت بود.

کنیت او را برخی ابوالحسن ذکر کرده اند. نام جدش نیز در نامهٔ دانشوران حسین آمده است. اصلش از همدان است. بمکه رفت و تا آخر عمر در آن دیار سکونت گزید. بدین جهت بشیخ حرم معروف شد.

ابوالحسین چندی شاگرد کوکبی و شیخ جعفر خلدی بود که هر دو از بزرگان عرفا هستند؛ وی عاقبت بمقامی عالی رسید و در زهد و تقوی انگشت نما شد. چنانکه اهل عرفان از بلاد دور بزیارت او میآمدند. گویند یکی از بزرگان اهل تصوف بقصد زیارت وی بمکه رفت، پس از دیدن او خانهٔ خدا را زیارت نکرد و باز گشت. یعنی از بزرگی و علو مقامی که وی را بود حج با آن نیامیخت[۴].

ابوالحسین را در شرح حالات و کرامات عرفا کتابی بوده است بنام **بهجة الاسرار** که ظاهراً اکنون در دست نیست.

گویند شیخ فرزندی ناخلف داشت که از او سخت رنجه بود. روزی شیخ در مسجدالحرام میگذشت، یکی از پیران طریقت او را بدید با بزرگی گفت شیخ را از این فرزند بسی رنج و ملامت و صدمه است، جواب داد این رنج و ملامت از پدر بر فرزند بیش است چه اگر وی فرزند شیخ ابوالحسین نبود کس را نام او بخاطر نمیگذشت. پس این رنج اکنون از پدر بر فرزند است. وی را سخنان عارفانه و اندرزهای حکیمانه بسیار بوده است[۵].

---

۲. مآخذ: **هدیة العارفین**، ج ۱، ص ۴۴۸؛ **نفحات الانس** جامی، ص ۱۹۹، چاپ جدید؛ **هفت اقلیم**، ج ۲، ص ۵۴۰.

۳. جهضم بفتح اول و سکون ثانی و فتح سوم. کنیت وی در **هفت اقلیم**، ابوالحسن آمده.

۴. جامی در توضیح این مطلب مینویسد: آن حج واجب نبود و نیز اهل تصوف زیارت بزرگان و مشایخ خود را فریضه میدانند.

۵. مآخذ: **نفحات الانس**، ص ۵۵؛ **نامهٔ دانشوران**؛ **معجم المؤلفین**، ج ۳، ص ۲۱۴؛ **مرآت الجنان**، ج ۳، ص ۲۸؛ **هفت اقلیم**، ج ۲، ص ۵۴۱.

ابوالعلاء

رجوع فرمایند بشرح حال حسن عطار همدانی درهمین فصل.

ابوبکر زاهد

مؤلف نفحات الانس ضمن شرح حال شیخ اوحدالدین عبدالله بن مسعود بلیانی (متوفی بسال ۶۸۰) مینویسد:

«.... در اوایل حال بصحبت زاهد ابوبکر همدانی رحمة الله تعالی پیوستم، وی مردی صاحب کرامت بود، فراستی صادق داشت و ورد وی همه آن بود که هرشب برخاستی و عصایی آهنین داشت آنرا در زیر زنخدان گرفتی و تا روز برپای ایستادی و من نیز بموافقت وی درعقب او بایستادم. وی وقتها روی بمن باز پس کردی و غیرت آوردی و گفتی برو جایی بخسب. من بر زمین می نشستم تا وی مشغول کار خود می شد. دیگر بار برمیخاستم و موافقت وی میکردم تا آنگاه که حال وی بمن فرود آمد. آنگاه تنهایی گزیدم و زاهد ابوبکر رحمة الله تعالی از غایت انبساطی که داشت با من مرا لولی میگفت. شنیدم که روزی میگفت لولی آمد و از من چیزی گرفت و برد نمیدانم بکجا رفت. بعد از چندگاه پیش وی رفتم فرمود که کجا بودی و چه آوردی؟ تواضع نمودم و هیچ نگفتم چون ساعتی بنشستم زاهد رحمة الله ازمن سؤالی کرد که جواب آن این بود که من گفتم من غیر خدا نیستم. زاهد گفت سخن منصور آوردی. گفتم من بیك آه توانم صد چون منصور پیدا کنم. چون این گفتم زاهد عصا برگرفت و برمن انداخت، من از جای بجستم و آن عصا از خود رد کردم. زاهد مرا دشنام داد و گفت منصور را بر دار کردند و نگریخت و تو از یك عصا میگریزی جواب دادم که آن از ناتمامی منصور بود و گرنه بگریختی که نزد حق تعالی همه یکیست. چون این بگفتم زاهد گفت مگر گیاهی بخورده ای؟ گفتم آری گیاهی خورده ام اما از مرغزار حقیقت. زاهد فرمود که شاد خوردی و نیك خوردی بیا و بر سجاده بنشین و آنرا نگاه دار.....».

از شرح مزبور مردی شناخته میشود بنام «زاهد ابوبکر همدانی» که عارفی صاحب کرامت و با فراست بشمار است، و پیر و مرشد شیخ اوحدالدین بلیانی عارف بزرگ بود و در پایان کار سجاده ازاو گرفت و بجای او نشست.

اما این ابوبکر زاهد با ابوبکر همدانی که شرح حالش تحت عنوان ابن روزبه مذکور افتاد (هرچند نام هردو در نفحات الانس آمده) نمیتواند یکی باشد چه باتوجه بتاریخ وفات

بلیانی باید گفت زندگانی و اوج کار و شهرت ابوبکر زاهد در قرن هفتم بوده و حال آنکه ابوبکر همدانی یا ابن‌روزبه در قرن چهارم میزیسته است، واین اندازه طول عمر بسیار مستبعد مینماید[۶].

ابوعبدالله صوفی

شرح حالش در نامهٔ دانشوران چنین آمده است: «اصلش از چاوپاره است که نام محلی بوده است از ثغور روم و خود از عرفای اواخر مائه سوم و اوایل مائه چهارم هجریه است و در زمان معتضد و مقتدر عباسی بوده. بزهد و نیکی عمل درمیان این طبقه معروف و مشهور بوده و در بدایت حال و اوایل سیر و سلوك عهد کرده بود که چون غذایی حاضر شود دل من از آن برمد و نفرت کند نخورم. تا آنگاه که وقتی در مسجد شونیزیه بود (شونیزیه ـ بضم و سکون و کسر و سکون یاء وزاء معجمه. موضعی بود مشهور در بغداد بجانب غربی که در آنجا قبور جماعتی از مشایخ بوده است.) و جماعتی از اهل حال باوی بودند غذایی آوردند، دل او از آن غذا برمید و نمیخورد یاران بدو گفتند که هر ساعت با یاران خلاف کنی، بخور. اطاعت یاران را ناچار شد و بخورد، شب در مسجد بماند و بخفت، ویرا احتلام افتاد. در خواب باو گفتند چیزی خوری که دل تو از آن برمد ندانی که بتو این گونه بلا رسد و این حالت که دیدی بر تو دست دهد؟ مرا زیاده حالت تغییر کرد، و دانستم که آن بلا بر من از شکستن عهد وارد آید.

وقتی او را گفتند یا شیخ ما را چیزی گوی که سود بخشد، گفت وقتی از شیخ کامل ابوبکر دقّاق مصری پرسیدم که صحبت با که دارم گفت با آنکس که چون حرف حق گویی از تو نرمد و از تو نبرد، و مراد از این بیان آنست که حرف حق تلخ و آنها که اهل سیر و سلوك نیستند نتوانند شنید و بر خود نتوانند هموار نمود..... و نیز در ترجمهٔ او آورده‌اند که وقتی کافور اَخشیدی سلطان مصر و شام بشیخ ابوعبدالله چاوپاره بسیاری زر فرستاد. وی آن زرها نپذیرفت و بازپس فرستاد و نیت شیخ آن بود که کافور لشکری است و او زر را از لشکری نمی‌ستاند....[۷]»

نام این عارف روشندل درکتب متقدمان جز در نفحات‌الانس جامی و هفت‌اقلیم دیده نشد. در لغت‌نامه تنها بشرح چند کلمه‌ای اکتفا شده نامهٔ دانشوران نیز مطلب را از نفحات

۶. مآخذ: نفحات‌الانس جامی، چاپ جدید، ص ۲۵۹.

۷. برای مطالعهٔ مابقی این کلمات بنامهٔ دانشوران یا نفحات‌الانس رجوع فرمایند.

گرفته و با مختصر تغییری درج نموده است[۸].

ابویعقوب یوسف بن ایوب

رجوع فرمایند بشرح حال خواجه یوسف همدانی در همین فصل.

احنف

جامی در **نفحات‌الانس** دربارهٔ او چنین مینویسد:

«وی از کبار مشایخ همدانست و او گفته که ابتداء کار من آن بود که در بادیه ای بودم تنها، مانده شدم، دست نیاز برداشتم و گفتم خداوندا ضعیفم و بر جای مانده و بضیافت تو آمده ام. چون این گفتم در دل من افتاد که مرا میگویند ترا که خوانده است گفتم یارب این مملکتی است که طفیلی را گنجائی دارد. ناگاه کسی از پشت من آواز داد. باز نگریستم دیدم که اعرابی است بر اشتر سوار گفت ای عجمی کجا میروی گفتم بمکه گفت ترا که خوانده است؟ گفتم نمیدانم گفت وی نه درین راه استطاعت شرط کرده است گفتم آری و لیکن من طفیلیم. گفت نیکو طفیلیئی تو چون مملکت گشاده است گفت میتوانی این شتر را غمخوارگی کنی گفتم آری از شتر فرود آمد و بمن داد و گفت برو بخانهٔ خدای تعالی[۹].»

شرح مزبور را عیناً علامه دهخدا در **لغت‌نامه** از **نفحات‌الانس** نقل کرده است و اگر چه آن خود بر علو مقام و بلندی قدر این عارف بزرگ دلیلی کافی است ولی بیش ازین چیزی از شرح حال وی برما روشن نیست و دانسته نشد که در چه زمان میزیسته[۱۰] و آیا آثار و تألیفاتی از او باقی مانده است یا خیر[۱۱].

---

۸. مآخذ: **نفحات‌الانس**، ص ۱۲۱ (چاپ جدید)؛ **نامهٔ دانشوران**؛ **لغت‌نامهٔ دهخدا**؛ **هفت اقلیم**، ج ۲، ص ۵۴۰.

۹. شرح مزبور قدری باختصار در **هفت اقلیم** نیز مذکور است که ظاهراً از **نفحات** مأخوذ است. ولی در آخر مینویسد: از شتر فرود آمد زمامش بمن سپرد و از نظرم غایب شد.

۱۰. محتملست وی از عرفای قرن چهارم یا پنجم باشد.

۱۱. مآخذ: **نفحات‌الانس**، ص ۷۸؛ **لغت‌نامه دهخدا**، ص ۱۴۷۸؛ **هفت اقلیم**، ج ۲، ص ۵۴۱.

شیخ برکه همدانی

تنها تذکره‌ای که شرح حال وی را آورده نفحات‌الانس عبدالرحمن جامی است که ضمن نقل عبارتی مختصر از مصنفات عین‌القضات نام او را بمیان میآورد و حکایاتی کوچك نیز از وی نقل میکند و مینویسد:

«عین‌القضات همدانی در مصنفات خود از وی حکایت کند، یك‌جا گوید «برکه» جز فاتحه و سوره ای چند از قرآن یاد ندارد و آن نیز بشرط بر نتواند. و قال یقول نداند که چه بود و اگر راست پرسی حدیث موزون هم بزبان همدانی نداند کردن. و لیکن میدانم که قرآن او داند درست و من نمیدانم الابعض از آن و آن بعض هم نه از راه تفسیر و غیر آن دانسته‌ام از راه خدمت وی دانسته‌ام...

و در جای دیگر آورده است که «برکه» رضی الله عنه حکایت کرد که مردی بود فرزند خود را گفت هرگز ریش گاو بوده ای؟ گفت ریش گاو که بود و چه بود گفت آن که بامداد از خانه بدر آید گوید امروز گنجی یابم پسر گفت ای پدر من تا بوده‌ام ریش گاو بوده‌ام.»

از عبارات مذکور چنین برمیآید که برکه همدانی از اکابر عرفا و بزرگان اهل تصوف و معاصر عین‌القضات همدانی بوده است. و عین‌القضات یك چند با وی مصاحبت داشته و بنا بقول خود قرآن را از راه خدمت وی آموخته است[۱۲].

چون عین‌القضات درکتاب تمهیدات خود چنانکه دیدیم از وی یك‌بار بصیغه حال و نوبت دیگر با کلمهٔ رضی‌الله‌عنه روایت کرده و از طرفی نیز تمهیدات در اواخر عمر وی (یعنی بین سالهای ۵۲۵ـ۵۲۰) نوشته شده است بنابراین تاریخ زندگانی «برکه» را باید در حدود زمانی بین سالهای ۴۵۰ تا ۵۲۵ احتمال داد[۱۳].

بهمن همدانی

نامش در تاریخ گزیده جزءِ مشایخ و عرفا مذکور است. شرح حالش بدست نیامد[۱۴]

---

۱۲. شاید منظور تفسیر قرآن و تعالیم عرفانی باشد.

۱۳. صاحب **هفت اقلیم** ذیل نامهٔ ابوبکر (یکی از بزرگان همدان) مینویسد: عین‌القضات آورده که برکه جز فاتحه و سوره‌ای چند نداند و آن نیز بشرط نتواند خواند...، ظاهراً مأخوذ از **نفحات** است؛ مآخذ: **نفحات‌الانس** جامی، چاپ جدید، ص ۴۱۶؛ **تمهیدات** عین‌القضات، **هفت‌اقلیم**، ج ۱.

۱۴. **تاریخ گزیده**، ص ۶۷۷، بتصحیح دکتر عبدالحسین نوائی.

جعفر همدانی

همان پیر صاحبدلی است که نام وی در راحة الصدور ذکر شده است و در بیان شرح حال باباطاهر عریان گذشت[۱۵]. تاریخ گزیده نیز ضمن نام مشایخ عالم از او اسم میبرد، شرح حال وی نیز معلوم نگردید[۱۶].

حافظ تمیمی

صاحب **هفت اقلیم** ضمن شرح حال بزرگان و مشایخ همدان از بزرگی بنام حافظ تمیمی یاد میکند و مینویسد: «...درحدیث از صاحب کمالان میزیسته و در قبرش الحال دعا مستجاب میشود[۱۷].»

حسن بن احمد (موسی آبادی)

ابوعلی حسن بن احمد بن محمد بن حسن موسی آبادی[۱۸] از صوفیان و مشایخ بزرگ همدان و مردی صالح و نیك سیرت و خوش مشرب بود. در همدان مهمانسرایی داشت و خود در آن خدمت میکرد و از عرفا و اهل تصوف پذیرایی مینمود. ولادتش در سنهٔ ۴۶۲ هجری اتفاق افتاد و بسال ۵۵۳ در شهر همدان، جهان را بدرود گفت.

ابوعلی احادیث خود را از پدرش احمد بن محمد و ابوالقاسم فضل بن ابی حرب جرجانی و برخی از بزرگان و محدثین همدان مانند ابوالفتح عبدوس بن محمدبن[۱۹] عبدوس همدانی و عبدالغفار بن منصور سمسار همدانی و غیره شنیده است.

وی کسی است که ابوسعد مورخ مشهور احادیث و مطالب خود را از قول او نقل میکند[۲۰].

---

۱۵. رجوع شود بشرح حال باباطاهر عریان.

۱۶. مآخذ: **تاریخ گزیده**، ص ۶۷۷؛ **راحة الصدور**، ص ۴۷.

۱۷. **هفت اقلیم**، ص ۵۴۲؛ شرح حال و همدانی بودن وی بر نگارنده روشن نگردید.

۱۸. موسی آباد یکی از قریه‌های همدان بوده.

۱۹. شرح حال این شخص و همچنین عبدالغفار بن منصور در همین فصل مذکور است.

۲۰. مأخذ: **معجم البلدان**، ج ۲، ص ۶۸۲.

ابوالعلاء (حسن عطار)

ابوالعلاء حسن بن احمد بن حسن بن احمد بن محمد بن سهل بن سلمه[۲۱] از بزرگان علم و ادب و از مشاهیر نحو و لغت و حدیث بود. پدر سلمه، عثکل[۲۲] نام داشت و فرزند خلیل بن اسحق العطار و از قوم عرب بود.

حسن روز شنبه چهاردهم ذی الحجه بسال ۴۸۸ هجری تولد یافت وپس از بلوغ برای کسب دانش بمسافرت و سیر آفاق پرداخت. نخست ببغداد که در آن زمان مرکز علم و دانش بود سفر کرد و از آنجا بواسط و دیگر بلاد رفت. یك چند نیز در خراسان و اصفهان بود و همه جا از محضر بزرگان زمان و اهل دانش استفاده کرد. قرآنرا با وجوه آن از حسین دبّاس فراگرفت. همچنین حدیث را از ابوعبدالله قراوی و ابوالقاسم بن بیان و ابوعلی حداد و سایر بزرگان استماع کرد. تا آنجا که در نحو و لغت و آشنایی بعلم انساب و رجال یگانهٔ عصر شد. وصیت فضلش در اقطار و امصار شایع گشت و از اقران خود ممتاز شد و بشهر خویش باز گشت و در آنجا نیز از کسب علم فارغ نبود و تا پایان عمر به مطالعه و استفاده مشغول بود.

گویند شخصی پس از مرگ ویرا در عالم واقعه دید که در شهری که دیوارهای آن همه از کتابست نشسته و بمطالعه اشتغال دارد. از کیفیت آن سؤال کرد، حسن جواب داد: در دنیا از خدای خود خواسته بودم که مرا در آخرت بدانچه در زندگی مأنوس بودم مشغول دارد، اکنون حاجتم روا گردیده است.

ابوالعلاء حسن عطار بطریق اهل سنت میرفت. شیخ همدان و مُقری و حافظ بود، حسن سلوك و سیرتی نیك و پسندیده داشت. بسیار مهربان و متواضع بود. بهر که میگذشت اگرچه کودك یا کلیمی بود بر وی سلام میکرد و هر که بر او می گذشت باحترام وی از جای برمیخاست. حدیث را بی وضو مسح نمیکرد، و حدیث بسیار بخاطر داشت، کتاب جمهره را حفظ بود، بزرگان و اهل ادب از او استماع حدیث میکردند. بسیار کریم الطبع و بخشنده بود، هرچه داشت انفاق میکرد، بامردم کمتر آمد و رفت داشت. مدرسه و رباطی قبول نکرد و درخانهٔ خود تدریس مینمود. با اینهمه در نزد مردم رتبت و منزلتی عظیم داشت. خاص و عام بدو احترام میکردند. ریاست تدریس و قرآن بدو محول بود و عاقبت هم بدو منتهی گشت. تا روز پنجشنبه یازدهم

---

۲۱. سلمه بفتح اول و دوم.

۲۲. بفتح اول و سکون دوم و فتح سوم.

جمادی الاخر بسال ۵۶۹ پس از ۸۰ سال و چند ماه عمر بدرود زندگانی گفت.

ویرا آثار و تصنیفات بسیار است؛ از آنجمه است: **الهادی الی معرفة المقاطع و المبادی فی رسم المصحف**، **کتاب الادب فی حسان الحدیث**، **غایة الاختصار فی القراءات العشر الائمة الامصار**، **زاد المسافر** در ۵ جلد، **مفردات فی القراء الذیل علی طبقات القراء** در ده جلد.

خاقانی شروانی اشعار زیر را در **تحفة العراقین** در نعت وی سروده:

پیرایه دین امام حافظ — تلقین ده اصمعی و جاحظ
پیشش ز بزای درس و تنزیل — طفلی متعلم است جبریل
این قصه بخلد باز گفتند — حوران ز سر نیاز گفتند
کاین حافظ کیست گفت رضوان — پیریست خزینه‌دار قرآن
بالای جنان مدار جاهش — شهر همدان قرارگاهش
هرجا که نه اوست حارس دین — مدروس بود مدارس دین

صاحب **طرائق الحقایق** بنقل از **تاریخ گزیده** نام ویرا حسین، و تاریخ وفاتش را ۵۶۰ نوشته و هیچیك از ایندو مطلب صحیح بنظر نمیرسد. همچنین مینویسد قبر وی بهمدان در محله‌ای نزدیك سنگ شیر است[۲۳]، این موضوع را نیز از تاریخ مذکور گرفته.

از بزرگواری و مقام و قوت حافظه و کرامات ابوالعلاء حکایات عجیب آمده است. از جمله یاقوت مینویسد: حافظ ابوالعلاء گوید در کودکی نزد شخصی قرآن میآموختم. همینکه تا سورهٔ یوسف نزد او خواندم باقی را خداوند تبارك و تعالی یك باره بزبان من جاری کرد. و حفظ شدم.!!

نیز گوید: وی در یکشب برای طلب حدیث از گلپایگان تا اصفهان رفت.!!

دیگر گوید: وی کتاب **جمل**[۲۴] را در باب نحو در یکروز نزد عبدالقاهر جرجانی از صبح تا عصر خواند.

دگر گوید: هرکه یك حدیث از احادیث رسول را برای من بخواند که من آنرا ندانسته باشم هر آینه دهانش را پر از زر خواهم کرد.

بجز آنچه ذکر شد حکایات و کرامات و نوادر بسیار ازو در **معجم الادبا** نقل شده است.

---

۲۳. محتمل است وی در محلی که امروز برج قربان خوانده میشود و نزدیك سنگ شیر است مدفون باشد.

۲۴. بضم اول و فتح دوم.

طالبان رجوع فرمایند[۲۵].

زیادالکبیر الهمدانی

از بزرگان و مشایخ عرفا و از مقربان درگاه خدا و فقیه و مستجاب الدعوه بود. در قرن سوم میزیست، و یك چند در صحبت جنید بغدادی عارف مشهور بسر برد.

در **نفحات الانس** آمده است: «کهمش الهمدانی رحمة الله علیه گفته که وقتی در مسجد آدینه شدم، زیاد را دیدم در محراب نشسته و دعای استسقا میکند. هنوز دعا بآخر نرسیده بود که باران چنان بگرفت که بخانه نتوانستیم آمد[۲۶].»

طاهر جصّاص

طاهر بن حسن بن ابراهیم همدانی معروف بجصاص (جصاص در لغت بمعنی گچ فروش و گچ کار است شاید این شغل وی بوده است.) و مکنی بابو محمد از عرفا و بزرگان آن دیار بود که بسال ۴۱۸ در همدان وفات یافت و در همانجا دفن شد. از تصنیفات او **احکام المریدین** میباشد[۲۷].

طاهر بن عبدالله

طاهر بن عبدالله بن عمر بن یحیی بن عیسی بن ماهله مکنی بابابکر، زاهدی جلیل القدر و از مردم طیفورآباد همدان بود. در قرن چهارم میزیست و بسال ۴۰۲ هجری وفات یافت، و بنا بقول شیرویه در گورستان نشیط واقع در همدان دفن شد و امروز قبرش زیارتگاه است[۲۸]، و در طیفورآباد بمجاورت خانه‌اش مسجدی قرار داشت و این بیان شیرویه حاکی از آنست که

۲۵. مآخذ: **معجم الادبا**، ج ۳، ص ۱۶ و ج ۸، ص ۵۲؛ **معجم المؤلفین**، ج ۳، ص ۱۹۷؛ **هدیة العارفین**، ج ۱، ص ۲۸۰؛ نامهٔ دانشوران؛ **طرائق الحقایق**، ج ۱، تاریخ گزیده، ص ۶۶۵؛ **تحفة العراقین**، ص ۹۷؛ **هفت اقلیم**، ج ۲، ص ۵۴۱.

۲۶. مأخذ: **نفحات الانس**، ص ۸۸.

۲۷. مأخذ: **معجم المؤلفین**، ج ۵، ص ۳۳؛ به نقل از **سیرالنبلا ذهبی**، ج ۱۱، ص ۸۷.

۲۸. مقصود از امروز، قرن هفتم و زمان زندگانی یاقوت حموی است. در عصر حاضر نه از آن زیارتگاه نشانی است نه از طیفورآباد نامی باقی است.

طیفورآباد در همدان محله‌ای معروف بوده است[۲۹].

عبدالرحمن جوزقانی (ابومسلم)

جوزقان از قریه‌های همدان[۳۰] است و ابومسلم عبدالرحمن بن عمر بن احمد صوفی جوزقانی بدانجا منسوبست. ابوسعد نام ویرا در شمار بزرگان و شیوخ ذکر کرده است[۳۱].

عبدالرحمن مونی

ابومسلم عبدالرحمن بن عمر بن احمد بن عمر مونی صوفی از علما و محدثان همدان و از قریه مونه[۳۲] بود. وی از متصوفه و عرفا بشمار است. روایات خود را از پدرش عمر بن احمد و از ابی الفضل محمد بن عثمان قومسانی[۳۳] نقل کرده. ابوسعد نام او را جزءِ شیوخ ذکر کرده است. ولادت ابومسلم در سال ۴۶۴ هجری و وفاتش در حدود سنهٔ ۵۴۰ اتفاق افتاده است[۳۴].

عراقی ـ میر سیدعلی ـ عین القضات

* برای آشنایی بشرح حال و آثار و اشعار این سه تن عارف مشهور رجوع فرمایند بفصل نخست قسمت شاعران (ناگفته نگذارد که نام غالب عارفان در گذشتهٔ همدان در قسمت شاعران یا عالمان ذکر شده است.)*

قاضی فورجردی[۳۵]

ابوجعفر محمد بن الحسین بن احمد بن ابراهیم بن دینار سعیدی صوفی معروف بقاضیَ

---

۲۹. مأخذ: معجم‌البلدان، ج ۳، ص ۵۷۱.
۳۰. امروز در حوالی همدان دهی بنام جورقان هست ظاهراً همان جوزقان قدیم باشد.
۳۱. معجم‌البلدان، ج ۲، ص ۱۵۱.
۳۲. مونه (بفتح اول)؛ قریه‌ای از قراء همدان.
۳۳. رجوع شود بشرح حال وی در همین کتاب.
۳۴. مأخذ: معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۶۹۱.
۳۵. فورجرد از قریه‌های همدان بوده و البته این غیر از بروجرد شهر معروف است؛ معجم‌البلدان، ج ۳، ص ۹۲۳.

بسال ۳۸۰ متولد گردید. و در سال ۴۹۳ چشم از جهان فرو پوشید و در قریهٔ فورجرد بخاك سپرده شد.

وی از بزرگان همدان و مردی دانا و صدوق بود و از عبدالرحمن الامام و احمد ابن حسین امام و گروه بسیاری دیگر از بزرگان موثق همدان و غیره روایت کرده است.

شیرویة بن شهردار با وی معاصر بوده و از وی استماع حدیث کرده است و مینویسد: «وی مردی دانشمند و صدوق و مورد اعتماد بود. ولی بتنگدستی و پریشانی زندگی میکرد و وضعی رقت بار داشت چندانکه من هر وقت در فورجرد بخانهٔ وی وارد میشدم از دیدن اوضاع و احوال اوقلبم میگرفت[۳۶].»

قومسانی (شیخ ابوعلی)

شیخ ابوعلی احمد بن محمد قومسانی[۳۷] مردی بزرگ و عارفی صاحب کرامت بود. شیرویة بن شهردار گوید: «اصل وی از نهاوند است، ساکن انبط گردید «انبط دهی است و در آن ده است قبر شیخ ابوعلی احمد بن محمد قومسانی صاحب کرامات[۳۸].»

شیخ ابوعلی مردی موثق و راستگو و شیخ عرفا و در میان آنان انگشت نما بود. آیات و کرامات باهرهٔ بسیار داشت. با شیخ شبلی عارف مشهور و ابراهیم بن شیبان و اقران آنها مصاحبت میکرد. وی از پدر خود محمد بن علی بن مردین و عبدالرحمن بن حمدان الجلاب و گروهی دیگر از بزرگان همدان روایت کرده است و فرزندانش ابومنصور محمد[۳۹] و ابوالقاسم عثمان که خود از علمای مشهور دیار بودند و گروهی دیگر از بزرگان محدثین ازو روایت کرده اند.

شیخ ابوعلی بسال ۳۸۷ وفات یافت و قبرش چنانکه اشاره شد در انبط زیارتگاه خاص و عام بوده است و از شهرهای اطراف بزیارت آن میآمدند[۴۰].

یاقوت مینویسد: از کراماتش حکایات بسیار ذکر شده که ما را مجال نقل آن نیست[۴۱].

۳۶. مأخذ: **معجم البلدان**، ج ۳، ص ۹۲۳.
۳۷. قومسان ناحیه ای بوده است در حوالی اعلم (درجزین امروزی) همدان؛ **معجم البلدان**، ج ۴، ص ۲۰۲.
۳۸. مأخذ: **منتهی الارب**.
۳۹. رجوع فرمایند بشرح حال آنها در فصل سوم این مجلد.
۴۰. امروز این ده شناخته نیست و از مزار وی نیز اثری در میان نمیباشد.
۴۱. مأخذ: **معجم البلدان**، ج ۴، ص ۲۰۲ و **منتهی الارب**، ج ۲، ص ۲۲۱.

کهمش بن الحسین

ابو محمد کهمش[۴۲] بن الحسین الهمدانی از کبار عرفا و بزرگان و از مردان راه حق بود. جامی شرح حال وی را چنین آورده است: «کنیت وی ابومحمد بود و از همدان بود و با بسیاری از مشایخ صحبت داشته بودی. گفته است که شبی درهمدان درخانهٔ خود نشسته بودم یکی در بزد با خود گفتم جنید باشد چون در بگشادم جنید بود سلام کرد گفت قاصد بزیارت تو آمده ام معلوم شد راستی خاطر تو و بازگشت. روز دیگرش در همدان طلب کردم نیافتم و از جمعی که از بغداد رسیدند پرسیدم که فلان وقت وی غایب بود هیچکس نشان نداد همان شب آمده بود و رفته.»

از روایت جامی چنین برمیآید که کهمش با جنید معاصر بوده، چون جنید (متوفی بسال ۲۹۸) در قرن سوم زندگانی میکرده. پس کهمش نیز در قرن سوم میزیسته است.

دیگر آنکه علو شأن و بزرگی مقام و منزلت وی آن چنان بود که عارفی مشهور و صاحبدل چون جنید قاصداً بزیارت وی میرفت.

از بزرگان عرفا و مشایخ معاصر وی زیادالکبیر الهمدانی است که شرحش ازین پیش گذشت[۴۳]. (نام این عارف بزرگ در هفت اقلیم کهمس (باسین مهمله) آمده است.)

خواجه یوسف همدانی

خواجه ابویعقوب یوسف بن ایوب بن یوسف بن الحسین بن وهره[۴۴] همدانی بسال ۴۴۰ یا ۴۴۱ تولد یافت. در بوزنجرد[۴۵] که قریه ایست از همدان در حوالی ساوه[۴۶].

خواجه یوسف پس از فراگرفتن علوم مقدماتی از موطن خویش همدان ببغداد رفت و در حوزه درس شیخ ابواسحاق شیرازی که از فضلای یگانهٔ زمان بود داخل شد و از او استفادت بسیار کرد و شیخ او را با صغرسنی که داشت بر همه یاران مقدم میشمرد. خواجه پس از چندی باصفهان و سمرقند و خراسان و سایر ولایات شتافت و محضر عامهٔ علمای زمان را درک کرد و از

۴۲. کهمش بر وزن جعفر بمعنی شیر بیشه (منتهی الارب).

۴۳. مآخذ: نفحات الانس، ص ۸۳؛ منتهی الارب، هفت اقلیم.

۴۴. وهره، بفتح اول و سوم.

۴۵. بوزنجرد، بفتح زاء و کسر جیم.

۴۶. وفیات الاعیان، ذیل کلمهٔ ابویعقوب یوسف بن ایوب.

همه استماع حدیث نمود، در آخر بترك همه گفت و بمرو رفت و در آنجا اقامت گزید و طریق مجاهدت و ریاضت پیش گرفت و بعبادت مشغول شد. پس از چندی بهرات رفت و مدتی در آنجا بماند و باز بسال ۵۳۵ بدرخواست و اصرار اهالی مرو عازم آن شهر شد ولی در همین اوقات که مقارن خلافت الراشدبالله و حکومت سلطان مسعود سلجوقی بود در بین راه وفات یافت و مریدان وی او را در همانجا بخاك سپردند و پس از چندی جسدش را بمرو منتقل کردند. اکنون مزارش در آن شهر مشهور است[۴۷].

دولتشاه سمرقندی مینویسد: «در آن حین که سنائی از غزنین بخراسان آمد دست ارادت در دامن شیخ المشایخ ابویوسف همدانی قدس سره زد و خلوت و عزلت اختیار کرد و شیخ ابویوسف همدانی از بزرگان دین بود. و خانقاه وی را از تعظیم و قدر کعبهٔ خراسان میگفته اند و او مرید شیخ عارف ابوعلی فارمدی است....»

* (هرمان اته نیز ویرا استاد سنائی غزنوی میداند. شیخ عطار او را امام روزگار و صاحب اسرار جهان و مردی دل آگاه میخواند. چنانچه در **منطق الطیر** گفته:

یوسف همدان امام روزگار　　صاحب اسرار جهان بینای کار

در جای دیگر گوید:

یوسف همدان که چشم راه داشت　　سینهٔ پاك و دل آگاه داشت

و باز در **الهی نامه** ضمن بیان حکایتی از قول او آورد:

چنین گفته است آن شمع دل‌افروز　　همه‌دان یوسف همدان یکی روز

همچنین در برخی کتابهای دیگر عارفان و شاعران نام و ذکر حالات او را میتوان یافت.)*

خلفای خواجه یوسف چهار نفر بودند که نام آنان عبارت بود از: خواجه عبدالله برقی، خواجه حسن ازرقی، خواجه احمد یسوی، خواجه عبدالخالق غجدوانی. و نیز بنا بروایت جامی وی با شیخ عبدالله جوینی و شیخ حسن سمنانی صحبت داشته است.

آثار و تصنیفات و مقام خواجه یوسف

خواجه یوسف را آثار و تصنیفات چندیست. از آنجمله **منازل السائرین** و **منازل السالکین** و **رتبة الحیات** میباشد.

خواجه یوسف مردی عالم و عارف و شیخی جلیل القدر و کامل بود، در علم نظر و انواع

۴۷. رجوع فرمایند به لغت نامهٔ علامهٔ فقید دهخدا، ص ۹۵۰، ذیل کلمهٔ ابویعقوب.

علوم دینی مقامی بلند داشت، در فقه و حدیث ممتاز و فرید زمان بود. مقامات و کرامات بسیار داشت. جامی در نفحات‌الانس مینویسد: «.... شیخ محی‌الدین العربی در بعضی از مصنفات خود میگوید: در سنهٔ اثنتین و سته‌مأة شیخ اوحدالدین حامد کرمانی در شهر قونیه درمنزل من بود وی گفت در بلاد ما خواجه یوسف همدانی که زیاده از شصت سال بر سجادهٔ شیخی و ارشاد نشسته بود روزی در زاویه خود بود که خاطر بیرون رفتن در دل وی خطور کرد و عادت وی آن نبود که در غیر جمعه بیرون آید، و آن بر وی گران آمد و نمیدانست که کجا باید رفت و بر مرکبی سوار شد و سر وی را بگذاشت هر کجایی که خدا خواهد ویرا ببرد. آن مرکب ویرا از شهر بیرون برد و ببادیه درآمد تا بمسجدی ویران رسانید. و بایستاد. شیخ فرود آمد و بمسجد درآمد دید که شخصی سر در کشیده است. بعد از ساعتی سر بالا کرد جوانی بود با هیبت گفت یا یوسف مرا مسأله‌ای مشکل شده است و ذکر کرد و شیخ آنرا بیان فرمود. بعد از آن فرمود ای فرزند هرگاه که ترا مشکلی شود بشهر درآی و از من بپرس و مرا در رنج میفکن. شیخ گفته است که آن جوان بمن نظر کرد و گفت هرگاه امر مشکلی شود هر سنگی مرا یوسفی است مثل تو. شیخ بن العربی میگوید من از آنجا دانستم که مرید صادق بصدق خود تحریك شیخ خود بجانب خود میتواند کرد.»

شیخ نجیب‌الدین بُزغُش شیرازی قدس سره فرمود که: وقتی جزوی چند از سخن مشایخ بدست من افتاد مطالعه کردم مرا خوش آمد طالب آن میبودم تا بدانم آن تصنیف کیست، از کلام وی چیزی دیگر بدست آورم. شبی بخواب دیدم که پیری با شکوه و وقار محاسنی سفید و بغایت نورانی باندرون خانقاه درآمد و بمتوضی رفت تا وضو سازد و جامه‌ای سفید نیکو پوشیده بود و بر آن جامه بخطی درشت بآب زر آیة‌الکرسی نوشته. چنانکه سر تا پای جامه را گرفته بود. من در عقب وی برفتم جامه را بیرون کرد و بمن داد و در زیر آن جامه جامهٔ سبز پوشیده بود از آن نیکوتر و بهمان طریق آیة‌الکرسی بر آن نوشته. آنرا نیز بمن داد و گفت نگاهدار تا وضو سازم. چون وضو ساخت گفت از ایندو جامه یکی را بتو میدهم کدامرا میخواهی، اختیار کن. من اختیار نکردم گفتم هرچه تو خواهی نیك آید. جامهٔ سبز را در من پوشانید و سفید را خود بپوشید پس گفت مرا میشناسی؟ من مصنف آن جزوه هایم که طالب وی بودی، ابویوسف همدانی و آنرا زبدة‌الحیوة نام است[48] و مرا دیگر مصنفات است از آن خوبتر مثل منازل السائرین و منازل السالکین. چون از خواب بیدار شدم عظیم خرم شدم....»

---

۴۸. نام این کتاب در هدیة‌العارفین، زینة‌الحیوة و در نفحات، زبدة‌الحیات آمده.

کرامات دیگری نیز از وی در **نفحات الانس** و سایر کتب مشایخ نقل شده است که بهمین قدر اکتفا شد. رباعیهای ذیل در **کعبهٔ عرفان** بنام او درج شده است[۴۹]:

مردی که براه عشق جان فرساید — باید که بغیر یار خود نگراید
عاشق بره عشق چنان میباید — کز دوزخ و از بهشت یادش ناید

*

ایمن بتو زنده همچو مردم بنفس — از کار تو کرده دین و دنیا بهوس
گر مست نیم چو بنگرم با همه کس — سردی همه از برای من دارد و بس

*

ای عشق ترا روح مقدس منزل — سودای ترا عقل مجرد منزل
سیاح جهانِ معرفت یعنی دل — از دست غمت دست بسر پا در گل

۴۹. مآخذ: **لغت‌نامه** دکتر معین، ص ۹۵۰، ذیل کلمه ابویعقوب؛ **وفیات الاعیان** ذیل کلمهٔ ابویعقوب؛ **نفحات الانس**، ص ۳۷۵؛ **تاریخ ادبیات** دکتر صفا، ج ۲، ص ۲۲۰؛ **تذکرة الشعرا**، دولتشاه، ص ۹۵؛ **تاریخ ادبیات**، هرمان‌اته، ترجمه دکتر رضازاده شفق، ص ۱۵۱؛ **کعبهٔ عرفان**، نسخه خطی؛ **بستان السیاحه**، ص ۶۴۳؛ **هدیة العارفین**، ج ۲، ص ۵۵۲؛ **نامه دانشوران**، ص ۷۱۱، **طرائق الحقایق**؛ **هفت اقلیم**، ج ۲، ص ۵۳۲؛ **منطق الطیر**، بتصحیح دکتر جواد مشکور، ص ۲۳۱ و ص ۲۵۶.

فصل سوم

محدثان، دانشمندان، نویسندگان و مورخان

ابراهیم بن محمد همذانی

شرح حال او در کتاب اعیان‌الشیعه بتفصیل آمده است که ترجمهٔ آن چنین است:

ابراهیم بن محمد همذانی نسبتش بهمذان است، شهر مشهور، نه نسبت بهمدان[1] که نام قبیله ایست (در عربستان) چنانکه در توقیع از قول امام(ع) خواهد آمد:... و نوشتم بموالی در همذان، پس دلالت میکند براینکه او از مردم همذان است و در بعضی سندها او را بعنوان وکیل وصف کرده اند.

شیخ طوسی در کتاب رجال او را در شمار یاران امام رضا و حضرت جواد (امام محمدتقی) و هادی (امام علی النقی) علیهم‌السلام یاد کرده است. علامه در خلاصه میآورد ابراهیم بن محمدالهمذانی وکیل است و چهل بار حج کرده «کشّی» در باب احمد بن اسحاق گوید، محمد بن مسعود (گفته است) علی بن محمد برای من حدیث کرد از قول محمد بن احمد و او گفت روایت کرد مرا از محمد بن عیسی از ابومحمد رازی، او گفت که من و احمد بن ابوعبدالله برقی در لشکر بودیم پس قاصدی بما وارد شد از جانب آن مرد، و گفت غائب بیمار مردی موثق است و ایوب بن نوح و ابراهیم بن محمد همذانی واحمد بن حمزه و احمد بن اسحق همه ثقه هستند و در حواشی بهبهانی است که مقصود از علیل، علی بن جعفر همدانی

---

۱. بفتح ها و سکون میم.

است و در برخی نسخ بجای علی عامل آمده و آن تصحیف است.

شهید دوم در حواشی خلاصه گوید در این سند کسانی هستند که مطعون میباشند و عدالتشان نامعلوم است و مجهول الحال میباشند. چنانکه پوشیده نیست، و در حاوی گوید آنچه در سند یاد شده همهٔ آن روشن نیست. آری محمد بن احمد مشترك است بین ثقه و غیر آن یا اینکه احتمال نزدیك بواقع داده میشود که مراد محمودی باشد. کشی در باب ابراهیم بن محمد همذانی گوید علی بن محمد گوید حدیث کرد مرا احمد بن محمد از ابراهیم بن محمد همذانی. گفت حضرت ابوجعفر علیه السلام بپدر من نوشت که برای او وصف کنم صنعتی را که سمیع با من میکند. پس حضرت عج... بخط خود نوشت که خداوند در یاری تو نسبت بکسی که بر تو ستم کرده است تعجیل کرد و مؤنة ترا کفایت کرد و بشارت میدهم باینکه خداوند بزودی ترا یاری خواهد کرد و ترا بمزد و پاداش آینده بشارت میدهم. خدا را ستایش فراوان کن. علی بن محمد گوید: محمد بن احمد مرا حدیث کرد از عمر بن علی بن زید، از ابراهیم بن محمد همذانی. گفت: حضرت نوشت حساب رسید (ظاهراً کتاب رسید) خدا از تو قبول کند و از آنان خشنود شود و آنان را با ما در این جهان و عالم دیگر قرار دهد و از دینار طلا و جامه چنین و چنان پیش تو فرستادم.

پس خدا آنرا بر تو مبارك كند ودر همه نعمتهای خداوند بتو، و نوشتم بنظر(؟) و او را فرمان دادم که از گزند تو خودداری کند و او را آگاه کردم که تو در نزد من چه مقامی داری و بایوب نوشتم و او را بهمین امر کردم و بموالی در همذان کتابی نوشتم و آنها را بفرمانبرداری و اطاعت و رفت و آمد نزد تو امر کردم و اینکه جز تو وکیلی نیست. و در ترجمه فارس بن حاتم قزوینی آنچه بر حسن حال وی دلالت کند خواهد آمد (و در ترجمه فرزند فرزندش محمد بن علی بن ابراهیم القزوینی نیز خواهد آمد). همانا نجاشی گفت از پدرش و از جدش و او از حضرت رضا(ع) و همچنین ابراهیم بن هاشم از ابراهیم بن محمد الهمذانی از حضرت رضا(ع) و همانا او روایت کرد که قاسم بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد وکیل ناحیه است وجدش علی وکیل ناحیه است و جد پدرش نیز ابراهیم بن محمد وکیل ناحیه میباشد الخ...

شرح مذکور که در اعیان الشیعه آمده است جامع ترین شرحی است که از ابراهیم بن محمد بنظر رسید.

آنچه از این شرح و مندرجات سایر کتب معتبر مستفاد میگردد آنست که وی از اجلهٔ علمای پرهیزگار و از اعاظم فقهای نامدار اسلام بوده و از اصحاب خاص اهل بیت بشمار میرفته است. و در اواخر قرن دوم و نیمه اول قرن سوم میزیسته، و در روایات متعددی که نقل

شده است همه‌جا ویرا مردی موثق نوشته‌اند. همچنین فرزندان و احفاد او علی بن ابراهیم و محمد بن ابراهیم و محمد بن علی بن ابراهیم و قاسم بن محمد بن علی بن ابراهیم[۲] همه از خواص اصحاب ائمه اطهار و وکلاءِ ناحیه مقدسه بوده‌اند[۳]. رضوان الله علیه و علیهم اجمعین.

ابراهیم دیزیل

ابواسحق ابراهیم بن علی بن دیزیل معروف بسیفه از علماء و بزرگان محدثان بود و بفراگرفتن حدیث حرصی عجیب داشت چنانکه وقتی بمحدثی دست می‌یافت تا آنچه را میدانست برای ابواسحق نمیگفت ویرا رها نمیکرد و از او جدا نمیشد. بدین سبب ملقب بدیزیل گردید. وفاتش روز یکشنبه آخر ماه شعبان بسال ۲۸۱ اتفاق افتاد[۴].

ابن اخت (ظفرآبادی)

ابوبکر محمد بن‌الحسین هبة‌الله بن‌الفرج‌الهمدانی ظفرآبادی[۵] معروف بابن اخت بسال ۴۵۲ درهمدان ولادت یافت و در محله ظفرآباد سکونت داشت.

وی مردی بزرگ و صالح و خیّر و سدیدالسیره بود. عمری دراز کرد و حدیث بسیار گفت وروایاتش منتشر شده است. در جوار حافظ ابوالعلاء[۶] زندگانی میکرد و حافظ بدو علاقه بسیار داشت و اورا از هر شیخی در همدان بیشتر دوست میداشت.

ابن اخت از ابوالفرج علی بن محمد و ابوالقاسم یوسف بن محمد خطیب و ابوالحسن علی بن محمد و ابوالفضل محمد بن عثمان مردین[۷] و بسیاری دیگر از علماء روایت کرده است و ابوالقاسم دمشقی و ابوسعد از او روایت کرده‌اند. وفاتش درماه شعبان سال ۵۴۲ رخ داده است[۸].

---

۲. شرح حال آنها درهمین فصل خواهد آمد.

۳. مآخذ: اعیان‌الشیعه، ج ۵، ص ۴۰۱، شماره ۲۸۹، **جامع‌الروات**، ج ۱، ص ۳۳؛ **تنقیح‌المقال**، ج اول؛ ترجمه قسمتی از این مطلب بیاری و افادات استاد فاضل جناب آقای مشکوة انجام شده (متوفی بسال ۱۳۵۹ ـ رحمة‌الله علیه).

۴. مآخذ: الانساب سمعانی، ص ۵۶۳؛ **معجم‌البلدان**، ج ۳، ص ۱۶۲.

۵. ظفرآباد بفتح ظاء و سکون فاء نام محله‌ای بوده است در همدان.

۶. رجوع شود بفصل دوم از بخش اول، ص ۱۲۶، شرح حال ابوالعلاء حسن عطار.

۷. رجوع شود بشرح حال آنان در همین فصل.

۸. مأخذ: **معجم‌البلدان**، ج ۳، ص ۵۳۸.

ابن الفقیه

ابوبکر شهاب‌الدین احمد بن محمد بن اسحق از بزرگان ادب و اهل همدان است. پدرش محمد بن اسحق مردی دانشمند و فقیه بود. بدین سبب فرزند وی را کنیت ابن فقیه گردید.

ابن فقیه از دانشمندان و جغرافی نویسان مشهور قرن سوم و چهارم است. اثر معروف او در جغرافیا کتاب البلدان میباشد که بسال ۲۹۰ نوشته و نزدیك هزار ورقه است و آنرا از کتب دیگران مخصوصاً جیهانی گرفته است و مورد استفادهٔ جغرافیانویسان قرون بعد مانند یاقوت و مقدسی و دیگران واقع شده.

دیگر از آثار او کتاب ذکرالشعراء المحدثین والبلغاء منهم والمفهمین است، در شرح احوال شعرای نامی عصر خود.

شیرویة بن شهردار ویرا از فقها و محدثان میشمارد و کنیتش را ابوعبدالله ملقب به «حالان» میآورد و مینویسد: «... احمد بن محمد بن اسحق بن ابراهیم الاخباری... معروف بابن الفقیه از پدر خود و جماعتی دیگر از بزرگان روایت کرده است.»

صاحب هدیة العارفین سال وفات وی را ۳۴۰ نوشته است که ظاهراً نادرست نمینماید[۹].

ابن حداد (خیاط)

ابوالعباس احمد بن الحسین بن علی الخیاط طیفورآبادی[۱۰] معروف بابن حداد در قرن چهارم میزیست، و مردی بزرگ و موثق بود. او از فضل بن فضل کندی و غیره روایت کرده و طاهر بن احمد البصیر از او روایت کند[۱۱].

۹. مأخذ: معجم الادبا، ج ۲، ص ۶۳؛ لغت نامه، ص ۴۷۰؛ تکمله الفهرس، ص ۲۱۹؛ هدیة العارفین، ج ۱، ص ۶۲؛ دایرة المعارف اسلامی، ترجمهٔ فاضل مرحوم محمدعلی خلیلی، ص ۳۸۶.
۱۰. طیفورآباد قریه‌ای بوده در نزدیکی همدان.
۱۱. مأخذ: معجم البلدان، ج ۳، ص ۵۷۱.

ابن خالویه[۱۲]

حسین بن احمد بن خالویة[۱۳] بن حمدان همدانی از اجلهٔ علمای نحو و لغت و ادب زبان عرب و از دانشمندان مشهور عصر خود بود.

شرح حال او را در عموم کتب معتبر رجال و ارباب تراجم احوال میتوان یافت. ابن خالویه اصلش از همدان بود، و از مفاخر مردم آن سامان است.

ابن خالویه در سال ۳۱۴ پس از رسیدن بسن رشد برای تکمیل تحصیل و آموختن فنون مختلف دانش وارد بغداد شد و با بزرگان اهل علم در هر فن ملاقات نمود و از محضر هریك بهرهٔ علمی گرفت. قرآن را نزد ابن مجاهد خواند. نحو را از ابن درید و ابی بکرالانباری و نفطویه و لغت را از ابی عمر زاهد که هریك از فحول دانشمندان عصر بودند فرا گرفت. از آنجا روی بشام نهاد. سپس بحلب رفت و در آن دیار متوطن شد.

در آن هنگام حلب در دست آل حمدان بود؛ سیف‌الدوله حمدانی ممدوح متنبی مقدم ویرا گرامی داشت و نسبت بدو اعزاز و اکرام بیشمار کرد و او را جهت معلمی خود و فرزندش برگزید. رفته رفته کار ابن خالویه بالا گرفت، و در فضل و دانش شهرهٔ آفاق شد و در همه علوم سرآمد گردید. علمای هر دیار از اطراف و اکناف عالم برای استفاده از محضر او بشهر حلب کوچ میکردند، و او در نهایت عزت و حرمت بافاده و افاضه اشتغال داشت. تا بسال ۳۷۰ درگذشت و در همان شهر بخاك سپرده شد.

نظر دانشمندان دربارهٔ ابن خالویه

نویسندگان و دانشمندان گذشته متفقاً ابن خالویه را از نوابغ روزگار و از افاضل زمان خوانده اند و هریك با القاب و عباراتی مراتب فضل و کمال او را ستوده اند.

یاقوت در شرح حال وی از قول علماءِ سلف ویرا حافظ لغت، عالم بعربی، بصیر بعلم قرائت شیعی و از علمای امامی مشهور و مورد اعتماد شناخته و مینویسد: سیوطی ویرا در یتیمه از علمای عامه و شافعی شمرده است ولی این نظر خطاست و اساساً محتمل است شافعی

۱۲. مأخوذ از اعیان‌الشیعه و مصادر دیگر.

۱۳. خالویه در عربی بفتح لام و واو و سکون یاء و در فارسی بضم لام و فتح یاء خوانده میشود. سابقاً نظیر این نامها در پارسی بسیار بوده مانند شیرویه، راهویه، کردویه، کاکویه، بویه، و غیره که عموماً معنی تصغیر و نسبت را میدهد (از افادات استاد میرزا عبدالعظیم‌خان قریب).

تصحیف کلمه شیعی باشد[۱۴].

گذشته از اینکه این گمانرا یاقوت خود مردود و نادرست شناخته است علمای متقدم نیز نظیر ابن طاوس، ابن الندیم، ابن خلکان و نجاشی بامامی بودن او تصریح کرده اند.

همچنین از متأخران صاحب **تنقیح المقال** او را امامی و باعلی درجه حسن شهرت شمرده است.

و نیز در **اعیان الشیعه** و **الکنی والالقاب** و سایر مآخذ همه جا این نظر تأیید شده است، و بامامی بودن وی اتفاق کرده اند.

در **ریاض العلماء** آمده است: ابن خالویه امامی شیعی همذانی عالم، مفسر، ادیب و نحوی بود.

ابن طاوس در **اقبال**[۱۵] نام پدر او را محمد نوشته است، نه احمد؛ و البته این سهوی بیش نیست. تاریخ وفات او را برخی ۳۷۰ هجری ذکر کرده اند. ابن خلکان تاریخ وفات او را بطور دقیق نمیآورد و مینویسد وی در سیصد و هفتاد و چند درگذشته است.

دایرة المعارف[۱۶] او را حمدانی حلبی مینویسد و این سهوی آشکار است و شاید مراد او انتساب وی بآل‌حمدان یا بجدش میباشد. نه همدان که نام قبیله ایست.

آثار، تصنیفات و اشعار او

ابن خالویه را کتب و رسائل و تصنیفات بسیار است که غالب آنها بچاپ رسیده از آنجمله است:

۱ـ کتابی بنام **لیس** که در آن کتاب مینویسد: «**لیس فی کلام العرب کذا و لیس کذا**» یعنی در کلام عرب چنین نیست. ابن خلکان مینویسد تألیف این کتاب بر کثرت اطلاع و وقوف کامل وی بزبان عربی برهانی قاطع است. این کتاب در بیروت و مصر و اروپا بچاپ رسیده است.

۲ـ کتاب **الآل** که در آن لفظ آل را بیان و آنرا به بیست و پنج قسم کرده و اسامی امامهای دوازده گانه و شرح زندگانی و رحلت آنها بخصوص امامت علی بن ابیطالب علیهم السلام را بتفصیل و شرح بیان کرده است.

---

۱۴. رجوع فرمایند بکتاب **اعیان الشیعه**، اثر مرحوم سیدمحسن امین عاملی.

۱۵. منقول و ترجمه از **اعیان الشیعه**.

۱۶. ج ۱، ص ۱۴۰.

۳ـ کتاب اسماء الاسد که در آن معادل ۱۳۰ و بقول یاقوت ۵۰۰ نام برای شیر ذکر کرده است (صاحب اعیان‌الشیعه آنرا دو کتاب خوانده است و گوید در یکی ۱۳۰ و در دیگری ۵۰۰ نام آمده).

۴ـ کتاب اعراب سی سوره از قرآن از سورهٔ مبارکه والطارق تا آخر آن در ۲۵۶ صفحه که چند بار در دکن بچاپ رسیده است.

۵ـ کتاب القراآت یا مستحسن القراآت والشواذ.

۶ـ شرح مقصوره ابن درید.

۷ـ کتاب جمل در نحو.

۸ـ کتاب المقصور والممدود.

۹ـ کتاب المذکر والمؤنث.

۱۰ـ کتاب الالفات (جمع الف).

۱۱ـ کتابی در لغت.

۱۲ـ کتابی در بدیع.

۱۳ـ کتابی در قراآت سبع.

۱۴ـ کتابی در شرح اسماء الحسنی.

۱۵ـ کتاب العشرات.

۱۶ـ کتاب اشتقاق‌الشهور والایام.

۱۷ـ رساله‌ای در اسامی حیّه (مار) که ۲۰۰ نام میباشد.

۱۸ـ رساله‌ای در اعضای بدن انسان مُصَدَّر بحرف کاف و در آن تا ۱۰۰ اسم را همچنان بشمار آورده.

۱۹ـ کتاب المبتدی و کتابهای دیگر.

ابن خالویه را بزبان تازی اشعار نغز و دلنشین بسیار است. چند بیت ذیل با ترجمهٔ آن از نامهٔ دانشوران برای نمونه نقل میشود:

اذالم یکن صدرالمجالس سیداً — فلا خیر فی من صدرته المجالس

و کم قائل مالی رائیتك راجلاً — فقلت له من اجل انك فارس

حاصل معنی آنکه صدر مجلس کسی را شایسته است که خود بحلیهٔ شهامت و جلالت آراسته باشد و اگر مُجالس که خود از زیور شعور عاطل است کسی را مصدر دارد صدرنشین را خیری ندهد و بزرگی نبخشد. مرا پرسیدند که چه باعث شده که ترا پیاده می بینم. گفتم از برای

آنست که ترا سواره دیدم.

و نیز فرموده:

الجود طبعی و لکن لیس لی‌مال — فکیف یبذل من بالقرض یحتال

فهاك حظی فخذه الیوم تذکره — الی‌التساعی فلی فی‌الغیب آمال

«همانا جود و بخشش خصلت ذات من است ولی چگونه بخشش نماید کسی که سرمایه‌ای جز قرض ندارد. پس اینست وضع معیشت من و وسعت در این روزگار. اما در عالم غیب مرا آرزوهاست.»

این اشعار را در وصف سرمای همدان گفته است[۱۷]:

اذا همذان اعتادها القرو انقضی — بزعمك ایلول وانت المقیم

فعینك عمشاء[۱۸] و انفك سائل — و وجهك مسود البیاض بهیم

وانت اسیر البرد تمشی بعلة — علی‌السیف تحبومرة و تقوم

بلاد اذاما الصیف اقبل جنة — ولکنها «عندالشتاء حجیم[۱۹]»

اخباری از علو قدر و دانش ابن‌خالویه

نسبت بابن خالویه اخبار و نوادر متعددی درکتب تواریخ و سیر مضبوط است. از جمله مینویسند:

ابن خالویه گوید: روزی که برای نخستین بار بحضور سیف‌الدوله بار یافتم نسبت بمن ملاطفت و محبت نمود و مرا گفت «اقعد» یعنی بنشین. از همین کلمه در یافتم که وی برموز و دقائق الفاظ عربی آشنایی دارد. چه در عرب اگر بخواهند بکسی که ایستاده است بگویند بنشین بلفظ اقعد مطلب را ادا کنند، و هرگاه خوابیده باشد کلمهٔ اجلس را بکار بندند. بعبارت دیگر، لفظ قعود معنی فرود آمدن از بلندی بپستی را دارد و کلمهٔ جلوس برای انتقال از پستی ببلندی بکار میرود.

نیز، وقتی در مجلس سیف‌الدوله جمعی از فضلا و بزرگان حضور داشتند میان

---

۱۷. منقول از اعیان‌الشیعه.

۱۸. عین عمشاء چشمی که بینائیش کم شود و از آن آب آید.

۱۹. مراد آنست که زمستان همدان آن چنان سرد است که اگر پائیز بگذرد و کسی در آنجا مقیم باشد،از شدت سرما از بینی و چشمانش آب جاری میگردد و رخسارش کبود میشود و قادر بدیدن جایی نیست. در فصل زمستان از اثر یخ بندان راه رفتن بسیار دشوار میشود و عابرین افتان و خیزان هستند. آری همدان شهریست که در تابستان چون بهشت است ولی در زمستان چون دوزخ.

ابن خالویه و متنبی بر سر مسأله ای در لغت اختلاف افتاد، بحثی شدید درگرفت، متنبی از جواب عاجز آمد کار بمشاجره و نزاع در کشید. متنبی بدو گفت: خاموش باش وای بر تو، تو عجمی هستی و اَصلت خوزستانی است ترا با زبان عربی چکار؟! ابن خالویه کلیدی آهنین را که در آستین خود داشت بیرون آورد و بر سر متنبی نواخت، و خون بر رخسار وی جاری شد. متنبی غضبناك گردید. خاصه ازاین جهت که سیف الدوله بحمایت او برنخاست، و از آن مجلس بیرون رفت و بجانب مصر نزد کافور اخشیدی شتافت.

در آن مجلس سیف الدوله بپاس احترام ابن خالویه در مقام استمالت از متنبی برنیامد و از رفتن او نیز جلوگیری نکرد، این خود علو مقام و بلندی رتبه و شأن او را در نزد آل حمدان میرساند.

و نیز آورده اند: وقتی سیف الدوله در مجلس خود فضلا را گفت آیا در عربی اسم ممدودی میشناسید که با الف مقصوره جمع بسته شود؟ همه گفتند نه! و از وجود چنین کلمه ای اظهار بی اطلاعی کردند. پس روی بابن خالویه کرد، و از او نظر خواست. ابن خالویه پاسخ داد من دو اسم بخاطر دارم. اگر امیر فرمان دهد تا هزار درهم مرا عطا کنند آن کلمه را از لوح ضمیر بر زبان جاری سازم. سیف الدوله فرمان داد تا مسؤول وی را اجابت کردند. پس از آن ابن خالویه گفت آن دو اسم یکی «صحراء» و دیگری «عذراء» میباشد که به «صحاری» و «عذاری» جمع بسته میشود.

ابن خالویه گفته است پس از دو ماه در یکی از کتب نحو، دو اسم دیگر که بدین صفت بودند دیدم. یکی «صلفاء» بمعنی زمین درشت و سخت و دیگری «خبراء» که زمین نمناك را گویند، و جمع آنها «صلافی» و «خباری» است. پس از طی بیست و پنج سال بر کلمهٔ پنجم از این گونه الفاظ وقوف حاصل کردم و آن «سیتاء» بود بمعنی زمین خشن و جمع آن «سیاتی» آمده است.

نیز آورده اند، ابن خالویه ابوعلی فارسی را که یکی از فضلای معاصر او بود گفت برای شمشیر چند نام در عربی هست جواب داد یکی گفت چنین نیست بلکه نامهای بسیار است و شروع بشمردن کرد مانند: حسام. صارم. مخذم. قضیب. مقضب... ابوعلی گفت اینها همه صفات هستند.

نیز آورده اند؛ مردی ابن خالویه را گفت من قصد فرا گرفتن علوم عربی را دارم ولی لهجه و زبانم برای ادای کلمات عرب سازگار و موافق نیست چه باید کرد. ابن خالویه جواب داد من خود پنجاه سالست بتعلیم و تعلم زبان عربی مشغولم هنوز قادر نیستم آن چنان که باید

کلمات عربی را تلفظ نمایم. اگر تو راه چاره ای یافتی مرا نیز از این غم برهان.

در لسان‌المیزان آمده است[۲۰]: که بابن خالویه «ذوالنونین» گفته میشد. چه در هنگام نوشتن نام خود دایره دو نون حسین و ابن را میکشید[۲۱].

ابن زیرك قومسانی[۲۲]

محمد بن عثمان بن احمد بن محمد بن علی بن مردین بن عبدالله مکنی بابوالفضل و معروف بابن زیرك از بزرگان زمان و درفنون علم نادرهٔ دوران بود. خطی نیکو داشت. در علم تفسیر صاحب دستی بلند بود، در فقه و ادب شهرتی عظیم داشت. متعبد و با تقوی بود. خاندانش بعلم و فضیلت شهرت تمام داشتند.

ابن زیرك بسال ۳۹۹ تولد یافت، و پس از فراگرفتن علوم مقدماتی برای تکمیل تحصیل و فراگرفتن علوم مختلف و احادیث از محضر پدرش ابوالقاسم عثمان و عمّش ابومنصور و خالش ابوسعد عبدالغفار و ابن خلنجان (بفتح اول و دوم) و دیگران استفاده کرد، و عامه مشایخ بغداد چون ابوبکر بن شاذان ـ صاحب بَغَوی و ابوالحسن رزقویه و غیره بطریق اجازه از او روایت کرده اند.

ابو شجاع شیرویة بن شهردار از معاصران وی بود و گوید ابن زیرك آنچه از فنون دانش آموخته بود برای من نقل کرد، و نیز گوید: «.... او وحید عصر خود بود و نزد مشایخ و علما شأن و منزلتی بکمال داشت..... وفاتش در سلخ ربیع الاخر سنهٔ ۴۷۰ هجری اتفاق افتاد. و در رأس کهر نزدیك مدفن پیشوایش بخاك سپرده شد[۲۳].»

---

۲۰. منقول از اعیان‌الشیعه.

۲۱. مآخذ و مصادر: **اعیان‌الشیعه**، ج ۲۵، ص ۴۸ ببعد؛ **دایرة‌المعارف**، ج ۱، ص ۱۴۰؛ **العشرات**، نسخه خطی، کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه، شمارهٔ ۱۳۵۵؛ **نامهٔ دانشوران**، ج ۱، ص ۴۹۱؛ **معجم‌المؤلفین**، **معجم‌الادباء**، **الکنی والالقاب**، ص ۶۳، **دایرة‌المعارف اسلامی**، ترجمهٔ دانشمند محترم محمدعلی خلیلی، ص ۲۲۳؛ **تنقیح‌المقال**، ج ۱، ص ۳۲۷، **وفیات‌الاعیان** ابن خلکان؛ **قاموس‌الاعلام** زرکلی؛ **ریحانة‌الادب**، ج ۷.

۲۲. قومسان یکی از نواحی اعلم همدان بوده است؛ **معجم‌البلدان**، ج ۴، ص ۲۰۲ (امروز مرکز ناحیه اعلم درجزین میباشد).

۲۳. مآخذ: **معجم‌البلدان**، ج ۴، ص ۲۰۲؛ **الوافی بالوفیات**، ج ۴، ص ۸۴.

ابو اسحق دیزیل

از بزرگان علماء همدان بود؛ رجوع شود بشرح حال ابراهیم دیزیل.

ابو اسحق جوزانی

ابراهیم بن یوسف بن ابراهیم مکنی بابو اسحق جوزانی، عالمی بزرگ و خطیب و صائب الرأی و ثابت عقیده بود. وی از اهالی جوزان بود، و جوزان نام قریه ای بر دروازهٔ همدان بوده است.

ابو اسحق کتاب العبادات عسکری را از طاهرالامام روایت کرده است. شیرویة ابن شهردار (۴۴۵ـ۵۰۹) وی را دیده، ولی موفق باستماع حدیث از وی نشده است. بنابراین باید تاریخ زندگانی وی را در نیمه دوم قرن چهارم و نیمه اول قرن پنجم دانست[۲۴].

ابوالصقر (احمد بن فضل بن شبابه)

احمد بن فضل بن شبابه الکاتب همذانی کنیتش ابوالصقر و ملقب به «ساسی دوویر»[۲۵] بود. ابوالصقر از نحویون بزرگ بود؛ شیرویه نام او را ذکر کرده است.

وی از ابراهیم بن حسین دیزیل و ابوالقاسم عبدالله بن محمد بن عبدالعزیز البغوی و ابی بکر محمد بن خلف وکیع، و ابی بکر بن درید نحوی و ابی الحسن علی بن سعید العسکری و جمعی دیگر از بزرگان غیر آنان روایت کرده است، و ابوبکر احمد بن علی بن بلال و ابوالعباس احمد بن ابراهیم بن ترکان و ابوالحسن ابراهیم بن جعفرالاسدی و ابوبکر بن خلف بن محمدالخیاط و ابن روزنه و گروهی دیگر غیر آنان از او روایت کنند. وفاتش بسال ۳۵۰ هجری اتفاق افتاده است.

یاقوت مینویسد: بچند واسطه از ابوالصقر شنیدم که میگفت وقتی در بصره بدر خانهٔ فرزند خلیفه رفتم. در این هنگام وی با جماعتی از هاشمیین بصرف طعام مشغول بود. اجازهٔ ورود خواستم ولی دربان راه نمیداد و مانع میشد. ایندو بیت بر پاره ای کاغذ نوشتم و بنزد پسر خلیفه فرستادم:

---

۲۴. مأخذ: معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۴۵.

۲۵. دوویر، بضم دال و فتح واو دوم و سکون یاء.

ایــا خلیفة تجفــوا من لـه ادب — و تتحف الغــر من اولاد عبــاس
مـاکـان قـدر رغیف لـوسمحت بـه — شیئاً و تأذن لی فی جملة الناس[۲۶]

چون شعر را بدو رسانیدند گفت: این همدانی صاحب شعر را بنزد من آورید، پس من وارد شدم. مرا بنواخت و پهلوی خویش جای داد و طبقی از خرما پیش من نهاد[۲۷].

ابوالعباس احمد بن زیدالخطیب (هیثم‌آبادی)

ابوالعباس احمد بن زید بن احمدالخطیب منسوب بهیثم‌آباد است[۲۸]. وی مردی صدوق بود و در قرن پنجم میزیست، ابوالعباس از ابومنصور قومسانی روایت کرده است[۲۹].

ابوالفتح وادعی (محمد بن جعفر)

صاحب **تنقیح‌المقال** کنیت و نام وی را از قول نجاشی چنین نقل میکند: «ابوالفتح محمد بن جعفر بن محمد همذانی وادعی معروف بمراغی». در **الفهرست** «ابن المراغی ابوالفتح محمد بن جعفرالهمدانی ثم المراغی» آمده. ظاهراً یکی از اجدادش ساکن یا تولد یافتهٔ مراغه بوده است، بدین جهت بمراغی معروف گردیده. در سایر کتب نیز نام و نسبش چنین است. جز آنکه در **معجم‌الادبا** کلمهٔ وادعی بدنبال اسمش نیامده است.

وادعی ساکن بغداد شد و یك چند نزد ابن قتیبه ابی‌جعفر احمد بن عبدالله مسلم تلمذ نمود و بسیاری از بزرگان از محضر وی استفاده کردند. چندی معلم عزالدوله بختیار پادشاه آل‌بویه بود. همچنین قاضی ابوالحسین محاملی از او روایت میکند، و نیز گفته‌اند استاد ابوالحسن سمسمی از غلامان وی بود و ظاهر آنست که وی از مشایخ نجاشی است. وفاتش بسال ۳۷۱ در بغداد اتفاق افتاد.

ابوالفتح محمد بن جعفر وادعی مردی فاضل و بلیغ و اخباری و صحیح‌الروایه و در نحو و لغت سرآمد و مشهور بود و در براعت و قدرت حافظه و نیروی نفس و وقوف بر روایات کمتر

۲۶. مراد آنکه ای خلیفه باهل دانش و ادب ستم میکنید، ولی ناآزمودگان و جهال را هدیه و بخشش میدهید. اگر جوانمرد و بخشنده باشید یك قرص نان چندان ارزش و بهایی ندارد، توقع آنست که مرا درمیان جمع اجازه ورود به نزد خود بدهید.

۲۷. مآخذ: **معجم‌الادبا**، ج ۴ (۲۰ جلدی)، ص ۹۸؛ **لغت نامه**، ص ۱۲۵۵.

۲۸. هیثم‌آباد از قریه‌های همدان بوده.

۲۹. مأخذ: **معجم‌البلدان**، ج ۴، ص ۹۹۸.

نظیر داشت، و با آنکه عمری چندان نداشت در نحو و علم و ادب از پیشوایان زمان بشمار میرفت.

صاحب **محاضرات** گفته است[۳۰] اگر بگویم مانند او را ندیده ام راست گفته ام هم او گوید پس از مرگ وادعی، ابوسعید سیرافی دانشمند معروف بر وی نوحه سرایی و اظهار تأسف نمود و اشعار سوزناك انشاد کرد. پس بما گفت برخیزید و برای تشییع جنازه و دفن و کفن او حاضر شوید، ما او را پیروی کردیم. هنگامی که جنازه اش خارج میشد ابوسعید بگریست و گفت:

اساءت بناالایام ثم احسنت　　و کل من الایام غیر بدیع
و مازال صرف الدهر مذكان مولعاً　　بتألیف شتی او بشت جمیع

«یعنی روزگار پس از نیکی که بما کرد بد کرد و چنین وجودی را از میان ما برد آری این چنین ستمها از روزگار شگفت نیست. پیوسته دنیا باین گونه کارها حریص بوده است، جمعیت دوستان را پراکنده ساخته و در میان آنان سنگ تفرقه انداخته است. یا افرادی را که براحت کنج تنهایی و فراغت اختیار کرده اند برای برپا داشتن مصیبت هایی بدور هم جمع ساخته.»

آثار وی

کتب و آثار ابوالفتح وادعی عبارتست از:

۱ـ کتاب **البهجه**[۳۱]، ۲ـ کتاب **الاستدراك**، ۳ـ کتاب **مختارالاخبار**، ۴ـ کتاب **الخلیلی فی الامامه** (که ظاهراً همان کتاب استدراك باشد)، ۵ـ کتاب **ذكرالمجاز فی القران**، ۶ـ کتاب **الجزء**[۳۲].

ابوسعد اعلمی قومسانی

برای آشنایی بشرح حال وی، به **عبدالغفار قومسانی** رجوع فرمایید.

ابوسعید دغدوك

در مجاورت آرامگاه شیخ الرئیس ابوعلی سینا، مقبره ایست متعلق به شیخ ابوسعید

---

۳۰. مأخوذ از **اعیان الشیعه**.

۳۱. در **معجم الادبا**، النهجه ضبط شده است. ظاهراً اشتباه مطبعه باشد.

۳۲. مصادر: **اعیان الشیعه** بنقل و ترجمه؛ **معجم الادبا**، ج ۶، ص ۴۶۶؛ **تنقیح المقال**، ج ۲، ص ۹۴؛ **جامع الروات**، ج ۲، ص ۸۶؛ **الذریعه الی تصانیف الشیعه**، ج ۱۰، ص ۳۶.

دغدوك؛ وی بطوری که استنباط میگردد معاصر با شیخ الرئیس ابوعلی سینا بوده، و ابوعلی سینا یك چند از شرّ دشمنان خود در منزل وی پنهان و متواری میزیسته است.

شرح حال وی بدست نیامد و نیز بر نگارنده معلوم نگردید که وی از مردم همدان بوده یا فقط در آنجا سکونت داشته است.

ابوعلی سینا

شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا (متولد بسال ۳۷۰ و متوفی بسال ۴۲۸) که از نوابغ روزگار و از علمای جهان بشمار است از مردم بخارا بود. لیکن مدتی در همدان اقامت داشت، و بعهد دیالمه و زمان حکومت شمس الدوله ابوطاهر دیلمی چندی بین سالهای ۴۰۵ تا ۴۱۲ وزارت او را عهده دار بود.

شیخ الرئیس ابوعلی سینا را بتازی و پارسی آثار و تصنیفات بسیار است و کتابهای قانون و شفا و اشارات او در طب و منطق و حکمت از مهمترین آثار و از امهات کتب علمی عالم است.

چنانکه اشاره شد شیخ الرئیس از مردم همدان نبود. بهمین جهت از شرح و بیان و تفصیل حالات وی که خود دفتری جداگانه را درخور است خودداری شد. لیکن چون وی چندی در همدان اقامت داشته و هم در این شهر وفات یافته است، در این وجیزه بدین مختصر اشارت گردید.

امروز در نزد غالب مردم جهان و سیاحان تذکار نام شهر همدان موجب یادآوری نام شیخ الرئیس ابوعلی سینا یا آرامگاه اوست.

آرامگاه ابوعلی سینا تا حدود سال ۱۳۳۰ منحصر بحیاطی بود که ساختمانی در یك جهت آن و مجاور قبر قرار داشت و در آن ساختمان بهمت اهل دانش قرائت خانه و کتابخانه‌ای تأسیس یافته بود. ولی بنایی که اخیراً جهت آن ایجاد شده است بنایی است بس عظیم و باشکوه و از ابنیه مشهور تاریخی بشمار میرود.

* ـ اگرچه شرح احوال و آثار ابن سینا چنانچه گفته شد در این کتاب نمی گنجد، ولی از ذکر این نکتهٔ بدیع و جدید نیز نمیتوان گذشت که یکی از کاملترین تحقیقات علمی که دربارهٔ «قانون» و طب بوعلی صورت گرفته، شرح زندگی و «زیست نامه» ابن سیناست که در کتاب روابط تاریخ پزشکی ایران و فرانسه (از ص ۶۰ تا ۱۴۷) مندرج است.

این کتاب اثر پروفسور جلال بریمانی است، استاد و مدیر گروه بیماریهای اعصاب در

دانشگاه علوم پزشکی تهران و رئیس انجمن پزشکان ایران و فرانسه. اصل کتاب را پروفسور بریمانی بزبان فرانسه و برای خارجیان تألیف کرده و در پاریس با چاپی بسیار نفیس بطبع رسیده است. سپس متن آنرا بفارسی ترجمه کرده و در زمستان سال ۱۳۷۰ در تهران طبع و نشر شده است. در این کتاب مؤلف بنقدی علمی و بحث و تحلیلی لایق دربارهٔ طب بوعلی‌سینا پرداخته و در آخر ارزش و اعتبار آن را که پنج قرن در ممالك غرب رواج داشته، نشان داده است. علاقه‌مندان مشروح مطالب را که حاوی نکته‌های دقیق علمی است میتوانند در کتاب مذکور مطالعه فرمایند.

ابوعلی خطیب (دینارآبادی)

یاقوت نوشته است: «دینارآباد ازقراءِ همدان و نزدیك اسدآباد است[۳۳].» جماعتی از اصحاب حدیث از آن برخاسته‌اند که غالباً بدین نام منسوبند. از آن جمله است حسن بن حسین بن جعفر ابوعلی خطیب دینارآبادی.

شیرویه نام ابوعلی خطیب را ذکر کرده و گوید شیخی صدوق و مورد اعتماد و فاضل و متدین بود. از قاضی ابوبکر عبدالله بن محمد تمیمی اصفهانی و غیره روایت کرده است. در همدان و دینارآباد بیان حدیث میکرد و مکرر بهمدان رفت و آمد داشت. آخرین مسافرتش بهمدان بسال ۴۸۳ بود. وفاتش درماه شعبان سال ۴۸۵ اتفاق افتاده است[۳۴].

ابوبکر احمد بن الفرج (روذراوری)

ابوبکر احمد بن علی بن احمد بن محمد بن الفرج روذراوری[۳۵] بسال ۳۰۸ متولد شد. پس از رسیدن بسن رشد بهمدان آمد و در آن شهر اقامت گزید.

ابوبکر احمد بن الفرج از پدرش علی بن احمد و عبدالرحمن بن حمدان الجلاب[۳۶] و گروه بسیاری دیگر روایت کرده است. ابوبکر شیرازی حافظ و ابوعبدالرحمن محمد بن حسین سلمی نیشابوری و بسیاری دیگر از او روایت میکنند.

احمد بن الفرج از دانشمندان بزرگ و یگانهٔ زمان خود و مورد اعتماد و مفتی شهر

۳۳. هم اکنون بر سر راه همدان باسدآباد قریه‌ای بدین نام معروف است.

۳۴. مأخذ: **معجم‌البلدان**، ج ۲، ص ۷۱۳.

۳۵. روذاور، کوره ای از اعمال جبال. درهفت فرسخی همدان و نهاوند (**مسالك و ممالك**).

۳۶. درمتن **معجم‌البلدان** بجای عبدالرحمن، عبدالرحیم آمده، گویا اشتباه باشد.

همدان بود. بعلم حدیث آشنایی کامل داشت. وی را در علوم مصنفاتی است از جمله، کتاب **السنن** و **معجم الصحابه** میباشد که شیرویه نام آنها را ذکر کرده و در وصف آنها گفته است چیزی بهتر از آن دو کتاب نیافتم.

ابوبکر احمد بن الفرج در سال ۳۰۸ (روز دوشنبه ۱۶ ربیع الاخر) وفات یافت و در گورستان نشیط بخاك سپرده شد. آرامگاهش زیارتگاه مردم بوده[۳۷]

احمد بن الحسن (فلکی)

ابوبکر احمد بن الحسن بن القاسم بن الحسن ملقب به فلکی، جد ابوالفضل فلکی حافظ همذانی است.

شیرویه گوید: حسن بن الحسین تمیمی و ابی الحسن علی بن الحسین بن سعدالبزاز و ابی بکر عمر بن سهل الحافظ از او روایت کرده اند و فرزندانش ابوعبدالله الحسین و بوالصقرالحسن از او روایت کنند.

فلکی در هر فن پیشوای جامع و کامل بود، از علم نحو و ادب و عروض و سایر علوم وقوف کامل داشت، بخصوص درعلم حساب چندان ماهر بود که باو **«حاسب»** گفته میشد و بفلکی ملقب گردیده بود.

فلکی در انظار مردی با مهابت و صاحب شوکت و با منزلت بود بسال ۳۸۴ وفات یافت[۳۸].

احمد بن حسین (تویی)

در **لغت نامه**[۳۹] آمده است: «احمد بن حسین تویی از مردم توی که موضعی از اعمال همدان میباشد بوده و محدث است.»

برای مزید توضیح مینگارد که «موئین» و «توئین» و «برفین» سه دهکدهٔ سبز و خرم و نَزِه هستند و در دره ای از دره های کوه الوند که منتهی بامامزاده کوه میشود قرار گرفته اند. برخی

---

۳۷. مصادر: **معجم البلدان**، یاقوت حموی، ج ۲، ص ۸۳۲ و ص ۹۳۱ **مسالك و ممالك** اصطخری، ترجمهٔ فارسی باهتمام ایرج افشار (شرح کلمه روذراور).

۳۸. مأخذ: **معجم الادبا** (چاپ جدید). ج چهارم.

۳۹. ص ۱۱۷۹.

آنها را بی سبب معرّب کرده «مویجین» و «تویجین» و «برفجین» خواندند، چنانچه «مریانه» را نیز «مروانج» و «کولانه» را که نام محلی است «کولانج» گفته اند.

احمد بن زیاد بن الجعفر

احمد بن[۴۰] محمد بن زیاد بن جعفر همدانی رضوان الله علیه از فاضلان و محدثان بزرگ و استاد شیخ صدوق (رحمة الله علیه) بود و ظاهراً در نیمهٔ دوم قرنِ سوم و اوایل قرن چهارم میزیسته است.

صاحب **تنقیح المقال** او را همْدانی (منسوب بقبیلهٔ همدان) میخواند ولی صاحب **اعیان الشیعه** مینویسد: «همذانی بفتح اول و دوم با ذال معجمه منسوب بشهر همدان» همچنین در **جامع الروات** نیز همذانی آمده و تصریح میکند که با ذال معجمه است. نام و شرح حالش در خلاصهٔ علامه و رجال ابن داود و سایر کتب معتبر اهل تشیع مذکور است، و عموم علما وی را مردی فاضل و موثق و متدین خوانده اند.

شیخ صدوق در **اکمال الدین**[۴۱] آورده که احمد بن زیاد مردی موثق و متدین و دانشمند بود و خود از او بدون واسطه روایات بسیار نقل کرده است[۴۲].

احمد بن علی المقری

احمد بن علی المقری مکنی بابوالفرج از مردم همدان بود و در حدود سنهٔ ۴۰۰ زندگانی میکرد. از آثار او رسالهٔ **ما آت القران علی ترتیب السور** میباشد[۴۳].

احمد بن فضل بن شبابه

رجوع فرمایند بشرح حال ابوالصقر.

۴۰. در غالب کتب (چنانکه معمول بوده است) نام او بجای اضافه شدن بنام پدر بنام جدش اضافه شده و احمد بن زیاد مسطور است.

۴۱. **تنقیح المقال فی معرفة الرجال.**

۴۲. مصادر: **اعیان الشیعه**، ج ۸، ص ۲۷۰؛ **جامع الروات**، ج ۱، ص ۵۰، **تنقیح المقال**، ج ۱، ص ۳۶۵؛ **دایرة المعارف**، ج ۲، ص ۲۵.

۴۳. مآخذ: **لغت نامه**، ص ۱۲۴۶، **معجم المؤلفین**، ج ۱، ص ۲۵.

احمد بن محمدالعمودی

احمد بن محمد عمودی همذانی مکنی بابوعبدالله از علمای علم لغت در نیمه دوم قرن چهارم و اوایل قرن پنجم بشمار میرفت و از مردم شهر همدان بود. شیرویة بن شهردار نام او را ذکر کرده و گوید: وی از عبدالرحمن حمدان الجلاب و ابی الحسین محمد حریری صاحب ابی‌شعیب حرانی و غیره روایت کرده و ابوعبدالله الامام و برخی دیگر از بزرگان از او روایت کرده اند[۴۴].

احمد بن محمد

شرح حال وی تحت عنوان «بحرالهمذانی» بزودی خواهد آمد.

اسمعیل بن محمد قومسانی[۴۵]

ابوالفرج اسمعیل بن محمد قومسانی فرزند ابن زیرك قومسانی است. وی از مشایخ همدان و علماءِ آن شهر بود. روایاتش را از پدر و جد خود و بزرگان دیگر نقل کرده است.

ابوالفرج ۵۸ سال زندگانی کرد و بسال ۴۹۷ وفات یافت. شیرویة بن شهردار دربارهٔ او گفته است وی در صراحت لهجه راستگوترین پیشوایان بود و در کلامش گفتار زائد و بیهوده از همه علما و محدثان کمتر یافت میشد[۴۶].

بحرالهمذانی

احمد بن محمد بن احمد مکنی بابوالعباس و معروف به بحرالهمذانی از مردم موسی آباد[۴۷] و ساکن همدان بود. بتلاوت قرآن علاقهٔ بسیار داشت و بقاری مشهور بود. اندام

---

۴۴. **معجم الادبا**، ج ۵ (از چاپ جدید)، لغت نامه، ص ۱۳۵۵.

۴۵. رجوع فرمایند بص ۱۴۳، شرح حال ابن زیرك؛ قومسان ناحیه ای بوده است در اعلم همدان (اعلم که آنرا المر «بفتح اول و دوم و سکون سوم» خوانند ولایتی بزرگسنت در همدان و قصبهٔ معروف آن درگزین است؛ **معجم البلدان**، ج ۱، ص ۳۱۶).

۴۶. مأخذ: **معجم البلدان**، ج ۴، ص ۲۰۳.

۴۷. موسی آباد از قریه‌های همدان بوده.

خود را بفوطه و بجامه‌های پشمین که کسوت درویشان است می آراست. احادیث خود را از ابن جارحان و جمعی دیگر از علمای همدان روایت میکرد و بسال ۴۷۰ درگذشت.

شیرویة بن شهردار بحر همدانی را دیده و از او اندکی حدیث شنیده است. ولی چنانچه خود گفته بپاره‌ای جهات از نقل آن احادیث خودداری کرده است[۴۸]

بدیع الزمان الهمذانی

ابوالفضل احمد بن الحسین بن یحیی بن سعید بن بشر همدانی ملقب ببدیع الزمان و معروف بفاضل همدان یا علامه در همدان سیزدهم جمادی الاخر سال ۳۵۸ یا ۳۵۳ درهمدان تولد یافت. علامهٔ فقید دهخدا شرح حال ویرا در لغت نامه بنقل و ترجمه از معجم الادباء چنین مینویسد: «یاقوت در معجم الادباء آرد. ابوشجاع شیرویة بن شهردار درتاریخ همدان آورده است که احمد بن حسین بن سعید بشر اباالفضل ملقب ببدیع الزمان ساکن هرات بود و از ابی الحسین احمد بن فارس بن زکریا و عیسیٍ ابن هشام اخباری روایت دارد. وی یکی از فضلا و فصحاء و دربارهٔ اهل حدیث و سنت متعصب بوده، از همدان پس از او نظیرش بر نخاسته است. وی از مفاخر شهر ماست. و برادر او ابوسعیدبن الصفار و قاضی ابومحمد عبدالله بن حسین نیشابوری از وی روایت کنند و هم او گفته است که بدیع الزمان درسال ۳۹۸ درگذشت و نیز شیرویه گوید که محمد بن حسین بن یحیی بن سعید بن بشرالصفار فقیه ابوسعید برادر ابی و امی بدیع الزمان ابی الفضل احمد بن حسین بن یحیی است و او مفتی بلد بود. از ابن لال و ابن ترکان و عبدالرحمن امام و ابابکر محمد بن حسین قراء و ابن جائحان و جماعت بسیاری دیگر روایت دارد و گوید که من او را درک کردم ولی از او سماع ندارم. وی در حدیث ثقه بود و بمذهب اشعری متهم گردید و گفته اند که در پایان عمر دیوانه شد و بدان حال ببود تا بمرد و از بعضی اصحاب شنیدم که میگفت بدیع الزمان برجال و متون معرفت داشت. در ۱۳ جمادی الاخر سال ۳۵۸ تولد یافت ولی تاریخ وفات او را ذکر نکرده است اما ثعالبی وفات او را بسال ۳۹۸ یاد کرده است و ابونصر عبدالرحمن بن عبدالجبار فامی در تاریخ هرات نیز همین آورده است. مؤلف گوید من ذکر بدیع الزمان را در عده ای از تصانیف علماء دیده ام هیچکس بهتر از ثعالبی استقصای خبر او نکرده است، و ثعالبی او را دیده و اقوال او را نوشته است و من اخبار او را از کتاب ثعالبی نقل و تلخیص کردم. ثعالبی گوید: بدیع الزمان معجزهٔ همدان و

۴۸. مأخذ: معجم البلدان، ج ۴، ص ۶۸۱.

نادرة الفلك و بکر عطارد و فردالدهر و غرة العصر و ما نظیر او را در ذکاء و سرعت خاطر و شرف طبع و صفای ذهن و قوت نفس ندیده و مانند ویرا در طَرَف نثر و مُلح آن و غُرر نظم و نُکَت آن نیافته ایم. وی صاحب عجائب و بدایع است از جمله اینکه او شعری متجاوز از پنجاه بیت را که هرگز نشنیده بود چون یکبار می شنید همه را ازبر میکرد و از اول تا آخر برمیخواند و حرفی از آن سقط نمیکرد و چون بچهار پنج ورق از کتابی که ندیده و نشناخته بود نظری خفیف می افکند بروانی آنرا ازبر میخواند و این بود حال وی در کتبی که برای وی میفرستادند و غیر آنها و چون او را در انشاءِ قصیده یا رساله ای درمعنی بدیع و موضوعی غریب و اقتراح میکردند در ساعت بپایان میرسانید و بسا اتفاق می افتاد که نامهٔ مقترح علیه را از پایان آن آغاز و باولش ختم میکرد و بصورت احسن و املح جلوه میداد و قصیدهٔ فریدهٔ خویش را با رسالهٔ شریفه از انشاءِ خود موشح میساخت و از نظم و نثر میخواند و در ضمن نثر و نظم باقوافی بسیار بکار میبرد و ابیات رشیقه به نثر می پیوست و چون هر نوع مشکلی از نثر و نظم بر او اقتراح میکردند بطرفة العینی مرتجلا میساخت. و هم ثعالبی گوید: و کلامه کله عضوالساعه و فیض الید و سارقة القلم و مسابقة الیدللفم. و ابیات فارسی مشتمل برمعنای غریب را بابیات عربی ترجمه میکرد و ابداع و اسراع هردو را در آن جمع می آورد و او را عجائب بسیار و لطائف فراوان است و با این همه مقبول صورت و نیکو معاشرت بود و بسال ۳۷۰ همدان را در غره و عنفوان شباب ترك گفت و نزد ابی الحسن ابن فارس تلمذ کرد و از او همهٔ معلومات ویرا بیاموخت و بحضرت صاحب بن عباد درآمد و از ثمار و حسن آثار او توشه ها یافت پس بجرجان شد[۴۹] و با مداخلهٔ اسمعیلیه مدتی در آنجا اقامت کرد و در کنف حمایت ایشان بزیست و بدهخدا ابی سعید محمد بن منصور اختصاص یافت و از عادت معروف وی در نیکو داشت افاضل بهرهٔ بسیار گرفت و چون خواست به نیشابور شود ابوسعید او را اعانت کرد و بدیع الزمان بسال ۳۹۲ وارد آن شهر شد و در آنجا بضاعت خود بنمود و طرز خویش آشکار ساخت و چهارصد مقامه که در کدیه و جز آن بابوالفتح اسکندری انتساب دهد املاء کرد و آن مقامات را متضمن معانئی کرد که دل و دیده را راحت و لذت بخشد و آنگاه بین او و استاد ابو بکر خوارزمی مشاجرات درگرفت و همین امر سبب شهرت و بالا گرفتن کار بدیع الزمان شد چه تا آنگاه کسی از دانشمندان وقت بعلت

---

۴۹. راجع بسبب رفتن بدیع الزمان از نزد صاحب مینویسند: وقتی از او درنزد صاحب بن عباد بی اختیار حرکتی سرزد که موجب خجلت او شد بدیع الزمان گفت صریر تخت است. صاحب گفت میترسم صریر تحت باشد. بدیع الزمان بیش شرمنده گردید و ازپیش او برفت؛ **لغت نامه** ذیل شرح حال صاحب.

گمنامی او بمساجله و مفاخرهٔ وی برنخاسته بود. او آغاز کرد و چون همدانی بمناظره و مبارات او شتافت و بعضی این یك و برخی آن دیگر را ترجیح نهادند، نام همدانی در اقطار شایع و ابواب رزق و عز بر او گشوده شد و چون خوارزمی بمرد میدان برای او خالی ماند و او را پیش آمدهای نیکو و سفرهای بسیار دست داد و از بلاد خراسان و سیستان و غزنه شهری نماند که ندید و از ثمرات آن بهره مند نگردید و پادشاه و امیر و وزیری نماند که از فیض او متمتع نشد و او را نعمت بسیار و ثروتی جمیل حاصل گشت و بهرات شد و آنجا را مقر خویش گزید و هم بدانجا بمصاهرت ابوعلی حسین بن محمد خشنامی که فاضلی کریم و اصیل بود نائل آمد و احوال وی بمصاهرت او منظم گشت و بمعونت او ضیاع فاخره فراهم آورد و چون بچهل سالگی رسید بسال ۳۹۸ دعوت حق را لبیك اجابت گفت. اینك نمونه ای از رسائل بدیع الزمان از رقعه ای که بخوارزمی فرستاده و این نخستین نامهٔ او بخوارزمی میباشد...»

شرح مفصل مزبور را میتوان چنین خلاصه کرد: بدیع الزمان ابوالفضل احمد بن حسین بن یحیی بسال ۳۵۷ در همدان متولد شد و در آن شهر مدتی نزد ابن فارس رازی تلمذ کرد. از آن پس بحضور صاحب بن عباد شتافت و از او نیز کسب فضائل نمود. پس بجرجان و نیشابور رفت و با ابوبکر خوارزمی دانشمند مشهور زمان خود مناظرات و مبارات آغاز نهاد و بدین طریق شهرتی بسزا حاصل کرد و نامش در اقطار شایع گردید و مسافرتهایی به سیستان و غزنه و دیگر بلاد خراسان نمود و از امراء و وزراء و معاریف زمان تمتعی کامل برگرفت و ثروتی عظیم اندوخت و از آن پس ساکن هرات شد و در آن شهر ازدواج نمود و عاقبت بسال ۳۹۸ درگذشت[۵۰] وی از فصحاء و فضلای بنام و نادرهٔ دوران و اعجوبهٔ زمان بود. حافظه ای سخت قوی داشت و آثاری از نظم و نثر از خود بجای گذاشت[۵۱] و مقامه نویسی را رونق و کمالی بسزا بخشید و خود او نخستین کسی است که مقامه نویسی را ایجاد کرده و در این راه پیشوای آیندگانی چون حریری و دیگران گردیده است.

آنچه بر مجموع مطالب مزبور میتوان افزود سخنان مرحوم سیدمحسن عاملی دربارهٔ عقیده و مذهب اوست که ذیلاً ترجمه و تلخیص میشود:

---

۵۰. در **اعیان الشیعه** آمده است: گویند وی سکته کرد، پنداشتند مرده است در دفنش عجله کردند پس از زمانی در قبر بهوش آمد و از وحشت فریادی کشید. صدایش را شنیدند چون قبر را شکافتند او را در حالی که دست بریش خود گرفته بود مرده یافتند!! رجوع فرمایند بص ۵۰، شرح حال بدیع همدانی.

۵۱. چند بیت از آن در پایان شرح حال آمده است.

فقید مزبور دربارهٔ تشیع وی مینویسد: شنیدم صاحب **امل‌الامل** او را امامی مذهب خوانده و من در سایر کتب رجال شیعه قبل از زمان خود این مطلب را نیافتم و اگر در عصر ما یا قریب بدین‌زمان کسی او را شیعه خوانده باشد از **امل‌الآمل** گرفته است و بقول نویسندهٔ آن اعتماد کرده.

و همچنین این عبارت بر تشیع او دلالت میکند که در قصه‌ای بابابکر خوارزمی آورده و گفته است «ان سارغیری فی التشیع برجلین طرت بجناحین. الخ...» (یعنی اگر دیگران طریق تشیع را با پای خود پیموده‌اند من آنرا با بالها پیمودم).

دیگر از دلایل تشیع قصیده‌ایست که در رثاءِ حسین بن علی علیه‌السلام انشاد کرده است همچنین شاگردی او نزد احمد بن فارس (که محققاً شیعه بوده است) این موضوع را تأیید میکند. سپس صاحب **اعیان‌الشیعه** مطالبی را که بر عدم تشیع بدیع‌الزمان دلالت دارد نقل کرده از جمله اینکه قبل از صاحب **امل‌الامل** هیچ یك از علمای شیعه نام اورادر ردیف اهل تشیع ذکر نکرده‌اند، و حال آنکه نام استادش ابن فارس ذکر شده است. دیگر تصریح ابی شجاع است در تاریخ همدان با این عبارت که «وی نسبت باهل حدیث و سنت متعصب بود» و مطالبی دیگر که بر عدم تشیع او دلالت دارد و از رسائلش استنباط میشود.

مختصر آنکه میتوان گفت بدیع‌الزمان بظن قوی یا مذهب تشیع نداشته است یا در هر زمان ملبس بلباسی میشده، با شیعه، شیعی؛ با اهل‌سنت، سنی و با اسمعیلیه، اسمعیلی بوده است[۵۲].

آثار و مؤلفات بدیع‌الزمان

عمده آثار و تألیفات بدیع‌الزمان مقامات اوست که مکرر بچاپ رسیده و حریری بدان اقتدا کرده است. تعداد آنها چنانکه ذکر شد قریب ۴۰۰ مقامه میشده است ولی نخبه و برگزیدهٔ آنها ۵۹ مقامه میباشد. دیگر **الامالی** که صاحب **کشف‌الظنون**، از آن نام برده و محتمل است همان مقامات باشد. دیگر کتاب **رسائل** وی که مکرر بچاپ رسیده. دیگر **مناظرات** او با ابوبکر خوارزمی که آن نیز چاپ شده، دیگر **دیوان اشعار** اوست بتازی، که در مصر بطبع رسیده است.

آنچه از مطالعهٔ کتب استنباط میشود بدیع‌الزمان علاوه بر نثرنویسی در نظم نیز قوی‌دست بوده است و بادب زبان پارسی نیز تسلط کامل داشته. عوفی مینویسد:

«در آن وقت که استاد بدیع‌الزمان همدانی بخدمت صاحب بن عباد پیوست دوازده ساله

---

۵۲. به **اعیان‌الشیعه** رجوع فرمایند.

بود و شعر تازی سخت خوب میگفت و طبعی فیاض داشت چون بخدمت صاحب درآمد صاحب او را گفت شعری بگوی گفت امتحان فرمای او این سه بیت منطقی را بخواند:

یک موی بدزدیدم از دو زلفت — چون زلف زدی ای صنم بشانه
چو نانش بسختی همی کشیدم — چون مور که گندم کشد بخانه
با موی بخانه در شدم پدر گفت — منصور کدامست از این میانه

و گفت این را بتازی ترجمه کن. گفت بفرمای که بکدام قافیه، گفت: ط گفت: کدام بحر، تعیین کن، گفت: «اسرع یا بدیع فی البحرالسریع». بی تأمل گفت:

سرقت من طرته شعرة — حین غدا یمشطها بالمشاط
ثم تدلّحتُ بها مَثقلا — تدلح النمل بحب الحناط
قال ابی من ولدی منکما — کلا کما تدخل سم الخیاط

این اشعار را ابواسحق حصری در ذیل زهرالاداب از او نقل کرده:

یقولون لی: ما تحب الوصی — فقلت الثری بفم الکاذب
احب النبی و آل النبی — و اختص آل ابی طالب
و اعطی الصحابة حق الولا — ء واجری علی سنن الواجب
فان کان نصباً ولاء الجمیـ... — ـع فانی کما زعموا ناصبی
و ان کان رفضاً ولاء الوصی — علی العجب کنت علی القارب
یری الله سری اذا لم ترو... — ه فلم تحکمون علی الغائب
الا تبصرون لرشد معی — ولا تهتدون الی الله بی
اعز النبی و اصحابه — فما المرءِ الامع الصاحب
ایرجو الشفاعة من سبهم(؟) — بل المثل السوءِ للضارب
حنانیک من طمع بارد — و لبیک من امل کاذب
یوتی المکاره قلب الجبا — ن و فی الشبهات ید الحاطب[۵۳]

من رساءلهٔ الی ابن اخته: انت ولدی مادمت، والعلم شأنك، والمدرسة مکانك، والمحبرة حلیفك، والدفتر الیفك، فان قصرت ولا اخالك. والسلام.

---

۵۳. برای مطالعهٔ مابقی اشعار و آثار فصیح و مقامات و مکاتبات این نویسندهٔ بزرگ بدیوان اشعار و آثار و مقامات وی که جداگانه چاپ شده است و هم‌چنین به **معجم‌الادباء** و سایر کتب تاریخ و شرح حال بزرگان رجوع شود و چون آثار و اشعار بدیع الزمان که از بهترین آثار زبان عربی است عموماً بزبان تازیست و بنای این وجیزه بیشتر بنقل و درج آثار و اشعار پارسی میباشد بهمین مختصر اکتفا شد.

از سخنان اوست:

مرد را بلباس نباید شناخت همچنانکه شمشیر را بغلاف[۵۴]

در کتاب مقالات دانش آموزان شرحی راجع ببدیع الزمان همدانی درج شده است[۵۵] که برای مزید اطلاع عیناً در اینجا میآورد:

«.... اینکه بعضی بدیع الزمان را همدانی ندانسته و از آل همدان (بفتح ها و سکون نون) میدانند اشتباه است زیرا بدیع الزمان مکرر از همدان و اهل آن بصاحب بن عباد شکایت کرده و از اقامت در این شهر اظهار دلتنگی نموده است چنانکه میگوید؛

همـــدان لی بلد اقـــول بفـضلهـــا لـکـنـهـــا مـن اقـبـــح الـبـــلـدان

و در جای دیگر اشاره بهریك از حروف کلمهٔ همدان نموده میگوید: الهاء هم والمیم محنه والذال ذل والالف آفة والنون ندم لقاطینها نعوذبالله من ذی المخافة... از این نویسنده تك تك اشعار فارسی هم دیده شده است. وفاتش بسال ۳۹۸ در همدان اتفاق افتاده. در علت آن بعضی مینویسند سکته کرده و در قبر بهوش آمده و برخی معتقدند که دشمنانش از راه بداندیشی او را مسموم کرده اند.

قبر بدیع الزمان در همدان هم اکنون در محلهٔ درب اسد قرب حمام حافظ در برجی معروف ببرج قربان است و چون بدیع الزمان در همدان بحافظ معروف بوده آن مقبره را مقبرهٔ حافظ میگویند[۵۶]. ولی باتفاق گفتهٔ بعضی تذکره نویسان وفات او در هرات اتفـاق افتاده[۵۷].»

---

۵۴. نقل از **هفت اقلیم** و **تاریخ گزیده**، رجوع فرمایند بشرح حال بدیع همدانی در قسمت شعرا، بخش اول از مجلد حاضر. * مقامات بدیع الزمان چند سال پیش موضوع پایان نامهٔ دکتری در دانشگاه تهران قرار گرفت.

۵۵. این مطالب بدون ذکر مآخذ میباشد.

۵۶. این مطلب صحیح بنظر نمیرسد چه (همانطور که در دنبال سخن آمده) تذکره نویسان متفقند که وفات بدیع الزمان در هرات بوده است. و آنگاه این تنها بدیع الزمان نبوده که بحافظ معروف بوده بلکه بسیاری از بزرگان را که حافظ قرآن بوده اند حافظ لقب داده اند. چنانکه حسن ابوالعلاء عطار (رجوع شود بص ۱۳۹ شرح حال وی) و حافظ تمیمی (رجوع شود بص ۱۲۸) و غیره حافظ خوانده شده اند. و همانطور که در جای خود گفته شده احتمال دارد برج قربان مقبرهٔ حافظ ابوالعلاء حسن عطار باشد.

۵۷. مآخذ: **لغت نامه** علامه دهخدا، ص ۱۱۷۵؛ **معجم الادبا** یاقوت، ج ۱، ص ۱۶۱؛ **اعیان الشیعه**، ج ۸، ص ۱۷۵؛ **لباب الالباب**، ج ۲، ص ۱۷؛ **تاریخ گزیده** بتصحیح دکتر عبدالحسین نوائی، ص ۶۹۱؛ **هفت اقلیم**، ج ۲، ص ۵۴۱؛ **مقامات دانش آموزان**، ص ۱۴۹.

بسطام بن علی (وکیل ناحیه)

ابوعلی بسطام بن علی از مردم همدان و در آن شهر از وکلاءِ ناحیه بود. وی از ثقات روات مذهب شیعی و از رجال بزرگ و مورد اعتماد است.

ذکرش در ضمن شرح حال محمد بن علی بن ابراهیم همدانی و حسن ابومحمد بن هرون بن عمران[۵۸] همدانی آمده است[۵۹].

تقی الدین بن محمود ـ الحمامی

از نخبهٔ محدثان و فاضلان و از پاکدامن ترین زاهدان بود، اخلاقی ستوده داشت؛ بسیار نیك محضر و متواضع و مهربان و خوش معاشرت بود. طبعی کریم و غریب نواز داشت. در امر بمعروف و نهی از منکر و رعایت سنن مذهبی اهتمام کامل میورزید. طبقات مختلف مردم بدو اعتمادی عظیم داشتند. در بین خاص و عام قبول تمام داشت. از اجله فقها و محدثان موثق بود. در شناسایی اسماء رجال و معرفت باحوال آنان تسلط کامل داشت. دارای کتب و تألیفات بسیار و تصنیفات خوب و پرارزش بود، خطی نیکو داشت، بسیار فصیح البیان بود. بسال ۵۴۸ در همدان متولد شد نامش محمد بن محمود بن ابراهیم بن الفرج بن ابراهیم الحمامی و لقبش تقی الدین و کنیتش ابوجعفر بود. در اوایل حال یك چند در شهر خود همدان بتحصیل دانش پرداخت و از ابوالفضل محمد بن نبیهان و لیث بن سعد و حافظ ابی العلاء[۶۰] و جمعی دیگر از علماء استماع حدیث کرد. در بیست و دو سالگی باصفهان مسافرت نمود و مدت چهار سال از بزرگان آن شهر باستفاده پرداخت. از آن پس بسال ۵۷۴ برای تکمیل معلومات ببغداد رفت و دوباره باصفهان بازگشت و چندی در آن شهر بزیست و از بزرگان علماء استماع حدیث کرد. باز بسال ۶۰۱ راه بغداد را در پیش گرفت و از آنجا بقصد زیارت بیت الله الحرام و انجام مراسم حج بمکه شتافت و چون بازگشت، مدتی در بغداد بوعظ و بیان حدیث پرداخت. اواخر عمر بوطن خویش همدان مراجعت کرد تا در سال ۶۱۸ که لشکریان مغول بدان شهر استیلا یافتند بقصد جهاد بیرون آمد و با آنان بمقابله پرداخت، تقی الدین در این گیر و دار مردم را بکارزار و

---

۵۸. رجوع فرمایند بشرح حال آنها در فصل سوم از بخش اول همین مجلد.

۵۹. مصادر: جامع الروات، ج ۱، ص ۱۲۰؛ اعیان الشیعه.

۶۰. رجوع فرمایند بص ۱۲۶، شرح حال ابی العلاء حسن عطار.

دفاع تحریض میکرد و دلیرانه مبارزه مینمود تا عاقبت بدرجهٔ شهادت رسید[۶۱].

جعفر بن علی الاسکندرانی

ابوالفضل جعفر بن علی الاسکندرانی مردی صدوق و نیکوسیرت و محدثی فاضل و عالمی صاحب فتوی بود. زمان حیاتش معلوم نگردید.

امین احمد رازی مینویسد: «... ابوالفضل جعفر بن علی الاسکندرانی در فتوی و حدیث عدیل و نظیر نداشته، در سلك نیکان آن مکان انتظام داشته است.»

از شرحی که صاحب هفت اقلیم آورده چنین برمی‌آید که وی ساکن همدان بوده و هم بدین‌جهت نام او را جزءِ بزرگان همدان ذکر کرده است[۶۲].

حسن ابو محمد بن هرون بن عمران (وکیل ناحیه)

حسن ابو محمد بن هرون بن عمران همدانی از علمای بزرگ شیعی در قرن سوم و از وکلای ناحیه بود، نامش در برخی از نسخ خلاصه، ألحسن ابومحمد بن هرون و در برخی دیگر الحسن بن محمد بن هرون میباشد و این نام اخیر صحیح‌تر بنظر میرسد.

نجاشی در شرح حال محمد بن علی بن ابراهیم بن محمدالهمذانی آورده است که او از وکلای ناحیه بود. صاحب اعیان‌الشیعه مینویسد که محمد را فرزندی بود بنام قاسم که در همدان وکیل ناحیه بود و در زمان او دو نفر دیگر از بزرگان بنام ابوعلی بسطام بن علی و عزیز بن زهیر بودند که هر سه وکلای همدان بودند و این سه نفر در امر وکالت مطابق رأی و فتوای او دستور میدادند[۶۳].

حسن بن محمد بن هرون بن عمران (وکیل ناحیه)

صاحب اعیان‌الشیعه مینویسد: علامه در خلاصه و ابن داود در کتاب رجال آورده اند که وی وکیل ناحیه بود و در بعض نسخ خلاصه بدین‌مطلب اشاره شده است که نام وی حسن

---

۶۱. مأخذ: الوافی بالوفیات، ج ۴، ص ۳۹۱.

۶۲. مأخذ: هفت اقلیم، ج ۲، ص ۵۴۲؛ نگارنده در سایر کتب چنین نامی را که بهمدان منسوب باشد ندیدو اسکندران نیز منسوب باسکندریه میباشد. و در بین توابع و قراء همدان چنین نامی بنظر نرسید.

۶۳. مأخذ: نقل و ترجمه از اعیان‌الشیعه، ج ۲۳، ص ۱.

ابومحمد بن هرون میباشد که شرحش گذشت و احتمال کلی داده میشود که این هر دو نفر یکی باشند، و علامه و ابن‌داود این مطلب را در ترجمهٔ شرح حال محمد بن علی ابراهیم بن محمدالهمدانی از نجاشی گرفته‌اند. بلکه از آنچه در آن کتاب ذکر شده چنین استنباط میگردد که او «وکیل الوکلاء» بوده است.

در این شرح حال بعد از آنکه نام جمعی از وکلاء را ذکر میکند گفته است این وکلاء در بیان مطالب خود به ابی محمد حسن بن هرون بن عمران الهمدانی رجوع میکردند و مطابق رأی و نظر او فتوی میدادند. از این ترجمه چنین برمیآید که حسن بن محمد بن هرون بن عمران الهمذانی رحمة الله علیه از رجال بزرگ و موثق شیعی در قرن دوم و سوم بوده و از وکلای ناحیه میباشد و بظن نزدیك بیقین وی نسبت بسایر وکلای ناحیه برتری و تقدم داشته و بزرگ آنان بوده است و وکلای دیگر با مراجعهٔ وی و بدستور و رأی او اظهارنظر میکرده و فتوی میداده اند و نیز احتمال کلی داده میشود که این حسن بن محمد بن هرون بن عمران و حسن ابومحمد بن هرون سابق الذکر هردو یکنفر باشند[۶۴].

مولی حسن معلم

مولی حسن معلم همدانی فاضل حکیم و عالمی صوفی مشرب و از علمای امامیه بود. در قرن نهم میزیست. از آثار و تألیفاتش رساله ایست در حکمت بنام غذألعارفین که بفارسی نوشته شده و تاریخ تألیف آن ۸۴۸ هجری میباشد و آنرا برای سلطان ناصرالحق پادشاه مازندران نوشته است[۶۵].

(ابوعبدالله) حسین بن مظفر

ابوعبدالله حسین بن مظفر بن حسین بن جعفر بن حمدان از قریه موسی آباد همدان و از وعاظ آن شهر بود و از علما و محدثانی چون ابی الحسین عبدالوهاب بن الحسین دمشقی و ابوعلی حسن بن سعید بعلبکی و ابوحاتم اللبان و ابن فارس و ابن لال و ابی البرکات و بزرگان دیگر استماع حدیث کرد و از آن پس خود بوعظ و بیان حدیث پرداخت و علمایی چون محمدبن عثمان و احمد بن طاهر قومسانی و غیره از او روایت کرده اند.

۶۴. مأخذ: اعیان‌الشیعه، ج ۳۳، ص ۲۵۳.

۶۵. مأخذ: اعیان‌الشیعه، ج ۲۳، ص ۳۱۲.

ابوعبدالله حسین بن مظفر در حدود اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میزیسته است: و بطوری که ازشرح حالش استنباط میگردد، وی چندی با برخی از وجوه اهالی اختلاف داشته و خود سبب و وسیلتی برانگیخته تا او را از همدان اخراج کرده اند و پس از چندی مجدداً بدان شهر بازگشته است[۶۶].

حسین بن مظفر

ابوعبدالله حسین بن مظفر بن علی الهمدانی از اجلهٔ علماء و بزرگان آن شهر بود که در قزوین رحل اقامت افکند و صاحب شهرت و وجهه و مقامی خاص شد. وی معاصر با ابی جعفر شیخ طوسی رحمة الله علیه میباشد و مدت ۳۰ سال تصنیفات شیخ را در نزد وی خوانده و از او استفاده کرده است.

آثار وی بسیار است و از آن جمله: **هتك استارالباطنیه، کتاب نصرةالحق، کتاب لؤلؤالتفکر فی المواعظ والزواجر** میباشد[۶۷].

حسین جندینی خطیب

ابوعبدالله حسین بن علی بن محمد بن عبدالله بن مرزبان خطیب معروف بجندینی (جندین از نواحی همدانست) مردی صالح و صدوق بود.

جندینی بنا بقول شیرویة بن شهردار از ابن احمد و ابن صباغ و ابی علی بن الشیخ و محمد بن بیان (بفتح اول و تشدید ثانی) صوفی و ابی علی بن حماد اسدآبادی و غیر آنها روایت کرده است. وی بسال ۴۹۵ هجری وفات یافته[۶۸].

رفیع الدین اسحق همدانی

* از متقدمان علما و بزرگان قرن هفتم هجری همدان بود که چندین سال از این پیش نام و مجملی از شرح حال او را در کتابی دیدم، با اظهار تأسف اکنون چیزی از او بخاطر نمانده است. *

---

۶۶. مأخذ: معجم البلدان، ج ۴، ص ۶۸۱.

۶۷. مأخذ: جامع الروات، ج ۱، ص ۲۵۵؛ آیا این حسین بن مظفر با ابوعبدالله حسین بن مظفر که قبلا ذکر شد هر دو یك نفر نیستند(؟؟)

۶۸. مأخذ: معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۳۸.

سلمان بن حسن بن مبارك

یاقوت مینویسد: فهندجان[۶۹] از قریه‌های همدان است و ابوالربیع سلمان بن حسن بن مبارك فهندجانی بدانجا منسوبست.

وی از محمد بن مقاتل روایت کرده است و ابوالحسن علی بن احمد بن فرتورتمار از او روایت کند[۷۰].

شیخ شرف‌الدین درگزینی

حمدالله مستوفی مینویسد: «در حیاتست و بزرگی عالم و متورع عامل مرشد و پسران شایسته دارد و همه در سلوك درجهٔ عالی دارند.»

در جای دیگر آورده است: «شیخ‌الاسلام شرف‌الدین درگزینی مردم آنجا تابع او هستند. از بزرگان شافعی است.»

این شیخ شرف‌الدین چنانکه معلوم است در زمان خود شهرت بسیار داشته و ازعلماء و بزرگان و شیخ‌الاسلام شهر و سرشناس بوده است.

عبید زاکانی نیز مکرر از وی نام برده، شیخ شرف‌الدین در قرن هفتم و هشتم زندگانی میکرد و معاصر غیاث‌الدین وزیر، فرزند خواجه رشیدالدین فضل‌الله بود[۷۱].

شیرویة بن شهردار (ابوشجاع)

ابوشجاع شیرویة بن شهردار بن شیرویة بن فناخسرو دیلمی همدانی مورخ بزرگ و مشهور همدان و از اکابر حافظان قرآن و حدیث بود که بسال ۴۴۵ هجری متولد شد و در سال ۵۰۹ هجری درگذشت.

شیرویه را در نزد مورخان و علماء قرون سلف بسبب آثار و تألیفات، شهرتی عظیم بود. تذکره نویسان و صاحبان تراجم احوال از کتب او استفادهٔ بسیار کرده اند، چنانکه یاقوت حموی

---

۶۹. فهندجان، بفتح اول و کسر ثانی.

۷۰. مأخذ: **معجم‌البلدان**، ج ۳، ص ۹۲۶.

۷۱. مآخذ: **تاریخ گزیده** بتصحیح دکتر عبدالحسین نوائی، ص ۶۷۶؛ **نزهة‌القلوب**، بتصحیح محمد دبیر سیاقی، ص ۸۲؛ **دیوان لطائف** عبید زاکانی، ص ۱۱۶ و ۱۵۰.

نویسندهٔ بزرگ و مشهور مکرر نام او را در **معجم‌البلدان** و غیره ذکر کرده[۷۲].

از آثار و تصانیف اوست: کتاب **تاریخ همدان**، **فردوس‌الاخبار**، **ریاض‌الانس، لعقلاءِالانس** در شناختن احوال پیغمبر و تاریخ خلفا.

در **لغت‌نامه** آمده است: «ابوشجاع شیرویة بن شهردار.... او راست کتاب **تاریخ همدان** و کتاب **فردوس‌الاخبار** بمأثورالخطاب علی کتاب‌الشهاب در حدیث. و آن شامل ده هزار حدیث است و در آنجا گوید که قضاعی یعنی قاضی ابوعبدالله محمد بن سلامة بن جعفر بن علی بن حکمون قضاعی شافعی در کتاب شهاب ده هزار حدیث آورده است، و در **فردوس** روایت آنرا مجرداً از اسانید بترتیب حروف معجم کرده و سیوطی در **جامع صغیر** پیروی او کرده است. و شهردار پسر ابوشجاع صاحب ترجمه متوفی بسال ۵۵۸ اسانید کتاب **فردوس** را گرد کرده و بنسقی نیکو در چهار مجلد تنسیق و **مسندالفردوس** نام نهاده است[۷۳].»

صالح بن احمد کوملاذانی

در **الانساب** سمعانی آمده است: ابوالفضل صالح بن عبدالله بن قیس بن هذیل بن یزید ابن‌العیاص بن‌الاحنف تمیمی همذانی از عالمان و حافظان همدان و محدثی موثق و مورد اعتماد بود، و بسال ۳۷۰ هجری در بغداد حدیث میگفت. بسیاری از محدثان ازاو نقل روایت کرده اند. ویرا تألیفاتی است از جمله کتابی بنام **طبقات‌الهمدانیین** دیگر کتابی در سنن حدیث و غیره.

یاقوت ذیل کلمهٔ کوملاذ مینویسد: «کوملاذ ازقریه‌های همدان است.... و صالح بن احمد بن محمد بن احمد بن صالح بن عبدالله بن قیس بن هذیل بن یزید بن العباس ابن احنف ابن‌قیس تمیمی کوملاذانی بدانجا منسوبست.

صالح بن احمد و پدرش از ائمهٔ علماء و حفاظ بودند. پدرش احمد مکنی بابوالحسین از محمد بن حیویه[۷۴] و محمد بن الحسین بن فرح و گروهی دیگر غیر آن دو نفر روایت کرده است.

۷۲. از آن جمله در ذیل کلمهٔ همدان مینویسد: «قال شیرویه فی اخبارالفرس بلسانهم: ساروجم کرد، بهمن کمر بست. دارای دارا گردا هم آورد».

۷۳. مصادر: **معجم‌المؤلفین**، ج ۴، ص ۳۱۳؛ **الاعلام** زرکلی، ج ۲، ص ۴۶۲؛ **لغت‌نامهٔ** دکتر معین، ص ۵۳۷؛ **هدیة‌العارفین**، ج ۱، ص ۴۲۰؛ **معجم‌البلدان** ذیل کلمهٔ همدان.

۷۴. بفتح اول و دوم و سوم و با تشدید یاء اول.

احمد بسوی عراق مسافرت کرد و از مردم آنجا احادیث بسیار شنید و پسرش و خلقی بی‌شمار از او روایت کنند.

فرزند او صالح بن احمد از **حافظان قرآن** بود. اوراست **تاریخ همدان**. وی از ابدال و مردی صاحب کرامات بود. بسال ۳۰۳ هجری متولد شد، و در ماه شعبان سال ۳۸۴ درگذشت.

در **الاعلام** نیز آمده است که صالح بن احمد بسال ۳۸۴ پس از عمری دراز درگذشت.

در **لغت‌نامه** به نقل از تاریخ بغداد مسطور است که صالح بن احمد بن محمد بن صالح ابن عبدالله بن قیس بن مذیل بن یزید بن عباس بن احنف بن قیس مکنی بابی الفضل تمیمی همدانی، خطیب گوید وی ببغداد حدیث میگفت و از عبدالرحمن بن ابی‌الحاتم رازی و قاسم بن بندار همدانی و عبدالرحمن بن حمدان همدانی و سلیمان بن‌داود.... و گروهی دیگر جزو آنان روایت میکرد و بسال ۳۷۰ ببغداد آمده، اوراست کتاب **طبقات الهمدانیین** و دو کتاب در سنن و حدیث.

از مطالب فوق چنین برمیآید که ابوالفضل صالح بن عبدالله بن قیس.... یا ابوالفضل صالح بن احمد بن محمد بن صالح بن عبدالله بن‌قیس تمیمی همدانی کوملاذانی، از علماء و حافظان بزرگ همدان و مردی موثق بود. در اوایل قرن چهارم هجری متولد گردید. پدرش نیز مردی فاضل و موثق و از محدثان مورد اعتماد بود که در طلب علم سفرها کرده و دانش‌ها اندوخته بود.

صالح بسال ۳۷۰ هجری در بغداد بود و شهرتی بسزا داشت و بنا بنقل خطیب بغدادی در آن شهر حدیث میگفت. بسیاری از محدثان از او نقل روایت کرده‌اند.

صالح بن احمد از ابدال و عارفان بزرگ و صاحب کرامت بود و دارای تألیفاتی است از جمله: کتابی بنام **طبقات الهمدانیین** یا **تاریخ همدان** دیگر کتابی در سنن حدیث و غیره. وفاتش بسال ۳۸۴ هجری اتفاق افتاده است[۷۵].

طاطری

از بزرگان همدان، دو تن بدین جای[۷۶] منسوبند:

---

۷۵. مصادر: **الانساب** سمعانی، ص ۵۶۳، ذیل کلمه همدان؛ **معجم البلدان**، ج ۴، ص ۳۲۹؛ **لغت‌نامهٔ دهخدا**، ص ۸۵ (ص. صالح)؛ **الاعلام** خیرالدین زرکلی، ص ۴۲۴؛ **هدیة العارفین**، ج ۱، ص ۴۲۲.

۷۶. یاقوت مینویسد نمیدانم طاطری در کجا بوده.

اول ابوالفضل عبدالملك بن منصور بن احمد ادیب[۷۷] که از خلیل قزوینی و ابی بکر احمد بن محمد بن السری بن سهل همذانی مقیم تبریز روایت کرده است.

دیگر، ابوالفضل عبدالله بن منصور طاطری که از ابی بکر احمد بن محمد بن سهل مذکور روایت می کند[۷۸].

طاهر بن محمد فردجانی

طاهر بن محمد بن ابی الحسن مکنی بابو منصورالامام الهمدانی حافد[۷۹] عبدالرحمن امام بود، و در ربیع الاخر سال ۴۲۳ در فردجان[۸۰] وفات یافت و جنازهٔ او را بهمدان حمل کردند[۸۱].

عباس بن مشکویه

در **مجمل التواریخ والقصص** آمده است: «... عباس بن مکشویة الهمدانی مناظری نیکو بود و یگانهٔ عصر خویش. واثق[۸۲] با وی مناظره کرد و عباس اندر جواب و حجت بر وی غالب شد. واثق او را عذابها فرمود و در جمله چهار دندانش که بزرگترین بود ـ ضرس ـ برکندند و بازداشتند و بماند تا روزگار متوکل و اورا بیرون آورد از حبس. پس واثق بعلت استسقا... بسال ۲۳۲ بمرد[۸۳].»

عبدالجبار معتزلی (قاضی القضاة)

ابوالحسن عبدالجبار بن احمد بن عبدالجبار بن احمد بن خلیل همدانی اسدآبادی از

---

۷۷. یاقوت بنا بقول شیرویه ویرا از بزرگان همدان میخواند.

۷۸. مأخذ: **معجم البلدان**، ج ۳، ص ۴۸۸.

۷۹. حافد؛ خادم، تابع، ناصر، نوه (المنجد).

۸۰. یاقوت مینویسد بنا بقول شیرویه فردجان بفتح اول و سوم و سکون ثانی قلعه‌ای مشهور بود از نواحی همدان در حوالی جراکه براهان نامیده میشود (مراد از براهان فراهان امروز میباشد).

۸۱. مأخذ: **معجم البلدان**، جلد ۳، ص ۸۷۰.

۸۲. مرادالواثق بالله خلیفه عباسی است که با پیروان امام حنبل و طرفداران قدمت قرآن معارضه میکرده و کسانیرا که بمخلوق بودن آن معتقد نبودند میآزرده.

۸۳. مأخذ: **مجمل التواریخ والقصص**، ص ۳۶۰.

بزرگان و اجلهٔ علماء بود و همه عمر بکسب علم اشتغال داشت. یك چند در بغداد بود و حدیث میگفت. صاحب بن عباد بسال ۳۶۰ او را از بغداد بری فراخواند و در آنجا بتدریس و شغل قضا مشغول بود تا بسال ۴۱۵ رشتهٔ حیاتش بمقراض اجل قطع شد و چشم از این جهان فروبست.

قاضی ابوالحسن چنانکه اشاره شد از افاضل مردم روزگار بود. صاحب بن عباد با بزرگی مقام و بلندی رتبتی که در علم داشت در شأن او میگفت: او افضل مردم روی زمین است. و نیز میگفت: او داناترین مردم روی زمین است.

قاضی ابوالحسن عبدالجبار مردی عالم، فقیه، اصولی، متکلّم و مفسر بود. از علم کیمیا نیز اطلاع وافی داشت. در بادی امر بمذهب اشعری میرفت بعد از بزرگان مذهب معتزلی شد.

صاحب معجم المؤمنین مینویسد: در فروع پیرو شافعی و در اصول از سران معتزله بود.

در شرح حالش آمده است که ابوالحسن عبدالجبار با شیخ مفید (رضوان الله علیه) درموضوع حدیث غدیر و اصحاب جمل مناظره داشته است.

و نیز گویند وی باستقبال صاحب بن عباد رفت، چون نزدیك اورسید پیاده نشد و گفت میخواهم برای ادای احترام پیاده گردم لکن باحترام مقام علم خودداری میکنم.

نیز گویند در نامه ای که نخستین بار برای صاحب فرستاد در آخر نوشت: «الی الصاحب داعیه عبدالجبار بن احمد» برای بار دوم نوشت «ولیه عبدالجبار بن احمد» برای دفعهٔ سوم تنها کلمه «عبدالجبار» را در زیر نامه نوشت. صاحب بندیمان خود گفت چنین پندارم که این دفعه در زیر نامهٔ خود «جبار» امضا کند.

همچنین گویند روزی در مجلس صاحب بن عباد با ابواسحق اسفراینی که مذهب اشعری داشت ملاقات کرد. قاضی عبدالجبار گفت: «سبحان من تنزه عن الفحشاء» و بدین عبارت اثبات مذهب اشعری را کرد. ابواسحق نیز در پاسخ گفت: «سبحان من لایجری فی ملکه الامایشاء.»

قاضی صاحب تألیف و تصانیف عدیده است. مشهور است که او را در علوم و فنون مختلف قریب چهار هزار ورقه تصنیف بوده است. از جمله تألیفات و رسالات اوست:

۱ـ کتاب الخلاف والوفاق ۲ـ کتاب المبسوط ۳ـ کتاب المحیط ۴ـ تفسیرالقرآن ۵ـ دلائل النبوه (در دو جلد) ۶ـ طبقات المعتزله ۷ـ تنزیه القرآن عن المطاعن (که در قاهره بچاپ رسیده) ۸ـ آمال الحدیث ۹ـ شرح اصول و شرح مقالات ۱۰ـ کتابی در کیمیا بنام رسالة

فی علم الکیمیا ۱۱ـ العمد فی اصول الفقه، هم چنین در سایر فنون نیز تصنیفات و تألیفات بسیار دارد[۸۴].

عبدالحمید بن عصام الهمذانی

سمعانی مینویسد: وی اصلاً اهل جرجان بود لیکن بجهت سکونت در همدان بهمدانی معروف شد.[۸۵]

عبدالرحمن بن حمدان الجلّاب

عبدالرحمن بن حمدان از بزرگان محدثان و علمای همدان بود. بقریهٔ ولیدآباد که از توابع بزنی‌رود[۸۶] میباشد منسوبست.

شرح حال وی بطور جداگانه در هیچ یك از کتب تراجم احوال دیده نشد ولی چنانکه معلوم گردید و در خلال احوال غالب بزرگان نامش ذکر شده، وی در قرن چهارم میزیسته و از اجلهٔ علمای همدان بوده است، و فضلایی چون صالح بن احمد کوملاذانی و ابومنصور محمد ابن مردین قومسانی و ابوعلی احمد بن محمد قومسانی و ابوبکر احمد بن فرج رودراوری و احمد بن محمد عمودی همدانی[۸۷] عالم لغوی مشهور و غیره از او روایت کرده اند[۸۸].

عبدالرحمن بن عیسی کاتب

صاحب **الفهرست** از کاتب و شاعری بنام عبدالرحمن بن عیسی الهمدانی، کاتب بکر بن عبدالعزیز بن ابی‌دلف یاد میکند و گوید کتاب **الالفاظ** از اوست.

همچنین سایر نویسندگان اسلامی نیز از قدما و متأخران نویسنده ای را بنام عبدالرحمن ابن عیسی بن حماد الهمذانی کاتب ذکر میکنند و مینویسند: وی ادیب، شاعر، اخباری و لغوی

---

۸۴. مصادر و مآخذ: **الاعلام** زرکلی، ج ۴، ص ۴۷؛ مقدمه کتاب **تنزیه القرآن**، چاپ قاهره در شرح احوال قاضی عبدالجبار؛ **تاریخ ادبیات**، استاد دکتر صفا، ج ۱، ص ۲۴۱ و ۲۹۶؛ **ریحانة الادب**، ج ۳، ص ۲۷۰؛ **لغت نامه** (ص. صالح) ص ۲۳، شرح حال صاحب بن عباد.

۸۵. مأخذ: **الانساب** سمعانی، ص ۵۶۳.

۸۶. بزنی‌روذ؛ بضم اول و سکون ثانی و کسر نون، یکی از نواحی همدان و دارای قریه هاست (**معجم البلدان**).

۸۷. شرح حال این دانشمندان درهمین مجلد ذکر شده است.

بود و در نزد عبدالعزیز بن ابی‌دلف شغل کتابت داشت و بسال ۳۲۷ وفات یافت[۸۹].

عبدالرحمن بن عیسی را آثاری بوده است، از آن جمله است «الالفاظ الکتابیه» تحت اسم کتاب‌الکلام که مکرر در مصر و بیروت بچاپ رسیده است.

این عبدالرحمن بن عیسی کاتب از نویسندگان بزرگ و از دانشمندان و مورخان نامی زمان بود و بطوریکه از مندرجات کتاب مجمل‌التواریخ والقصص برمی‌آید وی کتابی نیز بنام همدان‌نامه یا کتاب همدان تألیف کرده است که در آن جغرافیای تاریخی همدان را مفصلاً نوشته و صاحب مجمل‌التواریخ والقصص از مطالعهٔ مطالب آن استفادهٔ بسیار کرده است.

با اظهاز تأسف امروز از این کتاب اثری در دست نیست، شاید اگر از میان نرفته بود بسیاری از حقایق این شهر تاریخی و نام بزرگان و آثار آن از پردهٔ خفا بظهور میآمد[۹۰].

عبدالرحمن بن عمر

شرح حالش در فصل دوم، قسمت عرفا نگاشته شد.

عبدالغفار قومسانی (ابوسعد اعلمی قومسانی)

قومسان یکی از نواحی اعلم همدانست. اعلم که آنرا المر (بفتح اول و دوم و سکون سوم) خوانند (چنانکه اشاره شده) ولایتی بزرگست در همدان و قصبهٔ معروف آن درگزین است.

عبدالغفار بن محمد بن عبدالواحد مکنی بابوسعد بقومسان منسوبست.

وی از فقهاء و بزرگان شهر همدان بود، ببغداد آمد و یك چند در نزد بزرگان عصر مانند ابی‌حفص عمر بن ابی‌الحسین اشتری مقری و عبدالرحمن بن محمد انباری علم حدیث و ادب آموخت و از بغداد بموصل رفت و در آنجا متوطن گردید. وی چنانکه از شرح حالش برمی‌آید ظاهراً در قرن چهارم میزیسته است[۹۱].

---

۸۸. مأخذ: معجم‌البلدان، ج ۱، ص ۶۰۶.

۸۹. در معجم‌المؤلفین تاریخ وفاتش ۳۲۰ آمده است.

۹۰. مأخذ: الفهرست، ج ۱، ص ۱۲۷ و ص ۱۶۱؛ معجم‌المؤلفین، ج ۵، ص ۱۶۳؛ معجم‌البلدان، ج ۸، ص ۷۲؛ مجمل‌التواریخ والقصص، ص کز، و ص ۵۲۳؛ هدیة‌العارفین، ج ۱، ص ۵۱۳؛ دایرة‌المعارف، ج ۳، ص ۱۵؛ ابناءالرواة، ج ۲، ص ۱۶۵؛ اعیان‌الشیعه، ج ۳۷، ص ۱۷۴.

۹۱. مأخذ: معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۲۰۲ و ج ۱، ص ۳۱۶.

عبدوس بن عبدالله (ابوالفتح)

یاقوت مینویسد: رودبار نام مواضعی متعدد است از جمله محلی است بهمدان که از آن جماعتی بسیار از اهل علم و حدیث برخاسته‌اند از جمله ایشانست ابوالفتح عبدوس ابن عبدالله بن محمد بن عبدالله عبدوس همدانی رودباری که بسال ۳۹۵ در رودبار همدان تولد یافته است.

عبدوس از پدر و عموی پدرش ابی‌الحسن علی بن عبدالله و گروهی دیگر از مردم همدان و غیره که ذکر نام آنان موجب تطویل است روایت کرده، شیرویة بن شهردار نام ویرا ذکر کرده و از او استماع حدیث نموده است.

ابوالفتح عبدوس بن عبدالله مردی صدوق و بامنزلت و صاحب جاه بود ولی در اواخر عمر از دو گوش کر و از دو چشم نابینا گردید و بسال ۴۹۰ هجری وفات یافت و در خانقاه خود واقع در رودبار مدفون شد[۹۲].

علی بن اسحق بن ابراهیم

ابوسعد گفته است: «گمان دارم جلوآباد از قریه‌های همدان باشد و علی بن اسحق ابن ابراهیم همدانی جلوآبادی از آنجاست.»

علی بن اسحق مردی صدوق بود و از عثمان بن شیبه و احمد بن منیع (بضم اول) و اسمعیل بن ثوبه روایت کرده و حسین بن یزید دقیقی و احمد بن اسحق الطیبی از او روایت کرده‌اند[۹۳].

علی بن حسّول

ابوالقاسم علی بن حسن بن حسول همدانی پدر ابوالعلاء، وزیر محمد بن حسول[۹۴] بود. وی معاصر صاحب بن عباد بود. ثعالبی در تتمة‌الیتیمة ضمن شرح حال پسرش ابوالعلاء وزیر دربارهٔ او مینویسد:

---

۹۲. مأخذ: معجم‌البلدان، ج ۲، ص ۸۳۱.
۹۳. مأخذ: معجم‌البلدان، ج ۲، ص ۱۰۷.
۹۴. رجوع فرمائید بص ۳۱ شرح حال ابوالعلاء، ابن حسول.

«ابوالقاسم علی بن حسن در بلاغت و نویسندگی ضرب المثل بود و کلامش در غایت بلاغت و سهل و ممتنع؛ چنانکه من در اواخر عمر و با کبر سن علاقمند شدم که فصلی از آنرا حفظ کنم.» سپس بدنبال آن عبارت ذیل را از وی نقل میکند:

ماالظن بمن خلف عمره و انطوی عیشه و بلغ ساحل الحیاة و وقف علی ثنیة الوداع و اشرف علی دارالمقام ولم تبق منه الاالانفاس معدوده و حرکات محصوره و مدة فانیه وعدة متناهیه.

«یعنی امیدی نیست بکسی که عمرش را پشت سر گذاشته و دفتر عیشش را در نوردیده و بکنارهٔ دریای زندگانی رسیده و بر جایگاه وداع و بدرود ایستاده و بدارالمقام جاودانی نزدیك شده و از او جز نفسی چند و حرکاتی محتضر و مدتی زودگذر باقی نمانده است.»

و نیز در جای دیگر از تتمهٔ یتیمة الدهر از قول ابوالعلاء وزیر مینویسد:

شنیدم پدرم میگفت در آن هنگام که در زندان صاحب محبوس بودم و مدت حبسم بدرازا کشید نزدیك بود که یأس بر من مستولی شود و از نجات خویش ناامید گردم، کسی درعالم خواب نزد من آمد و مرا دلداری داد و گفت نیکی باقی خواهد ماند. احسان حافظ و نگهدارندهٔ انسان است، و آنچه را که او کرده است بخودش باز خواهد گشت.

پس هفته‌ای بیش نگذشت که خداوند فرجی ظاهر ساخت و نجات من میسر شد و از زندان خلاص یافتم.

از مجموع عبارات ثعالبی معلوم میشود که این ابوالقاسم علی بن حسن پدر ابوالعلاءِ وزیر مردی فاضل و بلیغ و نویسنده‌ای توانا و مشهور بوده. چندانکه ثعالبی با کبرسن بحفظ آثار و منشآت وی شایق و علاقمند گردیده است. و ظاهراً در حضرت صاحب بن عباد اشتغالات دیوانی داشته است، و هم بسببی یك چند در زندان صاحب محبوس شده و پس از آن آزاد گردیده است، و چون وی مردی خیر و نیکو اعتقاد بوده و همواره نسبت بخلق با شیوهٔ احسان و رأفت رفتار میکرده است این آزادی و استخلاص خود را از زندان نتیجهٔ نیکوکاری و احسان خود میدانسته[۹۵].

علی بن محمد بن ابراهیم

علی بن محمد بن ابراهیم بن محمد همدانی یکی از موثق ترین روات و از علمای بزرگ این شهر بود.

۹۵. مأخذ: اعیان‌الشیعه، ج ۴۱، ص ۱۰۸.

بطوری که از کلام نجاشی و سایر کتب رجال برمیآید و همچنین از سخنان علامه در شرح حال محمد بن علی بن ابراهیم مستفاد میگردد وی نیز وکیل ناحیه بوده است. نیز محتمل است کلمهٔ محمد در این جا زائد بوده و مراد همان علی بن ابراهیم باشد[۹۶].

فرضی

ذکر این مورخ بزرگ در غالب کتب آمده و شهرتش در آثار و کتب متقدمین بسیار است.

علامه دهخدا در شرح حال خطیب بغدادی مینویسد: «... محمد بن عبدالملك همدانی آورد که رئیس الرؤسا قصه گویان را گفته بود که حدیثهایی که از پیغمبر نقل میکنند نخست باید بر خطیب عرضه دارند و پس از اجازت او ایراد کنند و آنچه را رخصت ندهد فروگذارند.»

نام وی محمد بن عبدالملك بن ابراهیم بن احمد و کنیتش ابوالحسن ملقب بفرضی است. مردی فاضل و نویسنده ای بلیغ بود بتاریخ و اخبار دولتها و پادشاهان و حوادث زمان آشنایی کامل داشت. ابن نجّار دربارهٔ او نوشته است: فن تاریخ نویسی بدو ختم گردیده است.

او را تصنیفاتی نغز و نیکوست؛ از جمله آنهاست: ۱ـ **ذیلی بر تاریخ طبری** ۲ـ **ذیلی بر تاریخ ابوشجاع روذراوری وزیر** ۳ـ **کتاب عنوان‌السیر** ۴ـ **اخبارالوزراء** ۵ـ **کتاب طبقات الفقهاء** ۶ـ **اخبار دولت سلطان محمد و محمود** ۷ـ **کتاب امراء حج از زمان حضرت رسول اکرم(ص) تا روزگار مؤلف** ۸ـ **کتابی در شؤم** ۹ـ **فرائدالتاجی فی شرح فرایض السراجی**.

پدر فرضی، **شیخ ابوالفضل عبدالملك بن ابراهیم** نیز از فضلا و مردی عالم و صالح و پرهیزکار بود. چند نوبت او را برای تصدی شغل قضا خواندند ولی نپذیرفت.

فرضی گوید: هر وقت پدرم قصد تأدیب مرا داشت عصا را بدست میگرفت و میگفت میخواهم فرزندم را تنبیه کنم تا ادب شود. این سخنان را با صدای بلند میگفت، من میشنیدم و میگریختم. فرضی بسال ۵۲۱ هجری درگذشته است[۹۷].

فلکی (ابوالفضل)

علی بن الحسین بن احمد بن الحسن بن القاسم بن حسن بن علی همدانی معروف به

۹۶. مأخذ: نقل و ترجمه از **جامع الروات**، ج ۱، ص ۵۹۶.

۹۷. مصادر: **لغت نامه دهخدا**، ص ۱۲۲۷؛ **الوافی بالوفیات**، ج ۴، ص ۳۷؛ **هدیة العارفین**، ج ۱، ص ۶۰۹؛ **الاعلام زرکلی**، ص ۹۳۷؛ **معجم الادبا یاقوت**، ج ۴، ص ۱۹.

فلکی و مکنی بابوالفضل حافظ و محدث و عارف برجال بود.

سمعانی نام او را در الانساب ضمن شرح حال بدیع الزمانی همدانی آورده و کتاب او را نیز دیده است. وی همان کسی است که بدیع الزمان همدانی را وصف میکند و دربارهٔ او مینویسد: «وی از مفاخر شهر ما بود....[۹۸]»

فلکی برای کسب دانش و فراهم آوردن حدیث ببلاد و امصار مسافرت نمود. عاقبت در ماه شعبان سال ۴۲۷ هجری در سن پیری در نیشابور درگذشت. کتاب **منتهی الکمال فی معرفة الرجال** و کتاب **القاب المحدثین** از تصنیفات اوست[۹۹].

قاسم بن محمد بن علی (وکیل ناحیه)

قاسم بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد الهمذانی وکیل ناحیه بود. پدر و جد وی نیز از علمای بزرگ و هریك وکیل ناحیه بودند. ذکر وی در شهر حال حسن ابومحمد بن هرون[۱۰۰] و محمد بن علی بن ابراهیم آمده است و خود نیز بدین معنی تصریح کرده، چنانکه در شرح حال محمد بن علی ابراهیم مذکور اشاره شده است[۱۰۱]

قاسم بن بندار

از دانشمندان قرن چهارم همدان بود؛ نام وی در شرح حال صالح بن احمد کوملاذانی[۱۰۲] آمده و صالح از او روایت میکند. شرح حالش بدست نیامد.

محمد بن ابوالقاسم خطیب سنجابادی

محمد بن ابوالقاسم بن محمدالخطیب سنجابادی[۱۰۳] از جمله بزرگان و علمای همدان

۹۸. رجوع فرمایند بص ۱۵۳، شرح حال بدیع الزمان.

۹۹. مآخذ: **معجم المؤلفین**، ج ۷، ص ۷۱؛ **لغت نامه دهخدا**، ص ۷۲۸؛ **الانساب سمعانی**، ذیل کلمهٔ همدانی؛ **الوافی بالوفیات**، ج۲، ص۴۸.

۱۰۰. رجوع فرمایید بشرح حال آنان درهمین فصل.

۱۰۱. مآخذ: **جامع الروات**، جلد ۲، ص ۲۱؛ **نقدالرجال**، ص ۲۷۲.

۱۰۲. رجوع شود بص ۱۶۴ شرح حال صالح بن احمد کوملاذانی.

۱۰۳. سنجاباد قریه ایست از همدان و گویند در قدیم جزء قسمتی از شهر بود و بازار صرافان درآنجا قرار داشت ولی امروز دو فرسخ با شهر فاصله دارد؛ جمعی از علماء بدانجا منسوبند (**معجم البلدان**).

بود و مردی نیك سیرت و صدوق بشمار میرفت. وی از ابی عبید بن فجویه (بفتح اول و سوم) و ابن عبدان روایت کرده است.

دیگر از بزرگان سنجاباد، عمر بن حمرس بن احمد بن ابی حفص سنجابادی است که در قرن پنجم میزیست و از ابن مأمون روایت میکرد. شیرویه از او استماع حدیث کرده. وی نیز مردی صدوق بود[۱۰۴]

محمد بن احمد سلیمان آبادی و فرزندش

ابونصر محمد بن احمد بن موسی بن همان خطیب، همچنین فرزندش ابومنصور موسی ابن محمد از مردم سلیمان آباد بودند که از نواحی همدان بوده است و در قرن پنجم زندگانی میکردند[۱۰۵].

بطوری که شیرویة بن شهردار آورده است هر دو عالم و صدوق بودند و ابونصر از ابن جنجان و فرزندش ابومنصور ازکسار (بفتح اول و سین مشدد) روایت کرده اند[۱۰۶]

محمد بن جعفر وادعی

رجوع شود بشرح حال ابوالفتح وادعی ص ۱۴۶.

محمد بن عبدالملك

رجوع فرمایند بص ۱۷۲ شرح حال فرضی مورخ.

محمد بن علی بن ابراهیم (وکیل ناحیه مقدسه)

محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد همدانی (باذال معجمه) وکیل ناحیه بود و پدر قاسم ابن محمد بن علی بن ابراهیم است.

وی در قرن سوم میزیست و از پدر و جدش علی بن ابراهیم و ابراهیم بن محمد که وکلای ناحیه بودند روایت میکرد و جد وی ابراهیم بن محمد از حضرت رضا (صلوات الله و سلامه علیه)

---

۱۰۴. مأخذ: معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۵۷.

۱۰۵. شیرویه (متوفی بسال ۵۰۹) مینویسد: بعضی از یاران ما از ابومنصور شنیده اند.

۱۰۶. مأخذ: معجم البلدان، ج ۳، ص ۱۲۸.

روایت مینمود.

ابوالعباس احمد بن علی بن نوح آورده است که ابوالقاسم جعفر بن محمد روایت کرده که قاسم بن محمد بن علی بن ابراهیم بن محمد همدانی مذکور که وکیل ناحیه بود گوید:

پدر من محمد و جدم علی و جد پدرم ابراهیم وکیل ناحیه بودند و نیز گفت: ابوعلی بسطام بن علی و عزیز بن زهیر و من هرسه وکیل ناحیه بودیم و در امر خود بابی محمد حسن بن هرون بن عمران[۱۰۷] رجوع میکردیم و پیش از وی نیز بپدرش رجوع مینمودیم و چنانکه میدانیم ابوعبدالله هرون بن عمران و پسرش محمد هردو وکیل ناحیه بودند.

محمد بن علی بن ابراهیم را اخبار و نوادر بسیار است و بزرگان مذهب شیعه مانند محمد ابن یعقوب و غیره از وی روایت بسیار نقل کرده اند که تفصیل آن در کتب رجال مسطور است[۱۰۸].

محمد بن فرج زعفرانی (ابوالعلاء)

یاقوت آورده است: زعفرانیه نام مواضع متعددی است از جمله قریه ایست در یك منزلی همدان. از آنجاست ابومیده محمد بن حسین بن فرج زعفرانی معروف بابی العلاء؛ وی مردی صدوق و بعلم حدیث عالم بود.

ابوالعلاء محمد بن فرج از ابوبکر بن ابی‌شیبه و محمد بن سلمه حرانی و طالوت ابن عباد روایت کرده است، و محمد بن سلیمان خضری و ابوسعید احمد بن محمد ابن اعرابی و غیره از او روایت کرده اند. همچنین زعفرانی[۱۰۹] شاعر نیز بدانجا منسوب است[۱۱۰].

محمد قومسانی (ابومنصور)

این ابومنصور محمد قومسانی فرزند احمد بن محمد قومسانی است که شرح حالش از این پیش گذشت[۱۱۱]، وی فضل و کمالی بسزا داشت و از فقها و محدثان مشهور بود. در همدان سکونت داشت و بسال ۴۳۳ هجری در قریه فارسجین (از توابع همدان) وفات یافت.

---

۱۰۷. شرح حال یك یك این بزرگان در فصل سوم از بخش اول همین مجلد مذکور است.

۱۰۸. مآخذ: **جامع الرواة**، ج ۲، ص ۱۵۰؛ **تنقیح المقال**، ج ۳.

۱۰۹. رجوع فرمائید بص ۵۷.

۱۱۰. مأخذ: **معجم البلدان**، ج ۲، ص ۹۳۱.

ابومنصور از پدرش احمد بن محمد و عبدالرحمن بن حمدان جلاب و غیر ایشان روایت میکند و ابوالحسین بن حمید (بضم اول و فتح دوم) و حمید بن مأمون از او روایت میکنند[۱۱۲].

مسروق بن الاخدع

از بزرگان فقهاء و علماء و زهاد بود.

صاحب تذکرهٔ **هفت اقلیم** در شرح بزرگان و علمای همدان راجع باو مینویسد: «مسروق ابن الاخدع در فقاهت و عبادت از همه اعلم و اعلی بود.»

از شرح زندگانی و زمان حیاتش اطلاعی به دست نیامد[۱۱۳].

مؤلف مجمل التواریخ والقصص

یکی از بزرگترین نویسندگان و دانشمندان مبرز همدان بلکه زبان پارسی، مؤلف کتاب معتبر **مجمل التواریخ والقصص** میباشد.

نویسندهٔ زبردست آن چنانکه از مندرجات تصنیف نفیس وی برمیآید و نیز علامهٔ فقید محمد قزوینی در مقدمه‌ای که بر کتاب وی نوشته است تصریح کرده «بدون شك از اهالی همدان یا نواحی و مضافات آن»[۱۱۴] بوده و هم بدین‌سبب است که در هر جای کتاب که اطلاعاتی مربوط بهمدان یا حوالی آن میدهد مبسوط و مفصل است و حتی المقدور چیزی از ذکر جزئیات فرونمی گذارد[۱۱۵].

چنانکه در ذکر دولت آل‌بویه و اخبار ایشان برای شناسانیدن مرداویج مینویسد: «مرداویج آنست که مردم همدان را بکشت بکینهٔ دیلمان و سپاه که مردم شهر بحشر بیرون آمده بودند و بسیاری بکشتند از سپاه. مرداویج بیامد و چندان بکشت که پنجاه خروار شلوار بند کشتگان از همدان بجانب ری بردند و اندکی مردمان ماندند در همدان، و جماعتی از بازماندگان بحضرت بغداد رفتند بتظلم پیش مقتدر و همدان از مردم خالی شد. و این رسم که زن داماد را

۱۱۱. رجوع فرمائید بص ۱۳۴.

۱۱۲. مأخذ: **معجم البلدان**، ج ۲، ص ۲۰۲.

۱۱۳. مأخذ: **هفت اقلیم**، ج ۲، ص ۵۴۲.

۱۱۴. ص لو از مقدمه کتاب **مجمع التواریخ والقصص**، بقلم علامه فقید محمد قزوینی.

۱۱۵. مرحوم بهار در ذیل ص ۵۲۳ کتاب **مجمل التواریخ والقصص** مینویسد: «از تفصیلی که در باب همدان نوشته شده است معلوم میشود که مؤلف از مردم همدان است و مؤیدات دیگر هم هست.»

ندهد یا پدر زن، از آن عهد افتاد که زنان بسیار بودند و مردان اندك...»

همچنین در ص ۳۸۴ در شرح حال وزیر ابوشجاع رودراوری گوید. «... مردی بود نیك سیرت و معزول شد... بعد از آن از دست برخاست و در خانه بنشست مدتی و پس بهمدان آمد بقرآن خواندن...

پس بمکه رفت و آنجا مجاور گشت...»[116]

علامهٔ قزوینی رحمة الله علیه مینویسد: «از این قرائن جزئیه منضماً با اینکه همه جا در تضاعیف کتاب و مخصوصاً در صفحات ۸۱ ـ ۸۳ ـ ۳۹۷ ـ ۴۰۳ ـ ۵۲۰ ـ ۵۲۲ شرح مفصل مبسوطی با تمام جزئیات و خصوصیات از وقایع تاریخی راجع بهمدان و اسدآباد و کنگاور و دینور و از افسانه‌ها و قصص و جغرافیا وصف آثار و ابنیه نقاط مذکور بدست میدهد، برای خواننده تقریباً قطع حاصل میشود که مؤلف این کتاب بدون شك از اهالی همدان یا نواحی و مضافات آن بوده است و قطعاً بهمین مناسبت است که در خصوص وقایع تاریخی همان نواحی درزمان دیالمه و دشمن زیاران وامراء اکراد از سلسلهٔ بدر بن حسنویه و پسرش هلیل (هیلال) و غیرهم از اواخر قرن چهارم ببعد اطلاعاتی بکر و تازه در این کتاب مندرج است که در کمتر کتابی دیگر گویا میتوان بدست آورد».

ظاهراً مصنف کتاب مجمل‌التواریخ والقصص در نیمه دوم قرن پنجم و نیمه اول قرن ششم (یعنی بین سالهای ۴۵۰ و ۵۵۰) میزیسته. گویا چندی نیز در اصفهان و اهواز گردش کرده و ظاهراً یك چند در اصفهان از جملهٔ دبیران آل‌سلجوق بوده است.

* کنیت مصنف بنا بتحقیقی که اخیراً بعمل آمده[117] ظاهراً «ابن شادی» بوده که در دستگاه سلجوقیان عراق سمت کتابت داشته و مردی فاضل بوده است. علامهٔ قزوینی نیز آورده است جدّ مؤلف بنا بتصریح خود او «مهلّب بن شادی» نام داشته چنانکه مینویسد:

«... چنان خواندم در کتابی بخط جدم مهلب بن محمد بن شادی...»[118] و نیز بطوریکه از این عبارت معلوم میگردد جد وی ظاهراً از نویسندگان و ارباب قلم بوده است.

کتاب مجمل‌التواریخ والقصص بطوریکه مصنف آن در چند مورد تصریح کرده است بسال ۵۲۰ هجری و گویا در اسدآباد و بنا بدرخواست یکی از مهتران و مشاهیر نگاشته شده

۱۱۶. همچنین در ص ۳۹۳ و ۳۹۴ و ۳۹۷ و جاهای دیگر کتاب از اینگونه جمله‌ها که میتوان آنها را قرینه‌ای برای سکونت وی در همدان دانست بچشم میآید.

۱۱۷. اذکائی مجله آینده.

۱۱۸. ص ۳۴۴ کتاب مجمل‌التواریخ والقصص.

چنانکه خود در آغاز کتاب و سبب تألیف آن گوید:

«مرا این اندیشه ازآن روی برخاست که سخن پادشاهان عجم و نسق و سیر ایشان همی‌رفت. مهتری از جمله مشاهیر و بزرگان حاضر بود باسدآباد از من هرچیزی می‌پرسید بحکم آنکه شناخته بود و هوس من در کتاب خواندن و مشافهه دیده آنچه بر خاطر بود گفته شد، و بر بدیهه بر سر شراب دو سه درج بنوشتیم، در این معنی، و پس باطل کردم، بعد مدتی، و اندیشیدم که چون یادگاری بخواهد ماند در آن تأملی بهتر باید کرد، و رنج بردن تا از آن فایده حاصل شود.... و عزم محقق کردم بر تألیف این کتاب، و اگرچه فراغت نبود برحسب رضایت خویش نبشته شد.... و ابتدا کرده شد اندر سال پانصد و بیست از هجرت پیغمبر علیه السّلام...».

این کتاب مشتمل بر ۲۴۴ باب است که در ۲۰ باب اول آن نخست از تاریخ آدم ابوالبشر و سایر انبیاء سخن میراند سپس بپادشاهان و سلاطین عجم پیش از اسلام نظیر پیشدادیان، کیانیان، اشکانیان، ساسانیان می‌پردازد، و از آن پس تاریخ اسلام و خلفای اموی و مروانیان و عباسی را بشرح مینگارد و در آخر از سلاطین بعد از اسلام تا سال ۵۲۰ که عهد حکومت سلاجقه بوده است شرحی مینویسد، سه باب دیگر را بسایر وقایع و عجایب عالم و صفت سرزمینهای جهان و القاب پادشاهان و شهرها و مطالب جغرافیایی و حوادث دیگر اختصاص میدهد و درباب آخر از شهرهای اسلامی و ولایات ایران نام میبرد.

کتاب **مجمل التواریخ والقصص** یکی از آثار نفیس و معتبر زبان فارسی است و گذشته از ارزش علمی آن که علامه قزوینی از آن یاد کرده است از لحاظ ادبی نیز دارای مزایایی بسیار است و نویسندگان، آنرا در ردیف کتب بسیار معتبر فارسی نظیر **تاریخ بیهقی** و **تاریخ سیستان** و غیره می‌آورند و بقول مرحوم بهار:

«این کتاب را میتوان یکی از کتب فصیح و جزیل نثر فارسی شمرد و آنرا یکی از حلقه‌های متقن و استوار سلسله تطور نثر فارسی قرار داد...».

از مزایا و اختصاصات کتاب یکی آنست که نام پاره ای از کتب که مورد استفادهٔ مصنف آن بوده است تا بامروز بجای مانده و حال آنکه ما را از وجود آن کتابها هیچ اطلاعی در دست نیست، و شاید حوادث روزگار آنها را ازمیان برده باشد. مانند **همدان‌نامه**، **اخبار نریمان و سام** و سایر کتب دیگر که در مقدمهٔ کتاب از آنها نام برده شده.

برخی از بزرگان و دانشمندان همدان که نامشان در این کتاب رفته است. عبارتند از: عبدالرحمن بن عیسی‌الکاتب الهمدانی و عباس بن مشکویه و حسن بن علی‌رقام همدانی.

هم‌چنین از لحاظ سبک نویسندگی و حفظ نوادر لغات و ترکیبات زبان پارسی و سایر اختصاصات این کتاب را مزایای بسیار است و برای اطلاع از تفصیل آن رجوع فرمایند بمقدمهٔ کتاب بقلم مرحوم بهار.

اینك نمونه‌ای از نثر کتاب را ذیلاً میآورد:

همدان ـ شهریست که در عراق و خراسان متفق‌اند که بدرستی هواء آنشهر نیست، و مردمش غریب دوست باشند، و درویش‌دار، و در بنیاد همدان قدیماً اختلافست، قومی گویند همدان قدیم آن‌جا بوده است که اکنون سیستان[۱۱۹] است و آن دیهی است نزدیك همدان، و ملکی از ملکان عجم که او را داراب بن ارفخشد خواندند آنجایگاه فرود آمد و پسری از آن این ملك بشکار رفت در آن نواحی، این جایگاه که اکنون شهرستان است چشمه‌ای بود، شکار در آن جایگه رفت و اسب ملکزاده را درآن جایگه بردولجمه[۱۲۰] و وحل بود، قضاءِ خدای چنان بود که شاهزاده هلاك شد، پس ملك عجم بفرمود تا منبع آن چشمه را به پشم بیاکندند و بخاك و گل بینباشتند، و چون بعهد دارآی بن بهمن رسید بر سر آن پشته حصاری ساختند، و گویند دوازده هزار سوار و پیاده جرائی[۱۲۱] بر آنجا بودندی بجهت نگاهداشت فرزندان دارا و دارا، از قبل اسکندر رومی. و همچنین روایت کنند از ابی‌منذر هشام بن الثابت الکلبی که بناء همدان، همدان بن الفلوح بن سام بن نوح نهاده است و همدان و اصفهان دو برادر بودند، و همچنین گویند که همدان ملکی کرده است که نام او میس بن حلوان بوده است اما حقیقت آنست که بناء همدان جمشید بن (و)یونجهان بن سالح بن ارفحشد ابن سام بن نوح کرده است و ابن المقفع درکتاب سیرالعجم می آورد که بناءِ همدان ملکی کرده است که دیوان در فرمان او بودندی پیش از سلیمان. و از این جایگه درست میشود که ملك جمشید بوده است و چون بهمن بدین موضع رسید خراب یافت، آنرا عمارت فرمود، بعد از آن دارآ عمارتی فرمود کردن، و در همدان نامه که عبدالرحمن بن عیسی الکاتب الهمدانی کرده است آورده است یکی بالفاظ پهلوی که، ساروجم کرد، بهمن کمر بست، دارآ(ی) دارا گردآهم آورد و این کلمات پهلوی حجت است

---

۱۱۹. مصحح فقید مرحوم بهار در زیر میآورد «سیستان درنواحی همدان دیده نشد شاید (سفسان) باشد که از رستاتیق همدان بوده است. ر.ك. البلدان، ابن فقیه، ص ۳۳۹.»، نسخه‌های خطی دیگری از این کتاب بعدها بدست آمده که درتجدیدِ طبع باید مورد استفادهً اهل ادب قرار گیرد.

۱۲۰. لجمه بضم اول بمعنی کوه مسطح و لجمه وادی دهانه آنست (المنجد) و این معنی مناسب محل نیست. شاید اجمه است بمعنی بیشه یا ملمحه دریاچه نمك.

۱۲۱. همچنین مرحوم بهار در ذیل می آورد: «ظ. اجرائی یعنی مواجب‌خوار.»

پهلوی گویانرا همچنانکه عرب را شعر تازی، و همچنین همدان نامه میآورد که همدان قدیماً بزرگ بوده است چنانکه سه فرسنگ درازنائی آن بوده است، و بازار زرگران آنجا بوده است که اکنون سیجابادست[۱۲۲]، و بخت نصر با صد هزار سوار آنرا حصار داد و نتوانست ستدن تا عاقبت بهار گاه مسیلهاءِ آب کوه اروند در بست تا گردآمد و گشوده شد، و شهر را خراب بکرد و اگرچه مقصود از این ذکر بنیاد اسلام است که در فزود اما اینقدر گفته شد تا بدانند که همدان شهری بزرگ و قدیم بوده است، اما بوقت اسلام از همدان اسپیددز مانده بود و بعض خانها در حوالی (و) آنرا قصر ابیض میخواندند، بعد از آن آنرا دیواری ساختند و چهار دروازه[۱۲۳]، و بمدتی نزدیك آنرا باطل گردانیدند و عمارت در افزودند در سنه ستین و مأتین و گورستانها را از دروازه ها در شهر گرفتند و شهر را دروازه ساختند چنانك این ساعت پیداست و شهر را گرد بر گرد آن قرب فرسنگی زیادت برمی آید، و انصاف در آنست که در همدان اگر امن باشد هیچ شهری در اسلام مقابل آن نباشد از فراخی نعمت و درستی هوا و آب و غریب دوستی و درویش‌داری اهل همدان، و نزهتگاههای بی شمار و در حوالی آن عجایبها بسیار است که عبدالرحمن در همدان نامه آورده است، چنانك منارسنب گور[۱۲۴] که بدیه خسنجین بوده است، و ناوس آهوی[۱۲۵] بهرام گور، و شیر سنگین[۱۲۶] و چاهی که بدیهی است که آنرا ستق خوانند، و آبی که با سنگ می باشد، سنگی که چیزی بر آن نوشته[۱۲۷] است، بر دره ای که معروف است به

---

۱۲۲. یاقوت مینویسد: سیجاباد امروز (یعنی در قرن هفتم) در دو فرسخی شهر قرار گرفته.

۱۲۳. قصر ابیض و دیوارهای دور آن و چهار دروازه، ظاهراً از بناهای عهد مادها بوده. چنین معلوم میشود که این قصر ابیض یا اسپیددز تا بوقت اسلام باقی بوده است.

۱۲۴. یاقوت مینویسد: منارة الحوافر، و آن منارهٔ بلندی است در رستاق همدان در ناحیه ای که ونجر (بفتح اول و سوم) نامیده میشود در دهی که به «اسفنجین» موسوم است.

بهرام گور دستور داد از گوران و ستوران چندان شکار کنند که از بر روی هم نهادن سم آنان مناره ای بارتفاع ۵۰ گز درست شود و بدین ترتیب منار سنب گور ساخته شد (تفصیل آن بسیار است، طالبان به معجم البلدان، ج ۴، ص ۵۴۵ رجوع فرمایند).

۱۲۵. یاقوت مینویسد: ابن فقیه گفته است این موضع اکنون موجود است. (معلوم میشود در قرن هفتم، زمان یاقوت، همچنین در قرن پنجم اثری از آن نبوده) رجوع فرمایند به ص ۷۳۳، **معجم البلدان**، ج ۴، ناووس الظبیه.

۱۲۶. شیر سنگین مراد سنگ شیر است که امروز نیز بر یکی از دروازه های شهر برجاست.

۱۲۷. مراد کتیبهٔ گنجنامه یا جنگ نامه است در دره ای مجاور کوه الوند. برای اطلاع ازسایر آثار تاریخی آن بکتب جغرافیایی اسلامی مراجعه فرمایید.

تبنا بر نزدیك اروند، و ایوان سوری، و کوه اروند؛ و حکایت درخت بلوط که از عهد دارا در سرای احمد هرون ابناءِ الحسن بود، و ازین نوع عجایب بسیار است که آنرا در همدان‌نامه شرح داده آمد، و مقصود از این عمارت اسلامی است که بکدام تاریخ بود والسلم.»

منتجب‌الدین همدانی

منتجب‌الدین ابن ابی‌العز بن ابی یوسف (متوفی بسال ۶۴۳) از عالمان بزرگ قرن هفتم بوده و در علوم شرعی و قرائت قرآن دستی قوی داشته است و بنا بنقل استاد دکتر صفا (تاریخ ادبیات، ج ۳، ص ۲۱۰) بیشتر کارهای علمی خود را در مصر و دمشق انجام داده و هم در آنجا بدرود زندگی گفته است.*

ناصرالدین الهمذانی

محمد بن عربشاه بن ابی بکر، ناصرالدین الهمذانی[۱۲۸] الدمشقی، مردی فاضل بود بعلم حدیث آشنایی و وقوف کامل داشت. احادیث بسیار از مشایخ زمان خود شنیده و بدیگران نیز نقل کرده است.

ناصرالدین درمدت عمر، کتب زیاد در حدیث نوشت. صحیح بخاری را در سه جلد بخط خود تحریر و مقابله کرد، و در گفتار و کتابت و حدیث مورد اعتماد و موثق بود. وفاتش بسال ۶۷۷ در بعلبك اتفاق افتاد و در همان شهر در موضعی بنام «سفح قاسیون» دفن شد[۱۲۹].

نجیب‌الدین همدانی

استاد سعید نفیسی در مقدمه‌ای که بر دیوان انوری نگاشته است در شرح حال وی ص سی و شش مینویسد: «.... از این واقعه قران کواکب در کتاب عجایب‌البلدان یا عجائب‌الدنیا نیز ذکری است. اصل این کتاب را ابوالمؤید بلخی نویسنده و شاعر معروف دورهٔ سامانی بنام نوح بن منصور پادشاه این سلسله نوشته و سپس مؤلفی دیگر که نام او معلوم نیست در اوایل قرن هفتم درآن دستی برده و مطالبی دیگر چه از کتابهای دیگر مانند عجائب‌المخلوقات تألیف نجیب همدانی و مسالك و ممالك و تاریخ سلطان محمود و چه از

---

۱۲۸. در شذرات‌الذهب کلمهٔ همذانی با دال مهمله «همدانی» نوشته شده.

۱۲۹. مآخذ و مصادر: الوافی بالوفیات، ج ۴، ص ۹۴؛ شذرات‌الذهب، ج ۵، ص ۳۹۵.

مشاهدات خود بر آن افزوده و روایت دومی ترتیب داده است.....» از عبارات بالا چنین برمیآید که نجیب الدین یا نجیب همدانی از بزرگان و نویسندگان پیش از قرن هفتم هجری بوده و اثری نفیس بنام کتاب **عجائب المخلوقات** پدید آورده که مورد استفادهٔ نویسندگان بعد قرار گرفته است[۱۳۰].

یوسف بن عبدالله زجاجی

ابوالقاسم زجاجی در فن نحو و لغت و ادب یکی از صاحبان بلاغت بشمار میآمد. اصلش از همدان بود. ساکن جرجان شد و بنوشتن آثار خود پرداخت؛ از تصنیفات اوست:

۱ـ **شرح الفصیح** ۲ـ **عمدة الکُتّاب** ۳ـ کتاب **خَلْق الانسان** ۴ـ کتاب **خَلق الفرس** ۵ـ کتاب **اشتقاق الاسماء** ۶ـ کتاب **الریاحین** و غیره.

دوران زندگانی این مؤلف دانشمند پیش از قرن هفتم و شاید در قرن پنجم یا ششم بوده است[۱۳۱]

یوسف بن محمد مهروبانی

یوسف بن محمد بن احمد بن محمد مهروبانی[۱۳۲]، کنیتش ابوالقاسم و از بزرگان علمای همدان بود. وی از ابوعمر عبدالواحد بن محمد بن مهدی فارسی و ابوالحسن احمد بن محمد بن الصلت القریشی و جمعی دیگر از بزرگان روایت دارد، و عارف بزرگ خواجه ابویعقوب یوسف بن ایوب و ابوالمظفر عبدالمنعم بن ابی القاسم القشیری از او روایت کرده اند. همچنین حافظ ابوبکر خطیب از سخنان او فوائد بسیاری برده.

وفاتش معلوم نیست ولی چنین برمیآید که دوران شهرتش در اواخر قرن چهارم بوده است[۱۳۳]

---

۱۳۰. شرح حال وی در سایر کتبی که مطالعه شد بدست نیامد و مع التأسف در مراجعه ای هم که باستاد سعید نفیسی شد تا مأخذ آنچه را که نوشته شده است بیان فرمایند، ایشان نیز اظهار بی اطلاعی فرمودند، و مطلبی بخاطرشان نیامد.

۱۳۱. **معجم الادبا** یاقوت، جلد ۲۰، ص ۶۱.

۱۳۲. مهروبان ناحیه ایست بهمدان مشتمل بر عدهٔ بسیاری قریه که بدان منسوبست، یوسف ابن محمد مهروبانی، (**معجم البلدان**)، این نام امروز مهربان تلفظ میشود و از نواحی مشهور و حاصلخیز همدان است.

۱۳۳. مأخذ: **معجم البلدان**، ج ۴، ص ۶۹۹.

فصل چهارم

وزراء و سایر بزرگان

ابوشجاع (روذراوری)

ابوشجاع محمد بن الحسین بن محمد بن عبدالله بن ابراهیم همدانی ملقب بظهیرالدین از مردم روذراور[1]. بود. نام وی در **مجمل‌التواریخ والقصص**، ابوشجاع محمد بن‌الحسین الروذراوری آمده. اصل وی از روذراور همدان و مولدش اهواز است. پدرش ملازمت خدمت القائم بالله، خلیفهٔ عباسی را داشت و درآخر بوزارت وی منصوب شد. ابوشجاع نیز پس از پدر در درگاه خلیفه صاحب جاه و مقام شد. عاقبت پس از آنکه خواجه نظام‌الملك وزیر ملکشاه المقتدربالله خلیفهٔ عباسی را وادار بعزل فخرالدولة بن جهیر کرد ابوشجاع بجای وی نشست، ولی پس از چندی عمیدالدوله پسر فخرالدولهٔ سابق‌الذکر که بمناسبتی با خواجه نظام‌الملك نیز قرابت سببی داشت بنزد وی رفت و خواجه از او نزد خلیفه شفاعت و وساطت کرد و مجدداً عمیدالدوله بوزارت رسید و ابوشجاع (بسال ۴۷۲) از شغل وزارت عزل و بدستور خلیفه بکارهای کوچکتری مشغول گردید[2].

---

۱. روذراور، شهری بوده است از اعمال جبال در نزدیك نهاوند و نیز رودبار متعدد است منجمله محله ایست بهمدان (**معجم‌البلدان** ذیل کلمه روذراور) و نیز (چنانکه قبلاً ذکر شده) استخری مینویسد: روذراور موضعی بوده بین همدان و نهاوند در هفت فرسخی همدان.

۲. برایٔ اطلاع از تفصیل مطلب بلغت‌نامهٔ علامه دهخدا رجوع فرمایند.

پس از چند سال خلیفه رضایت پادشاه سلجوقی و نظام‌الملك وزیر وی را جلب کرد و بار دیگر ابوشجاع را با لقب ظهیرالدین بوزارت منصوب کرد و او بنا بروایت ابن اثیر تا سال ۴۸۴ هجری بدین منصب باقی بود.

ظهیرالدین ابوشجاع یکی از دانشمندان و صلحاء و بزرگان روزگار و از وزرای نیکنام خلفای عباسی بود و چون بوزارت رسید شعرا و مورخان و نویسندگان در مدح وی قصاید غرا سرودند و او را با عبارات و اشعاری نغز بستودند.

در **لغت‌نامه** آمده است: «عماد: اصفهانی در خریده گوید. کان عصره. احسن العصور و زمانه انضرالازمان ولم یکن فی الوزارة من یحفظ امرالدین و قانون الشریعة مثله صعباً شدیداً فی امورالشرع و سهلا فی امورالدنیا لاتاخذه فی الله لومة لائم.... و آنگاه که بمنصب وزارت رسید اموال او به هشتصد هزار دینار میرسید و تمامت آنرا در وجوه برّ صرف کرد... هندوشاه گوید ظهیرالدین ابوشجاع از بزرگان روزگار بود در نهایت ورع و تقوی هر روز چون نماز پیشین بگزاردی بمظالم نشستی و بفرمودی تا ندا کردندی که اگر کسی را حاجت و ظلامه‌ای هست بدیوان آید و عرضه دارد و چون بدانستی که یکی از اصحاب سلطان بر کسی ظلم کرده او را حاضر کردی و با او سخن درشت گفتی و البته محابا را مجال ندادی...»

ابوشجاع در دوران وزارت خویش از نیکی و احسان و عدل و انصاف دریغ نمیورزید، در همه جا و با همه کس طریق معدلت و مهربانی پیش میگرفت. درگاهش را حاجب و دربان نبود و هرکس از وضیع و شریف و زن و مرد بی‌وسیلت میتوانست نزد وی رود و عرض حاجت کند. در احقاق حقوق مسلمین جهدی بلیغ داشت، در اطعام مساکین و انفاق و خیرات مجاهدت بسیار مینمود، در مشکلات با علماء و فقهاء مشورت میکرد و رأی و فتوای آنان را میخواست. عشریه و بعضی از مالیات و خراجها را که قبلاً معمول و متداول بود و از فروشندگان و خریداران میگرفتند برانداخت و وصول آنها را منع کرد. تعطیل روز جمعه را درمیان بازرگانان و پیشه‌وران معمول و مرسوم داشت. املاك و ضیاع بسیار وقف کرد، مساجد و بناهای عمومی بسیار ساخت و تمام مدت وزارت خویش را صرف کارهای نیك و خدمت بخلق و اشاعهٔ عدل و احسان نمود.

نیز در **لغت‌نامه** آمده است: «گویند وقتی میان اهل سنت و شیعه نزاعی افتاد و بهیچ‌وسیله نشاندن آن فتنه میسر نمیشد. وزیر ابوشجاع میگفت مَن خون کسی جز بحکم شریعت نتوانم ریخت. مقتدی خلیفه کس بدو فرستاد و گفت مملکتداری این تعلل و تسامح برنتابد، سرهنگان بمحلات بغداد فرست تا سرای فلان و فلان را خراب کنند و ده کس را نام برده بود. ابوشجاع گفت باشد که میان این ده تن بعضی مستوجب این عقوبت نباشند یا خانه ملك او

نبود. پنهانی کس فرستاد و آن خانه‌ها بخرید و سپس امر بتخریب آن داد و فتنه آرام یافت....»

ابوشجاع خطی خوش داشت و هیچ چیز باندازهٔ خطوط خوش نویسان در نزد وی عزیز و گرامی نبود، کسان باطراف میفرستاد و هرجا خطی خوش می‌یافت ببهایی گزاف میخرید و بعد آنرا میفروخت و پولش را در راه خدا انفاق میکرد و میگفت من آنچه را که بیش از همه دوست دارم در راه خدا میدهم.

همچنین صاحب لغت‌نامه مینویسد: «ابوشجاع... در سال ۴۴۸ بسعایت سعدالدوله گوهر آئین و ابن‌سمحاءِ یهودی که از جانب ملکشاه و نظام‌الملك در بغداد متولی امور مالی بودند معزول گشت و از جمله بملکشاه گفتند آنگاه که او فتح سمرقند کرد ابوشجاع گفت این فتح را بشارت‌نامه نباید چه خراب کردن بلاد اسلام و اسیر کردن فرزندان مسلم امری مستحسن نیست... تا عاقبت ملکشاه عزل ابوشجاع را از خلیفه بخواست و چون بدان روزگار سرپیچی از امر سلاجقه میسر نبود خلیفه او را عزل کرد و توقیعی بدو نوشت بدین‌مضمون: قدانقضی الرای الشریف ان تتفضل عن خدمة الدار العزیزه وتلزم دارك والعنایة الشریفه تشتملك فی حالتی القرب والبعد والله تعالی هوالمعین. و این عزلنامه چنانکه دیده شد از هر فرمان انتصابی شریفتر است. چنانکه خود ابوشجاع بپسر خویش گفت چنین توقیع عزلی هیچگاه از جانب خلیفه بهیچ وزیر معزولی صادر نشده....»

بنا بشرح مذکور ابوشجاع طی فرمان خلیفه از این کار کناره گرفت و در لباس علماء بآمد و شد و معاشرت پرداخت و خلق کثیری اطراف او را گرفتند و باو اظهار محبت و انقیاد میکردند، چنانکه موجب وحشت دشمنان و مخالفان او شد و این دشمنان در صدد سعایت برآمدند تا آنجا که ویرا خانه‌نشین و پس از چندی بشهر خویش همدان تبعید کردند.

بطوریکه صاحب مجمل‌التواریخ والقصص مینویسد وی مدتی درهمدان بود، و بتلاوت قرآن و ذکر حدیث و افاده و استفاده اشتغال داشت، پس از چندی با کسب دستور از خلیفه عزم زیارت مکه کرد. در این موقع خواجه نظام‌الملك نیز عازم زیارت بیت‌الله بود. بوی نامه نوشت و درخواست کرد که با او همسفر و مصاحب باشد ولی ابوشجاع نپذیرفت و خود جداگانه رفت[۳].

ابوشجاع بسال ۴۸۸ هجری در پنجاه و یك سالگی در مدینهٔ طیبه وفات یافت و جسد او را در بقیع بخاك سپردند.

ابوشجاع را آثار بسیار بوده است و در فقه و حدیث و نحو و تاریخ تألیف و تصانیف

۳. برای اطلاع از تفصیل مطلب رجوع شود به لغت‌نامهٔ علامه دهخدا.

سودمند داشته و نیز ذیلی بر تجارب الامم ابوعلی مسکویه نوشته است.

او را بعربی دیوان اشعاری بوده، این چند بیت از جمله اشعار اوست:[۴]

لیس المقادیر طوعاً لامری ابدا — وانما المرءِ طوع للمقادیر
فلاتکن ان اتت بالیسر ذا اشر — ولا یؤسا اذا جائت بتعسیر
و کن قنوعاً بمایأتی الزمان به — فیما ینوبك من صفو و تکدیر
فما اجتهاد الفتی یوماً بنافعه — وانما هو القاءِ المعاذیر

جلال الدین ابوالفضل درگزینی

جلال الدین ابوالفضل درگزینی فرزند قوام الدین ابوالقاسم درگزینی بود. در ابتداء کار بسال ۵۴۸ هجری وزارت ابوشجاع محمد بن محمود بن ملکشاه داشت. ولی رقیب وی شمس الدین ابوالنجیب در اندیشهٔ بدست آوردن منصب وزارت افتاد و عاقبت نیز بر جلال الدین غالب شد و موجبات عزل وی را فراهم ساخت و خود بوزارت رسید. ولی پس از چندی در زمان سلطنت ارسلان بن طغرل بن محمد (۵۷۰ ـ ۵۵۵) مجدداً در اصفهان بوزارت منصوب شد و تا آخر سلطنت ارسلان بدین منصب باقی بود، و همچنین در اوایل سلطنت طغرل بن ارسلان منصب وزارت را بعهده داشت.

جلال الدین ابوالفضل درگزینی مردی کریم الطبع و سخاپیشه و ستوده خصلت بود. بعلاوه در شعر و ادب نیز دست داشت و خود در زمرهٔ فاضلان بشمار میرفت. در آن هنگام که محمد بن محمود قصد عزل وی و نصب شمس الدین ابوالنجیب را داشت قطعهٔ زیر را انشاد کرد و بسلطان فرستاد.

خصمم ز بهر تولیت خویش و عزل من — بفریفت خلق را بزر و سیم بیکران
خصمم اگر بسیم و زر خویش واثقست — من بنده واثقم بخدای و خدایگان

ولی چون نتیجه حاصل نشد و عاقبت وزارت بر ابوالنجیب قرار گرفت مجدداً این شعر بسرود[۵].

---

۴. مآخذ: لغت نامه علامه دهخدا، ص ۵۳۶، تا ۵۳۸؛ مجمل التواریخ والقصص، ص ۳۸۴؛ معجم البلدان ذیل کلمهٔ روذراور؛ مسالك و ممالك استخری؛ نامهٔ دانشوران، ج ۲، ص ۲۷۷.

۵. مآخذ و مصادر: رجوع فرمایند بآثار الوزراء عقیلی بتصحیح فاضل محترم آقای محدث، ص ۸۶؛ راحة الصدور راوندی بتصحیح محمداقبال، ص ۲۵۸ و ۲۶۵ و ۲۸۲ و ۲۹۷ و ۳۳۱.

عشوه دادی مرا و بخریدم	لاجرم باد دارم اندر دست
در تو بستم دل و ندانستم	که دل اندر خدای باید بست

خواجه رشیدالدین فضل‌الله

خواجه رشیدالدین فضل‌الله[۶] همدانی فرزند عمادالدوله ابی‌الخیر[۷] بسال ۶۴۵ هجری در همدان تولد یافت. جد وی، موفق‌الدوله نیز از رجال معروف همدان و از ملازمان و عمال سلطان بود و با خواجه نصیرالدین طوسی دوستی و مصاحبت داشت.

رشیدالدین دوران کودکی و جوانی را در همدان بکسب دانش پرداخت و در این راه کوشش بسیار نمود تا در انواع علوم خاصه طب سرآمد شد و بوسیلهٔ جد خویش بدربار پادشاه باریافت و نخستین بار طبیب مخصوص اباقاخان گردید و چندی بعد در سلطنت غازان‌خان بوزارت منصوب شد و بکمك سعدالدین ساوجی وزیر دیگر سلطان بتمشیت امور کشور پرداخت.

پس از مدتی رشیدالدین رقیب خود سعدالدین را از میان برداشت و خود بتنهایی وزارت کشور پهناور غازانی را بعهده گرفت.

در زمان پادشاهی الجایتو نیز وزارت بخواجه رشیدالدین مفوض بود و در همین اوقات بود که در سلطانیه «رشیدیه» را بنا کرد و هم در تبریز با تحمل مخارجی گزاف رَبع رشیدی را ساخت.

رشیدالدین را در احکام مذاهب و ادیان خاصه دین یهود وقوف و تبحری کامل بود چنانکه دشمنان و مخالفان وی او را مسلمان نمیخواندند و مدعی بودند ولی باطناً پیرو آئین یهود است[۸]. وقتی الجایتو برای آنکه از عقیدهٔ باطنی عده‌ای یهودی جدیدالاسلام آگاهی حاصل کند در صدد آزمایش آنان برآمد و خواجه را بدین کار مأمور ساخت. خواجه فرمان داد غذایی از گوشت شتر که در شیر جوشانیده باشند ترتیب دادند و یهودیان نو مسلمان را بخوردن آن تکلیف کرد[۹]. کسانی که بی‌تحاشی و اکراه بخوردن آن مبادرت میورزیدند معلوم میشد از

---

۶. در آتشکده آذر نامش خواجه رشیدالدین محمد آمده و این خطاست.

۷. بدین‌جهت که رشیدالدین فضل‌الله به ابن ابی‌الخیر معروفست.

۸. خواجه رشیدالدین ظاهراً از پیروان مذهب شافعی بوده چه الجایتو را بقول مذهب مزبور اغوا و تبلیغ میکرده است، تاریخ ادبیات ادوارد براون بنام از سعدی تاجامی، ترجمهٔ میرزاعلی اصغر حکمت؛ علامه قزوینی او را یهودی‌الاصل میخواند.

۹. خوردن این خوراك در آیین یهود حرام بوده است.

کیش سابق خود دست برداشته‌اند، در غیر این صورت مورد سوءظن قرار میگرفتند.

خواجه رشیدالدین در حدود سال ۷۱۵ درامر وزارت با رقیبی پست و محتال و فرومایه روبرو گردید. این مرد خواجه علیشاه گیلانی بود که عاقبةالامر با مکر و تزویر بر وزیر بزرگ خواجه رشیدالدین غالب آمد و شاه[۱۰] را واداشت تا ویرا معزول سازد. پس از چندی بدین امر نیز اکتفا نکرد و تخلیط و سعایت را از حد بدر برد تا آنجا که حکم قتل خواجه رشیدالدین و فرزندش[۱۱] را بگرفت و این وزیر بزرگ کهن سال و فرزندش را با وضعی فجیع بقتل رسانید. یکی از شعرا در مادهٔ تاریخ وفات وی سروده است:

رشید ملت و دین چون رحیل کرد بگفت دبیر دهر باهل جهان که «طاب ثراه»[۱۲]

خواجه علیشاه گیلانی پس از ارتکاب این جنایت فرمان داد تا کسان و بستگان رشیدالدین همه را دستگیر ساختند و آنانرا شکنجه و آزار نمودند و املاك و دارائی و مؤسسات خیریه او را غصب کرد و ربع رشیدی را تاراج و بباد غارت داد.

جسد خواجه رشیدالدین پس از قتل وی در آرامگاهی که خود ساخته و پرداخته بود دفن شد. ولی پس از گذشت یك قرن بحکم میرانشاه فرزند امیرتیمور آنرا بیرون آوردند و در گورستان یهودیان بخاك سپردند[۱۳].

وی را هجده فرزند بود چهار دختر و چهارده پسر از جمله امیرعلی، امیرمحمود، خواجه سعدالدین، عبدالمؤمن و خواجه جلال‌الدین که هریك بحکومت ناحیتی منصوب بودند، و ابراهیم که با پدر کشته شد. دیگر خواجه غیاث‌الدین که بمنصب وزارت رسید[۱۴].

صفات و سجایا و دانش و آثار و اشعار او

خواجه رشیدالدین وزیری صاحب نظر و صائب تدبیر و بلند همت و عالی فکرت بود. واله‌داغستانی مینویسد: «بغایت فهیم و زیرك دانشمند و نیك اندیش بود.». صاحب آتشکده این‌چنین ویرا وصف کرده است: «خواجه رشیدالدین محمد (کذا) وزیریست باهمت و

---

۱۰. پادشاه ایلخانی در این وقت ابوسعید بود که بعد از الجایتو بسلطنت رسید.

۱۱. علیشاه رشیدالدین و فرزند ۱۶ ساله‌اش ابراهیم را متهم ساخت که الجایتو را مسموم و بدین‌وسیله بقتل رسانیده‌اند.

۱۲. این شعر در آثار الوزراء به جلال‌الدین عتیقی منسوب و چنین آمده است: رشید ملت و دین چون رحیل کرد بعقبی ـ بعضی نوشت منشی تاریخ او که «طاب ثراه» (۷۱۸).

۱۳. از سعدی تا جامی، ص ۸۳.

۱۴. شرح آن بزودی بیاید.

عالی‌مقدار و دبیریست پرتدبیر و کم‌آزار و صلاح‌اندیش صاحب اخلاق و در نیک‌رایی مشهور آفاق. تصانیف او بسیار است از آن جمله است جامع رشیدی که در انتظام و انساب قبایل ترک نوشته تا آن زمان درتاریخ کتابی بآن تنقیح نوشته نشده و عمارات عالیه از وی مانده...»

صاحبان تذکره‌ها و تواریخ عموماً در دِهاء و بلندی نظر و حسن تدبیر و کفایت این وزیر متفق بوده و بمراتب دانش و فضل وی نیز اذعان دارند.

آثاری که از او بجا مانده مهمتر از همه کتاب نفیس و معتبر جامع‌التواریخ رشیدی است که بقول پروفسور ادوارد براون طرح و تألیف آن در زمان غازان‌خان و افتخار پیدایش آن نیز نصب وی شده است. او برای تألیف کتاب و انجام این امر خطیر خواجه را مأمور ساخت و کلیهٔ اسناد و مدارك و علمائی را که اهل بصیرت بودند در اختیار وی گذاشت. خواجه نیز با آنکه ادارهٔ امور مملکت پهناوری را بعهده داشت بدستیاری همت و تدبیر و پایمردی فضل و دانش خویش و کمك سایر اهل فضل و علمای هر قوم آنرا بپایان رسانید و چنانکه نوشته‌اند خواجه این مهم را بعد از نماز صبح تا طلوع آفتاب انجام میداد چه در غیر آن موقع وی را مجالی نبود و بکار تمشیت امور مملکت می‌پرداخت.

کتاب جامع‌التواریخ مشتمل بر دو جلد است. جلد اول آن شامل شرح حال طوائف و قبایل مختلف ترك و مغول و تاریخ چنگیز است تا دورهٔ سلطنت غازان‌خان که بتاریخ غازانی مشهور است و یکی از مآخذ بسیار مهم و ارزندهٔ تاریخ مغول بشمار میرود.

جلد دوم شامل تاریخ عمومی عالم از هبوط حضرت آدم تا ظهور چنگیز مشتمل بر شرح حال انبیاء و سلاطین پیش از اسلام و خلفای اسلامی و عباسیان و سلسله‌هایی که بعد از اسلام در ایران تأسیس شده است. همچنین تاریخ فرنگیان و پاپ‌ها و ترکان و هندیان و چینیان و سایر اقوام عالم.

سایر تألیفات این مرد بزرگ عبارتست از: کتاب مشروح و مفصل الاحیاء و الآثار مشتمل بر بیست و چهار جلد، راجع بمطالب مختلفهٔ فلاحت، دامپروری، معماری و سایر امور طبیعی و معدنیات و غیره. نسخهٔ این کتاب امروزه در دست نیست.

دیگر کتاب توضیحات در باب مسائل تصوف و کلام و عرفان و دین و کتاب، مفتاح‌التفاسیر و کتاب الرسالة‌السلطانیه و کتاب لطائف‌الحقایق و بیان‌الحقایق، مجموعهٔ منشآت رشیدی شامل ۵۳ مکتوب که بفرزندان خود و حکام و سایر اشخاص مختلف نگاشته و

دارای ارزش علمی و سیاسی بوده است[۱۵].

پروفسور ادوارد براون در کتاب تاریخ ادبی ایران[۱۶] راجع باین مکاتبات شرح مفصلی مینگارد که چون دارای اهمیت و ارزش میباشد آنرا بطور خلاصه در زیر درج مینماید:

نسخهٔ خطی مجموعه منشآت رشیدالدین

از این قبیل مؤلفات نفیسه که ظاهراً بر کاترمر مجهول بوده خوشبختانه نسخه‌ای در تصرف مؤلف است و آن عبارت است از مجموعه مکاتبات و منشآت رشیدالدین که غالباً در مسائل سیاسی و مالیاتی نگارش یافته و بپسران خود یا به عمال مختلفه که در تحت حکومت مغول شاغل مشاغل گوناگون بوده‌اند نوشته است و آنها را منشی وی محمد ابرقوئی جمع‌آوری و تنظیم و تدوین نموده است. دو نسخه از این مجموعه که یکی کهنه و دیگری جدید و اولی را ظاهراً برای شاهزاده بهمن میرزابهاءالدوله استنساخ نموده‌اند در دست..... و یك نسخه خطی ثالثی نیز... موسوم به «خلاصهٔ مندرجات رسائل خطی ایرانی رشیدالدین».

نظر به کمیابی این نسخه و فوایدی که مندرجات آن متضمن است در اینجا سزاوار است فهرستی از ۵۳ مراسله که در آن کتاب جمع‌آوری شده بضمیمهٔ اسامی اشخاصی که مخاطب آن مراسلات بوده‌اند بنگاریم:

۱ـ مقدمهٔ جامع مؤلف آن محمد ابرقوئی که ابتدای آن نسخه معیوب و ناقص است.

۲ـ مکتوب رشیدالدین به مجدالدین اسماعیل فالی.

۳ـ جواب مکتوب فوق.

۴ـ نامهٔ رشیدالدین بفرزندش امیرعلی حاکم عراق عرب که در آن او را به تنبیه و سیاست اهالی بصره که هوای سرکشی داشته‌اند امر نموده است.

۵ـ نامهٔ او بفرزند دیگرش امیرمحمود حاکم کرمان که از اجحاف او بمردم بم مؤاخذه نموده است.

۶ـ نامه‌ای بغلامش....

۷ـ نامه‌ای بخواهرزاده اش....

۸ـ مکتوب به نائبان کاشان که در آن مبلغ دو هزار دینار وظیفه برای سیدافضل الدین

---

۱۵. خواستاران تفصیل رجوع فرمایند به تاریخ ادبی ایران (از سعدی تا جامی تألیف ادوارد براون بترجمه و حواشی جناب آقای علی‌اصغر حکمت.)

۱۶. از سعدی تا جامی بترجمه و حواشی دانشمند گرامی مرحوم حکمت استاد پیشین دانشگاه تهران.

مسعود از مالیات کاشان مقرر کرده است.

۹ـ مکتوب بفرزندش امیرمحمود که در آن حکم نموده است به فقرا... آذوقه توزیع نماید.

۱۰ـ مکتوب او بفرزندش خواجه سعدالدین حاکم انطاکیه، طرسوس، سوس، قناصرین و سواحل فرات که در آن ویرا بنصایح پدرانه مخاطب داشته و طرز حکمرانی بوی آموخته و او را از بطالت و شرب مسکر و اشتغال بموسیقی و طرب نهی نموده.

۱۱ـ مکتوب بفرزندش عبدالمؤمن حاکم سمنان و دامغان و خوار....

۱۲ـ مکتوب به شیخ صدرالدین بن شیخ بهاءالدین زکریا که اورا بفوت فرزندش تسلیت گفته است.

۱۳ـ مکتوب به مولانا صدرالدین محمدترکه در باب طریقه اصح و احسن برای وضع مالیات دیوانی بمردم اصفهان و سایر نواحی.

۱۴ـ فرمان خطاب بفرزندش امیرعلی حاکم بغداد و سایر مردم آن بلد از صغیر و کبیر، در باب نصب شیخ مجدالدین به شیخ الاسلامی آنجا و حقوقی که باید برای مدرسین و نظام طلاب خانقاه متوفی غازان منظور شود.

۱۵ـ مکتوب به... حاکم موصل...

۱۶ـ جوابی که خواجه رشید بمسائل فلسفی و مذهبی مولانا صدر جهان بخارائی نگاشته است.

۱۷ـ مکتوب بفرزندش خواجه جلال الدین که از او چهل غلام و کنیز رومی خواسته است که به تبریز بفرستند، تا اینکه در یکی از مراکز کوشك او که در ربع رشیدی تأسیس نموده ساکن شوند.

۱۸ـ مکتوب به خواجه علاءالدین هندو که از او خواسته است از دهنیات طبی تحصیل نموده برای بیمارستان ربع رشیدی بفرستد.

۱۹ـ مکتوب بفرزندش امیرعلی حاکم بغداد راجع بوظایف و هدایایی که باید ببعضی از علمای دین تقدیم نماید.

۲۰ـ مکتوب بفرزندش خواجه عبداللطیف حاکم اصفهان که او را بنصایحی نیکو مخاطب ساخته است.

۲۱ـ مکتوب بفرزندش خواجه جلال الدین حاکم روم که او را نصایح پدرانه نموده ضمناً مقداری چند از نباتات و ادویجات مختلفه برای مریضخانهٔ خود از تبریز خواسته است.

۲۲ـ مکتوب بفرزندش امیر شهاب‌الدین حاکم بغداد که او را نصایحی سودمند داده و خراج خوزستان را خلاصه کرده است.

۲۳ـ مکتوب بمولانا مجدالدین اسمعیل فالی.

۲۴ـ مکتوب... بحاکم کیفی و پالو...

۲۵ـ متکوب بمولانا عفیف‌الدین بغدادی در باب مبدأ و معاد حال خود و ذکر مولانا صدرالدین ترکه کرده.

۲۶ـ مکتوب در جواب نامهٔ موالی قیصریه در روم.

۲۷ـ نامه بفرزندش امیر غیاث‌الدین محمد که از طرف خدابنده الجایتو به نظارت خراسان برود.

۲۸ـ مراسله خطاب باهالی سیواس راجع به نذور و موقوفهٔ سادات که غازان‌خان «دارالسیادة غازانیه» تأسیس نموده بود و لزوم محافظت آن.

۲۹ـ مراسله از مولتان سند خطاب به مولانا قطب‌الدین مسعود شیرازی که شرح مسافرت خود را به هندوستان بحکم ایلخان برای تهنیت پادشاهان هند و آوردن انواع مختلفه داروها و ادویجات که در ایران یافت نمیشود شرح داده است.

۳۰ـ مکتوب به... امیر فارس...

۳۱ـ مکتوب راجع به مولانا محمد رومی و درس مدرسه ارزنجان و تعیین او بسمت مدرسی آنمدرسه.

۳۲ـ مکتوب به شروانشاه حاکم شابران و شماخی...

۳۳ـ مکتوب بکارگذاران امور مالیاتی خوزستان راجع بامور مختلفهٔ مالی و دیوانی.

۳۴ـ مکتوب بفرزندش خواجه مجدالدین که او را مأموریت داده است انبارهای آذوقه را فراهم سازد تا اردویی که بقصد تسخیر هندوستان اعزام میشود سختی نبیند.

۳۵ـ مکتوب از سلطان سلجوقی ارزنجان... به خواجه رشید که رأی او را دربارهٔ امور مختلفه خواسته و جوابهای خواجه باو.

۳۶ـ جواب رشیدالدین به مولانا صدرالدین محمد ترکه، که در اثنای بیماری هالکی نگاشته و مشتمل است بر وصیت نامهٔ او و طرز تقسیم املاك وسیع و اموال وافر او مابین اولاد وی، درآنجا به ربع رشیدی کتابخانه ای وقف مینماید مشتمل بر شصت هزار مجلد کتب علمی و تاریخی و دیوان شعر، و در ضمن آن هزار مجلد قرآن بخط خوشنویسان زمان، که ده جلد آنرا یاقوت المستعصمی و ده مجلد آنرا ابن‌مقله و ۲۰۰ جلد آنرا احمد سهروردی کتابت کرده اند.

در این مکتوب اسامی ۱۴ نفر پسران خود را بترتیب ذیل ذکر مینماید: (۱) سعدالدین (۲) جلال الدین (۳) مجدالدین (۴) عبداللطیف (۵) ابراهیم (۶) غیاث الدین محمد (۷) احمد (۸) علی (۹) شیخی (۱۰) پیرسلطان (۱۱) محمود (۱۲) همام (۱۳) شهاب الدین (۱۴) علی شاه؛ و نیز اسامی چهار دختر خود را بدینگونه ذکر میکند: (۱) فرمان خواند (۲) آی خاتون (۳) شاهی خاتون (۴) هدیه ملك.

۳۷ـ ایضاً مراسلهٔ رشیدالدین به شخص مذکور در فوق راجع بکتابی که تألیف نموده و بنام او موشح ساخته و برای او تحفه‌ای از مال و جامه و اسب و مأکولات فرستاده است.

۳۸ـ مکتوب خواجه به اهالی دیاربکر در باب حفر ترعه جدیدی که بنام او موسوم خواهد شد و طرح نقشهٔ عمران و آبادی چهارده قریه در دو ساحل آن که غالباً نام پسران خواجه را خواهند داشت.

۳۹ـ مکتوب بفرزندش جلال الدین حاکم روم ایضاً در باب حفر ترعه جدیدی از رود فرات...

۴۰ـ مکتوب بعامل وی خواجه کمال الدین سیواسی...

۴۱ـ مکتوب ببعضی عمال دیوانی شیرازی که آنها را امر نموده است تحف و هدایایی از نقد و جنس به مولانا محمود بن الیاس که بنام وزیر کتابی بنام **لطائف الرشیدیه** تألیف نموده بود تقدیم نمایند.

۴۲ـ مکتوب ببعضی از عمال دیوانی همدان راجع بحفاظت دواخانه و مریضخانه موسوم به «داروخانه و دارالشفاء» که او در همدان بنا نموده بود، و در باب اینکه طبیبی مسمی به ابن مهدی برای تفتیش و معاینهٔ آنها اعزام داشته است. این مکتوب در سنهٔ ۶۹۰... از قیصریه نوشته شده است.

۴۳ـ مکتوب بفرزندش امیرمحمود حاکم کرمان که از خواجه محمود ساوجی که برسالت نزد سلطان علاءالدین به هندوستان میرفته است بیاری و مهربانی توصیه نموده، و نیز درباب آنکه وجوهی که از املاك خواجه در کرمان موجود است جمع آوری و ارسال دارد.

۴۴ـ مکتوب بفرزندش پیرسلطان حاکم گرجستان...

۴۵ـ مکتوب خواجه به شیخ صفی الدین اردبیلی که در آن بعد از تحیت و تکریم صورتی از انواع هدایا از قبیل گوشت طیور، برنج، گندم، کره، عسل، ماست، عطر و وجه نقد داده است که برای مصرف خانقاه شیخ در روز عید تولد حضرت رسول بمصرف برسانند.

۴۶ـ مکتوب ملك معین الدین پروانه رومی به خواجه رشیدکه در آن از تاخت و تاز

ترکمانان در ناحیه او شکایت نموده است.

۴۷ـ مکتوب ملك علاءِالدین از هندوستان که بانضمام تحف چند از قبیل اشیاءِ نفیسه، عطریات، مرباجات، ادویه، میوجات خشك، قالی، دهنیات، چوبهای گرانبها، عاج و غیره از هندوستان از طریق بصره ایفاد داشته است.

۴۸ـ مکتوب بفرزندش امیرمحمود که در کرمان بمطالعهٔ عقاید و مبادی صوفیه پرداخته بود.

۴۹ـ مکتوب خواجه بفرزندش امیراحمد که در آن وقت حکومت اردبیل داشت و در آن به هفت وصیت او را مخاطب فرموده و از اینکه بمطالعهٔ نجوم اشتغال جسته ابراز تأسف نموده است.

۵۰ـ مکتوب تعزیت بمولانا شرف الدین طیبی در فاجعهٔ فوت پسرش....

۵۱ـ مکتوب خواجه بفرزندش سعدالدین حاکم قناصرین که حاکی از اختتام ربع رشیدی است.

۵۲ـ مکتوب خواجه بفرزندش خواجه ابراهیم حاکم شیراز که در آن حمله و جنگ کابل و سیستان را شرح داده و از او مقدار معینی اسلحه گوناگون و لوازم حرب تقاضا نموده است.

۵۳ـ مکتوب خواجه ببعضی از فرزندانش در باب منافع و فوائد تحصیل علم و حلم و عقل و سخا. این نسخهٔ خطی بغتةً در وسط این مکتوب قطع شده است.

این مکاتیب که سزاوار است همگی مطالعه شود از آن سبب فوق العاده مطلوب است که بر اخلاق و سعی و عمل این مرد بزرگ که در آن واحد وزیر و طبیب و مورخ و حامی و پشتیبان علم و ادب بوده است پرتو نوری افکنده و او را نمایان میسازد. بطوریکه ذکر کردیم سرانجام غم‌انگیزی که دامنگیر او شد مساعی دقیق و متین او را که برای محافظت کتابها و مؤسسات عام‌المنفعهٔ خود که از لحاظ توسعهٔ علم و احسان تأسیس نموده بود کان لم‌یکن ساخت. اکنون کمترین کاری که ما بیاد این دانشمند بزرگ میتوانیم انجام دهیم این است که آنچه از آثار قلمیه او مانده لااقل نگاهداری نماییم.»

خواجه رشیدالدین وزیری با کفایت و دانشمند و قوی مایه بود و بزبانهای فارسی و عربی و عبری و ترکی تسلط داشت، و در علم طب نیز معروف زمان و طبیب مخصوص سلطان بود. کتب و مکاتیب وی از آثار گرانبهای تاریخ و ادب فارسی بشمار میرود. این وزیر با تدبیر برای حفظ و نشر آثار خود دستور داد تا نسخ متعدد از آنها تهیه کنند و بنقاط مختلف کشور بفرستند و در کتابخانه‌ها مضبوط دارند و همه کس را در استنساخ از آنها آزاد گذارند و آثار

عربی خود را بفارسی و آثار فارسی خود را بعربی ترجمه نمود تا اهل هردو زبان از استفاده از آنها بی بهره نمانند.

بعلاوه خواجه رشیدالدین در بنای آثار خیر و ابنیهٔ عمومی و ایجاد مدارس و مساجد و بیمارستانها قدمهای بزرگ برداشته و مبالغی کثیر خرج کرده است که مهمترین آنها چنانکه گفته شد ربع رشیدی است در تبریز که آنرا جهت خود ساخته، شامل مارستان و دارالسیاده و گنبد و غیره، همچنین در همدان نیز مریضخانه‌ای بنام دارالشفاء بنا نهاد.

خواجه رشیدالدین یکی از اعاجیب روزگار و از وزرای نامدار و سیاستمدار بود و تألیفات وی بالاخص کتاب **جامع‌التواریخ** از آثار نفیس زبان پارسی بشمار میرود.

خواجه رشیدالدین گذشته از آنکه نویسنده و طبیب و وزیری بزرگ بوده دارای طبعی روان بوده و در شاعری نیز دستی قوی داشته است. این اشعار ازوست:

پیریم، ولی چو بخت دمساز آید — ایام نشاط و طرب و ناز آید
از زلف رسای تو کمندی فکنیم — در گردن عمر رفته تا باز آید

*

سالها خاطر مرا ز نشاط — هیچ پروای قیل و قال نبود
ماه ملکم غم خسوف نداشت — روز عیش مرا زوال نبود
چرخ میخواست تا کند ضرری — لیکنش قدرت و مجال نبود
آخرالامر آنچه خواست بکرد — بطریقی که در خیال نبود

قطعهٔ ذیل را بمناسبت تسمیهٔ الجایتو به «شاه خربنده» سروده است:

دوش در نام شاه خربنده — فکر میکرد ساعتی بنده
که مگر معنئی در این اسم است — که از آن غافل است خواننده
اندرون حرم بگوش آمد — کای هواخواه شاه فرخنده
معنئی در حروف این لفظ است — که بشاهست سخت زیبنده
عقد کن در ره حساب جمل — یك بیك حرف شاه خربنده
تا بدانی که هست معنی آن — «سایه خاص آفریننده»
گویی آن نه حروف چون صدفست — بده و پنج گوهر آکنده
یا طلسمی است این همایون اسم — بر در گنج ایزد افکنده
سر این اسم چون بدانستم — جمع شد خاطر پراکنده
کردم ادراك معنی و گفتم — شاه خربنده باد پاینده

آفــتــاب جــلال ســلطنــتش از ســپــهــر دوام پــایــنــده

مقصود آنست، چون کلماتی که بحساب حروف ابجد از حیث مقدار عدد با حروف کلمه‌ای دیگر مساوی هستند در معنی و خاصیت با آن مشابه میباشند. بنابراین نه حرف «شاه خربنده» و پانزده حرف «سایه خاص آفریننده» هر دو معادل ۱۱۶۷ و باهم مساوی هستند پس «شاه خربنده» بمعنی «سایه خاص آفریننده» خواهد بود[۱۷].

این دو بیت نیز در **سلم‌السموات** بنام او ثبت است:

ندانمت که کجایی بناز خرم و خوش که خویش را بطفیلی در او در اندازم
عنان دل چوبدست تو داده‌ام ناچار دو اسبه از پی دل روز و شب همی‌تازم

شمس‌الدین ابوالنجیب درگزینی

شمس‌الدین ابوالنجیب وزیر بود. از مردم درگزین همدان و خواهرزادهٔ قوام‌الدین ابوالقاسم بن حسن، نخستین بار در اواخر سلطنت ابوالفتح مسعود بن محمد بن ملکشاه بوزارت رسید. پس از آن در سال ۵۴۷ هجری مدت چهار ماه بدوران پادشاهی ملکشاه ابن‌محمود، وزیری او را بعهده داشت.

در سال ۵۴۷ هجری چون سلطنت به ابوشجاع محمد بن محمود بن ملکشاه قرار گرفت شمس‌الدین ابتدا، از وزارت معزول شد و جلال‌الدین ابوالفضل بن قوام‌الدین بجای او بر مسند وزارت تکیه زد.

پس از چندی مجدداً نوبت بشمس‌الدین ابوالنجیب رسید و یك چند وزارت سلطان محمد بن‌محمود مذکور را بعهده داشت. عاقبت بسال ۵۵۴ هجری در همدان وفات یافت.

در **نسائم‌الاسحار** آمده است[۱۸]:

شمس‌الدین ابوالنجیب مردی بغایت نادان بود چنانکه در شرح حالش گفته‌اند پیش از

۱۷. مآخذ: **تاریخ ادبی ایران**، تألیف پروفسور ادوارد براون، ترجمه استاد علی‌اصغر حکمت از ص ۵۰ تا ۱۰۶؛ مقدمه کتاب **جامع‌التواریخ**، غزنویان، **تاریخ ادبیات ایران**، تألیف هرمان‌اته، ترجمهٔ استاد دکتر رضازاده شفق؛ تذکره های واله، ص ۲۹۰؛ **آتشکده** آذر دولتشاه، ص ۲۱۷؛ **هدایت**، ص ۲۳۶ و **آثار الوزراء**، ص ۲۸۶؛ **دایرة‌المعارف**، ج ۱، ص ۸۰؛ **منتخبات ادبیات فارسی**، تألیف استاد فروزانفر، ص ۲۶۱؛ **یادداشتهای علامه محمد قزوینی**، ج ۵، ص ۲۷؛ مرقوم پنجم کتاب سلم‌السموات، ص ۴۲، سبك شناسی بهار، ج ۳، ص ۱۷۶.

۱۸. رجوع فرمایند به **آثارالوزراء**، ص ۲۶۴.

آنکه بوزارت برسد وقتی با کسی بر سر تصرف ملکی اختلاف داشت شمس الدین میگفت «این حیات موت منست» مقصودش این بود که وی آنجا را آباد و باصطلاح «احیاءِ موات» کرده است.

و نیز آورده اند که وقتی کمال الدین زنجانی که از بزرگان عصر بود و بعدها بمقام وزارت رسید از بغداد باصفهان نزد وی آمد، راهها مخوف وناامن بود شمس الدین باو گفت مگر با جعده آمدی که بسلامت رسیدی؟ کمال الدین گفت ای وزیر «جاده باید گفت نه جعده» گفت آری راست گفتی جعده آنست که در او کمان گذارند گفت آنهم جعبه است که در او تیر نهند.

«فاما با وجود این حال کرم و انعام بافراط داشت...»[۱۹]

ولی این مطلب تا حدی بعید بنظر میرسد و شاید از نوع لطائفی بوده که نظیر آنرا بغالب بزرگان این عصر نسبت میدهند، و هم احتمال دارد این شخص از زیرکی و فراست تجاهل میکرده و چنین تظاهراتی مینموده و گرنه با این نادانی و سفاهت مکرر بوزارت رسیدن عجیب میباشد.

غیاث الدین وزیر

خواجه غیاث الدین محمد فرزند خواجه رشیدالدین وزیر بنام و ادیب و مورخ مشهور است. غیاث الدین در زمان حیات پدر در تمشیت امور کشور بدو کمك میکرد. چنانکه از مندرجات و فحوای یکی از مکاتیب رشیدالدین بر میآید وی یك چند از طرف الجایتو در امور خراسان نظارت داشت.

غیاث الدین بسال ۷۲۸ هجری در زمان سلطنت سلطان ابوسعید بوزارت رسید و قریب ۸ سال در این مقام استوار بود. او نیز مانند پدر مردی دانشمند و نیکو نهاد و وزیری خیر بود و در اشاعهٔ امور خیر و بنیاد مؤسسات عام المنفعه از بذل مساعی دریغ نمیورزید. و باآنکه در هنگام وزارت که در بحبوحهٔ قدرت بود میتوانست از دشمنان و مخالفان خود و پدر قصاص جوید لیکن شیوهٔ عفو و اغماض را از دست نداد.

غیاث الدین مردی ادیب و هنرپرور بود. حمدالله مستوفی مورخ مشهور تاریخ گزیده را بنام او کرده است. وی دربارهٔ غیاث الدین چنین میگوید:

«وزیر نیکو نهاد در ضبط کار جهان همچون پدر بزرگوار خود مساعی جمیله بتقدیم

---

۱۹. مآخذ و مصادر: راحة الصدور راوندی، ص ۲۲۵؛ آثارالوزراء، ص ۲۶۴.

رسانید و با آنکه عفو هنگام قدرت غایت کمال انسانیت است و از بزرگان ما تقدم هرکس این طریق سپرده اند حسن سیرت و علو مرتبت و نام نامی یافته اند. این وزیر فرشته سرشت از غایت یقین برآن مزید فرمود و هر که در حق خاندان مبارك ایشان بدیهائی که تقریر آن موجب تنفر خاطر مستمعان باشد کرده بود بخلاف آنکه بمکافات مشغول شود رقم عفو بر جرائد جرائم همگان کشید. آن بدیها بنیکی مقابله فرمود....»

همچنین اوحدی مراغه ای نیز مثنوی جام جم خود را بنام او منظوم ساخته. و نیز خواجو در مثنوی همای و همایون او را مدح کرده است.

سرنوشت خواجه غیاث الدین نیز مانند پدرش خواجه رشیدالدین فضل الله بود، با همهٔ احسان و اکرامی که در حق دیگران داشت عاقبة الامر معاندان او را متهم بقتل سلطان ابوسعید کردند و بسال ۷۳۶ کشته شد و خانه و مایملك او نیز در تبریز تاراج گردید[۲۰].

قوام الدین درگزینی

قوام الدین ابوالقاسم ناصر بن حسن[۲۱] از وزراء آل سلجوق بود و بروزگار محمود بن محمد شاه و سلطان سنجر منصب وزارت داشت. وی از ولایت درگزین بود و درگزین چنانکه مکرر آمده است از توابع همدان است. او در ابتداءِ کار بعهد محمدشاه ابن ملکشاه شغل نیابت داشت. پس از چندی براثر بذل و بخشش و ابراز کفایت و لیاقت در زمان محمود بن محمدشاه بوزارت رسید و در زمان سلطان سنجر نیز بدین منصب باقی بود و در آن روزگار در تمام مملکت حکم وی چون فرمان قضا نافذ بود و بزرگان و امراء مملکت پهناور سلجوقی سر بر خط فرمانش نهاده بودند.

قوام الدین مردی باسخاوت و عالی همت و فاضلی پرمایه بود، تهور و تبختری بکمال داشت در شعر و ترسل قویدست بود[۲۲]. شعرا و ادبای زمان در مدح و ستایش وی قصاید و اشعار بسیار میسرودند چنانکه حکیم سنائی راست:

۲۰. مآخذ: تاریخ ادبی ایران ترجمه آقای میرزا علی اصغر حکمت، از ص ۸۳ تا ۱۰۰؛ تاریخ گزیده، ص ۶۲۳ و ۶۴۱، بتصحیح آقای دکتر عبدالحسین نوائی؛ مرقوم پنجم کتاب سلم السموات بحواشی آقای دکتر یحیی قریب، ص ۶ و ۳۳ و ۳۴.

۲۱. در آثارالوزراء نامش چنین آمده: «قوام الدین ابوالقاسم ناصر بن حسین طغرائی از صدور و اعیان ولایت درگزین بود. در موضع انساباد...» و در تاریخ گزیده قوام الدین ناصر بن علی ضبط است.

۲۲. در آثارالوزراء مینویسد: «سهو و خطای بسیار کردی و در مکتوب او غلط بسیار بودی».

ای چو عقل از کل مخلوقات فرد — وی جوان از تو جهان سالخورد
پاسبانان در و بام تواند — روشنان بارگاه لاجورد

و نیز عمادی غزنوی در مدح او گفته است:

گردون تو میفرازی چون خوانمت سحاب — سلطان تو مینشانی چون گویمت وزیر
از قهر تو ستاند و از کین تو دهد — ابروی شام وسمه و پستان صبح شیر

دریغ که با این همهٔ جلال و قدرت بسیار تندخو و سختگیر و در خون ریختن بی‌پروا و دلیر بود و در قتل علماء و اعاظم رجال هرگز نمی اندیشید و بکوچکترین بهانه ای آنان را گرفتار و از نعمت حیات محروم میساخت. چنانکه بسعایت حسودان و مغرضان و فتوای علمای زمان فرمان داد تا عین‌القضات را که اعلم علمای وقت بود بر در مدرسه ای که در آنجا درس میگفت بدار آویختند و پوست از تن برکندند. همچنین عزالدین اصفهانی را که از مستوفیان سلطان سنجر بود بنا بسابقهٔ کدورتی چندان در زندان نگاهداشت تا بمرد. عاقبت خود او نیز بشآمت خونهای ناحقی که ریخته بود گرفتار آمد. سلطان سنجر ویرا از وزارت معزول کرد و پس از چندی در حدود سال ۵۲۶ بروزگار طغرل و بفرمان او بقتل رسید.

در جامع‌التواریخ خواجه رشیدالدین فضل‌الله آمده است: «روزی بر سر دیوان میان او و عزالدین اصفهانی که منصب استیفاء بدو تعلق داشت جزوی گفت و شنید واقع شد. قوام‌الدین درحال بحبس و قید عزالدین مثال داد و او را بزندان فرستاد. عزالدین در زندان این رباعی بسرود و پیش وزیر فرستاد:

گر تو ز گناه من خبر داشتیی — چون گرگ عزیز مصر پنداشتیی
من گرگ عزیز مصرم ای صدر مکن — با گرگ عزیز مصر گرگ آشتیی

قوام‌الدین پس از خواندن این رباعی در جواب وی سرود و فرستاد:

گر زانکه تو تخم کینه‌ام کاشتیی — در جنگ نصیب صلح نگذاشتیی
اکنون که زمانه پایدار است مرا — بی‌بهره بماندی ز گرگ آشتیی

عاقبة‌الامر، عزالدین در زندان بماند، تا جان داد و بمرد[۲۳].

این رباعی نیز از اوست:

من میوهٔ خام سایه پرورد نیم — جز چشمهٔ خورشید جهانگرد نیم

---

۲۳. مآخذ: **لغت‌نامه علامه دهخدا**، ص ۷۶۵ و ص ۲۲۸؛ **آثارالوزراء**، ص ۲۵۵؛ **راحة‌الصدور**، ص ۱۷۰؛ **تاریخ گزیده**، بتصحیح دکتر عبدالحسین نوائی، ص ۴۵۴.

بر فرق حسودان که نه مردند و نه زن　　گر مقنعه برنیفکنم مرد نیم

علویان

خاندان علویان از سلسله ساداتی بودند در همدان، که نسب آنها به امام‌حسن مجتبی(ع) میرسید[۲۴] این خانواده از اواسط قرن چهارم تا اواخر قرن ششم یعنی بیش از دو قرن باکمال عزت و قدرت در همدان زندگانی کردند و شهرت و نفوذی تمام داشتند. و مدتها ریاست و حکومت همدان با آنان بود. جدّ آنان که قاسم بطحائی نام داشت، در قرن سوم بهمدان آمد و درآنجا رحل اقامت افکند.

قدرت و نفوذ و شهرت و ثروت این خانواده چندان بود که غالب سلاطین و امراء بآنان احتیاج داشتند و پادشاهان برای رفع مشکلات مالی دست نیاز بسوی رؤسای آنها دراز میکردند و با آنان پیوند زناشویی و وصلت استوار میساختند.

راوندی مؤلف راحة‌الصدور که خود معاصر با برخی از اعضای این خاندان بوده است دربارهٔ نفوذ و قدرت و بزرگی قدر آنان چنین مینویسد:

«... هر امیری جهانگیری بود و در هر شهری مقتدایی و پیشوایی ازعلماء بود و رئیسان قاهر در عیون شهرها حاکم. چنانکه در دارالملك همدان خاندان علویان و دودمان سادات که تا قیامت بماناد سر و سرور امیرسید مرتضی کبیر فخرالدین علاءالدوله عربشاه رحمة‌الله که عظمت او چندان بود و تمکین او چنان که بچون سلطان سلیمان پادشاهی... این بیت نبشت:

فهلویه

بواد اروند کوه اج یا بنشی　　اروند اروند بی‌واذ آیذوشّی

و پسرانش امیر سیدمجدالدین همایون و امیر سیدفخرالدین خسروشاه که در این حالت رئیس و پیشواست و جوانمرد مطلق او را توان خواندن چه هم آیین ریاست دارد و هم رسم سیاست داند روزگارش بمراسم پادشاهی آراسته بود...»

مختصر آنکه شهرت و نفوذ و تمکن این خانواده در کتب تواریخ و سیر مضبوط و مسطور

---

۲۴. هم اکنون سلسله ای از سادات بنام علوی و علویان در همدان هستند که میتوان احتمال داد از بازماندگان این خاندان باشند. و نیز گنبد میر سیدعلی همدانی در این شهر بگنبد علویان معروف است؛ رجوع فرمایند بفصل اول از بخش نخستین شرح حال میر سیدعلی.

است. اینك نام و شرح حال برخی از مشاهیر آنان آورده میشود:

۱ـ ابوالحسن علی بن الحسین اخی

ابوالحسن علی بن الحسین اخی مسمعی رئیس همدان بود و علاوه بر شهرت و نفوذ و تمکن مردی دانشمند و فاضل و اهل ادب بود و صاحب عباد وزیر فخرالدوله دیلمی (۳۲۶ ـ ۳۸۵) دختر خویش بزوجیت بدو داد و او را داماد خویش ساخت و چون از او دارای فرزندی شد، شاد و مسرور گردید و بدین وصلت مفاخرت نمود و اشعاری سرود؛ از آن جمله است این بیت:

الحمدالله حمداً دائماً ابداً   قدصار سبط رسول‌الله لی ولدا

یعنی «سپاس همیشگی و ابدی مر خدای را که مرا از سبط رسول و برگزیدهٔ خود فرزندی عطا کرد[۲۵].»

۲ـ سیدابوهاشم همدانی

دیگر از مشاهیر این خاندان سیدابوهاشم زیدالحسنی است که نسب وی از جانب مادر بصاحب بن‌عباد میرسد و از احفاد ابوالحسن علی بن‌الحسین اخی مذکور است و معاصر محمود بن محمدبن ملکشاه سلجوقی بود و خواستهٔ بی‌شمار فراهم نمود و ثروت و نفوذی بیکران بدست آورد.

در تواریخ مذکور است که ضیاءالملك احمد، وزیر سلطان محمد بن ملکشاه را با سیدابوهاشم دشمنی و خصومتی تمام بود و شاید که بر قدرت و نفوذ او رشك میبرد و پیوسته قبایح و معایب او را نادرست یا درست به سلطان عرضه میکردو چندان در این کار مبالغت نمود تا عاقبت در موقعی که خزانه تهی بود و سلطان بپول احتیاج داشت اجازه قتل سید را از شاه گرفت و قرار شد بازاء کشتن وی ۵۰۰ هزار دینار بخزانهٔ سلطان تسلیم نماید. سیدابوهاشم را از این معنی آگاهی حاصل شد، بی‌درنگ خود را از راه غیر مشهور باصفهان رسانید و باتدبیر و پول یکی از خاصان و نزدیکان شاه را بفریفت و بوسیله‌ای اجازهٔ رفتن بحضور سلطان حاصل کرد. چون بخدمت رسید، پس از دعا و ثنا بگریست و اظهار فروتنی و شکستگی نمود و گفت

---

۲۵. لغت‌نامه دهخدا، ذیل ص ۱۱۵؛ راحة‌الصدور راوندی، ص ۴۵ و ۴۶ و ۱۶۳ و ۱۶۴ ـ ۳۰۱ و غیره؛ منتهی‌الامال، ص ۱۷۸.

شنیده ام که احمد وزیر قصد جان من کرده و مرا بپانصد دینار خریده است. سزاوار نباشد که خون فرزند رسول خدا بناحق ریخته شود. باری اگر خزانه را سیم و زر باد من احمد را به هشتصد هزار دینار میخرم تا قدرت مالی خزانه بیش گردد. استدعا آنکه سلطان عنایتی فرماید و او را بمن سپارد.

چون با قبول این استدعا وجوهات بیشتری بخزانه میرسید، سلطان موافقت نمود و اختیار ضیاءالدین احمد وزیر را بدو داد.

سیدابوهاشم خوشحال شد و بسرعت خود را از اصفهان بهمدان رسانید و در مدت یك هفته بی آنکه از کسی قرض و کمکی بخواهد، آن وجه بجملگی از نقدینه اموال خویش گردکرد و بخزانهٔ سلطان فرستاد.

در هنگام توزین و گردآوردن مال غلامی از خازنان سلطان که بجهت دریافت پول بهمراه سید بهمدان آمده بود، در مدت توقف درآن شهر از وی مطالبهٔ منزل و نفقه نمود، سیدابوهاشم بدو وقعی ننهاد و توجهی نکرد چون خواست از حدود ادب قدم فراتر نهد سید بدو گفت خاموش! که اگر گستاخی کنی بفرمایم تا ترا بکشند و یکصد هزار دینار دیگر بخزانهٔ سلطان فرستم تا صد غلام چون تو خریداری کنند. غلام بترسید و خاموش ماند تا پول بستد و بسلطان برسانید.

سلطان چون آن همه مال و سیم و زر بدید در حیرت شد. پرسید این همه مال بدین زودی از کجا فراهم کرد و از که وام خواست؟ غلام گفت جمله از مال خویش بداد و اگر زحمت وزن کردن و احصاء و آماده حمل نمودن آن نبود هم در روز اول مرا بازمیگردانید.

سلطان را سخت عجب آمد ازاین همه ثروت و ذخیره که او راست سپس بفرمود تا احمد وزیر را بدو سپردند تا انتقام خویش را از او بازستاند.

سیدابوهاشم مدت ۴۷ سال با کمال نفوذ و قدرت در همدان زندگانی کرد و بسال ۵۰۲ درگذشت[۲۶].

۳ـ تاج الدین علاءالدوله

دیگر از افراد مشهور این خاندان تاج الدین علاءالدوله است که او نیز ریاست همدان

---

۲۶. مآخذ و مصادر: **لغت نامه** ذیل ص ۱۱۵؛ **راحة الصدور**، ص ۱۶۳ ـ ۱۶۵؛ **روضه الصفا**، در شرح احوال سلطان محمد بن ملکشاه.

داشت و عاقبت بسال ۵۲۰ بدست یکی از اعوان ابوالقاسم درگزینی[۲۷] وزیر سلطان محمود بن محمد (۵۱۱ ـ ۵۲۵) کشته شد.

این تاج الدین علاءالدوله همان کسی است که معاصر عین القضات بود[۲۸] و او را مورد حمایت و لطف قرار داد و عین القضات یکی از رسالات خود را «در بیان مذهبی که سلف صالح بر آن رفته‌اند» بنام وی تألیف کرد[۲۹].

۴ـ فخرالدولة بن ابوهاشم

دیگر فخرالدوله فرزند ابوهاشم سابق الذکر است که بسال ۵۲۶ مبلغ بیست هزار دینار به طغرل بن‌محمد داد و طغرل منصب ریاست همدان را بدو تفویض کرد.

۵ـ فخرالدین علاءالدوله عربشاه

دیگر از بزرگان این خاندان، سیدمرتضی کبیر فخرالدین علاءالدوله عربشاه است و چنانکه گفته شد بقول راوندی «... عظمت او چندان بود و تمکین او چنان که... الخ[۳۰]».

این فخرالدوله همانست که اثیرالدین اخسیکتی در اشعار خود او را ستوده و شاه قهستانش خوانده است.

طغرل بن ارسلان بسال ۵۷۱ خواهر فخرالدین علاءالدوله عربشاه را بزوجیت گرفت ولی بیش از یکماه بااو بسر نبرد و درگذشت.

بنا بنقل راوندی علاءالدوله عربشاه با امراء و صدور در مخالفت با سلطان همداستان شد و سلطان از این توطئه آگاه گردید و مخالفان را بگرفت و در قلعهٔ علاءالدوله در بند کشید و اموالشان را مصادره نمود.

سلطان نخست علاءالدوله عربشاه را امان داد ولی پس از چندی براثر سعایت برخی بر او خشمگین شد، و او را در دو منزلی همدان بکشت.

جسد علاءالدوله را پس از قتل او بهمدان آوردند و در مقبرهٔ اسلاف و اجدادش بخاک

۲۷. رجوع فرمایند بص ۱۹۸ شرح حال قوام‌الدین ابوالقاسم درگزینی.

۲۸. رجوع فرمایند بص ۹۲ شرح حال عین‌القضات.

۲۹. مصادر: تاریخ ادبیات، تألیف استاد دکتر صفا، ج ۲، ص ۹۴ وسایرکتبی که در مآخذ سیدابوهاشم مذکور گردید.

۳۰. رجوع فرمایند بمقدمه شرح حال خاندان علویان، ص ۲۰۰.

سپردند. راوندی را در مرثیهٔ او قصیده ایست پرسوز و گداز که چند بیتی از آن زینت این کتاب میگردد:

آه این چه محنت است که اندر جهان فتاد — آه این چه واقعست که از ناگهان فتاد
این دیده چیست گویی کز دیده خون بریخت — وین غصه از چه در دل پیر و جوان فتاد
خورشید تیره گشت همش محنتی رسید — مه زرد روی گشت و چنین ناتوان فتاد
بر جان مصیبتی است که دلرا کباب کرد — در دل هم از غمیست که چندین فغان فتاد
دانی ز چیست این همه ز آوازهٔ بدست — کز رفتن عربشه شاه زمان فتاد
ای دیده خون گری که شه فخر دین نماند — آن سرور زمانه و شاه زمین نماند

چنانکه راوندی صریحاً نگاشته است، علاءالدوله عربشاه را باهل علم و ادب توجهی خاص بود مخصوصاً دربارهٔ خود او اکرام و احسان فراوان میکرد و بدین سبب «رعایت حقوق او را این مرثیت در تعزیهٔ او برخواند».

قصیده دراز است برای مطالعهٔ آن و دانستن تفصیل قتل علاءالدوله عربشاه به راحة‌الصدور[۳۱] رجوع شود.

علاءالدوله عربشاه را سه پسر بود امیرسید مجدالدین همایون و سیدعمادالدین مردانشاه و سیدفخرالدین خسروشاه؛ که از این میان فرزند اخیر او یعنی سیدفخرالدین خسروشاه نیز در همدان رئیس و پیشوا بود و بنا بقول راوندی که معاصر او بوده است: «... جوانمرد مطلق او را توان خواندن. چه هم آیین ریاست دارد و هم رسم سیاست داند. روزگارش به مراسم پادشاهی آراسته بود. چون تلاطم امواج فتنه در عراق افتاد او را چشم زخمی برسید و بغدر جمعی در بند افتاد...»

خسروشاه که پس از کشته شدن پدر بلقب فخرالدین خوانده شد چنانچه راوندی اشاره کرده است. در زمان ارسلان بن طغرل او را حادثه‌ای پیش آمد و بمکر و غدر دیگران یك چند در بند افتاد و گرفتار شد ولی عاقبت از بند رهایی یافت. نفوذ و قدرت این خاندان چنانچه اشاره شد بیش از دو قرن دوام داشت.

* اما فرزند دیگر او یعنی امیرسید مجدالدین همایون که او نیز مانند غالب رؤسای علویان ملقب به علاءالدوله بود، بنا بنقل شادروان استاد محیط طباطبائی در مجلهٔ آموزش و پرورش (سال ۹، ش ۲، ص ۳۲) با سرداران و گماشتگان خوارزمشاهی دچار کشمکش شد و از

۳۱. مأخذ: راحة‌الصدور راوندی، صفحات ۵ و ۱۶۳ و ۳۵۳ و صفحات دیگر.

آنان رنج و آزار بسیار دید. بعد از آن در سال ۶۱۷ هجری که سپاه مغول بهمدان آمدند چون علاءالدوله مجدالدین دریافت که مقاومت با آنان امکان‌پذیر نیست از درِ سازش درآمد و شحنهٔ مغول را بشهر درآورد و همدان را از قتل و غارت نجات داد[۳۲].*

۳۲. خاقانی در **تحفة العراقین** اشعاری در وصف همدان و مدح این خاندان سروده است که برای رعایت اختصار از ذکر آنها صرف نظر میشود طالبان رجوع فرمایند بصفحات ۸۹ تا ۱۰۰ کتاب مزبور چاپ اول.

بخش دوم[1]

از ظهور سلسلهٔ صفویه تا ظهور سلسلهٔ قاجاریه

(از آغاز قرن دهم تا آخر قرن دوازدهم)

۱. دراین بخش همچنانکه درمقدمهٔ کتاب گفته شد، چون اکثر بزرگان این شهر شاعر بوده اند یا اشعاری از آنان در دست است نام جمله را (اعم از عالم، عارف، محدث، شاعر، وزیر و مورخ) در یك صف قرار داد و از تقسیم بفصول مختلف خودداری کرد.

میرزاابراهیم[۲] (رضوان‌الله علیه)

پیشوای علمای کامل و محققان و فخر حکمای الهی و متکلمان، میرزاابراهیم ابن حسین بن سیدعطاءالله الحسنی الحسینی همدانی، اعلم علمای شهر و از اجلهٔ فضلا و کاملین زمان بود. لقبش ظهیرالدین است (رفیع‌الدین نیز آمده).

پدرش ملقب به قوام‌الدین بود و در زمان سلطنت شاه طهماسب (۹۳۰ ـ ۹۸۴) در همدان شغل قضا داشت، و متصدی امور شرع بود. بدین جهت علامه میرزاابراهیم به قاضی‌زاده نیز مشهور است.

قوام‌الدین پدر میرزاابراهیم یك چند بقزوین و از آنجا باصفهان رفت. فرزندش میرزاابراهیم نیز همراه وی بود، و در قزوین نزد میرفخرالدین سمّاکی تلمّذ کرد و علوم عقلی آموخت. در اصفهان نیز شاگرد میرزا مخدوم اصفهانی بود.

میرزا ابراهیم چندان بتحصیل دانش ادامه داد تا در فقه و ادب و حکمت و کلام و بلاغت و براعت و سایر علوم و همچنان در زهد و سلوك سرآمد شد و شهرتی عظیم حاصل کرد، و ظاهراً در حدود سال ۱۰۰۸ بقصد زیارت حج بمکهٔ معظمه رهسپار شد، در آنجا با شیخ فاضل کامل محمد بن احمد بن نعمة‌الله عاملی، عالم مشهور ملاقات کرد؛ و شیخ مذکور اجازهٔ روایتی با

---

۲. نام این عالم کامل بطور استثناء مقدم نوشته شد.

عباراتی سراسر بلیغ و مشحون از وصف و تعریف و ستایش و ثنا برای او نوشت و او را جامع علوم عقلی و نقلی و ادبی و حکمی خواند.

همچنین اجازهٔ روایتی نیز از فاضل معاصر شیخ بهائی رحمة‌الله علیه داشت و عالم مذکور بفضل او معترف بود و او را عالم فاضل، و حکیم ماهر و عارف بعلوم اوائل و اواخر، و حکیم بزرگ مدقق و غیره میخواند و بر میرداماد فضیلت و رجحان مینهاد و میان آن مراتب دوستی و برادری و صفا مؤکد بود و مکاتباتی فیمابین جریان داشت که بعضی از آنها مشهور است.

معروف است روزی شاه عباس قصد زیارت شیخ بهاءالدین عاملی را کرد. شیخ سرگرم مطالعه بود، چون شاه بر او وارد شد کتب بسیاری در مقابل و اطراف او دید، پرسید آیا در دنیا کسی هست که از مطالب این همه کتاب آگاه باشد؟ شیخ بهائی جواب داد نه. ولی اگر چنین کسی باشد، قطعاً میرزا ابراهیم همدانی خواهد بود.

نام میرزا ابراهیم در تمام کتب تراجم احوال با تجلیل و تکریم بسیار آمده و همه نویسندگان از او با القابی چون: قدوة المحققین، سیدالحکماء، برهان العلم القاطع... و عباراتی نظیر آن یاد کرده اند و او را فقیهی عارف مسلك و حکیم خوانده اند[۳].

میرزا ابراهیم را در دستگاه سلطنت نیز مقام و منزلتی عظیم بود و شاه عباس بوی عزت و احترامی بسیار میگذاشت. چنانکه وقتی فرمان داد مبلغ پانصد تومان از خزانهٔ شاهی برای ادای قروض و تأمین مخارج او بپردازند.

همچنین پس از فوت پدرش قوام‌الدین، منصب قضاء همدان از طرف شاه عباس بدو مفوض گردید. لیکن وی کمتر بدین شغل میپرداخت و غالباً امر مرافعه و رفع اختلاف افراد را بنواب و گماشتگان خود محول میکرد و خود بدرس و بحث و مطالعه میگذرانید.

میرزا ابراهیم هنگامی که ازاصفهان جهت مسافرت عازم همدان بود بسال ۱۰۲۶ هجری در بین راه وفات یافت[۴].

میرخان کرمانی در تاریخ وفات او گفته است:

مـرغ روح و روان ابـراهـیـم   کـرد پـرواز سـوی بـاغ نعیم

---

۳. **دایرة‌المعارف**، ج ۱، ص ۱۱۰.

۴. صاحب **جامع‌الروات** و برخی دیگر این تاریخ را ۱۰۲۵ نوشته اند و مؤلف **روضات** بنقل از **امل‌الآمل** سال ۱۰۲۰ نقل کرده است.

آن نبی سیرت و ولی فطرت | که عدیلش بدهر بود عدیم
گفتمش سال فوت با دل ریش | سدره باشد مقام ابراهیم

و نیز مولی نصیر همدانی اشعاری در ماده تاریخ وفاتش سروده است که محض احتراز از اطناب از ذکر آنها صرف نظر میشود.

میرزا ابراهیم چنانکه یاد شد از اجلهٔ علمای محققین بود. جمع کثیری از طلاب و علمای زمان از محضر وی استفاده میکردند. ملامحمدتقی مجلسی عالم و فقیه مشهور از او اجازه روایت داشت. تألیفات و تصنیفاتش بسیار بود و از آن جمله است:

۱ـ حاشیه بر کشاف

۲ـ حاشیه بر الهیات شفای بوعلی سینا در دو جلد

۳ـ حاشیه بر اشارات نصیری

۴ـ حاشیه بر اثبات واجب از ملاجلال الدین دوانی

۵ـ رسالهٔ اثبات واجب قدیم و جدید

۶ـ حاشیه بر تجرید

۷ـ رسالاتی دیگر در علم کلام و غیره

علاوه بر آن رسالات و مکاتباتی از او باقی مانده که غالباً مشحون بعباراتی ادیبانه و حقایقی حکیمانه است که با اشعار و ابیات فارسی درآمیخته و شاید که برخی از آن اشعار و ابیات از خود وی باشد.

در غالب کتب تراجم احوال، نام و لقب میرزا ابراهیم با اختلاف ذکر شده و بدین جهت پاره ای از صاحبان تألیف و تذکره آنها را دو نفر دانسته‌اند و این اشتباه است؛ و شرح حال میرزا ابراهیم ثانی (که ذیلاً میآید) جز در تذکرهٔ نصرآبادی و تذکرهٔ حزین جای دیگری دیده نشد[5].

اینك یکی از نامه‌های او که برای شیخ بهائی نوشته شده است بجهت نمونه درج میشود:

---

۵. الذریعه نیز از آنها گرفته است؛ مآخذ: **نجوم السماء**، ص ۲۱؛ کتاب **امل الآمل و سلافة العصر فی محاسن شعراء بکل مصر**، ص ۴۸۸؛ **دایرة المعارف**، ج ۲، ص ۹۵ و ج ۱، ص ۱۱۰؛ **لغت نامه**، ص ۲۵۷؛ **الذریعه الی تصانیف الشیعه**، ج ۱۰، ص ۲۵۷؛ **اعیان الشیعه**، ج ۵، ص ۱۳۷؛ **عالم آرای عباسی**، ج ۲، ص ۶۴۴ و ص ۱۱۱؛ **تنقیح المقال**، ج ۱، ص ۲۹؛ **جامع الروات**، ج ۱، ص ۳۰؛ **روضات الجنات**.

مکتوب میرزا ابراهیم به شیخ بهائی[۶]

«...ما کتبه الی الشیخ بهاءالدین و هوالاتحاد الحقیقی، یقتضی سماحة توشیح مفتتح الخطاب و توشیح مبتداالکتاب بما استفرالعرف العام و استمر علیه الرسم بین الانام من ذکرالمحامد والالقاب و نشرالمزایا فی کل باب. مع ان ذلك امر کفت شهرته مؤنة التصدی لتحریره و اغنی اتکازه فی الاذهان عن شرحه و تقریره فلوطلقت عنان القلم فی هذالمضمار و اجریت فلك التبیان فی ذلك البحر الزخار لکنت کمن یصف الشمس بالضیاء ویثنی علی حاتم بالسخاء. فلذلك ضربت صفحا عن ذلك و طویت کمشحاً عن سلوك تلك المسالك، و اقتصرت علی الایماء الی نبذة من عموم مدیده. سلم برهان السلم عدم انحصارها و شرذمة من غموم عدیده. لاینطبق دلیل التطبیق علی عشر معشارها. و اکتفیت عن الاطناب فی هذاالباب بما تضمنه قول بعض ذوی الالباب و اظنه العارف النسائی:

جفای چرخ و غم دهر آنچنانم کرد — که از دو کس بودم حسرت از جگر خواری
یکی بر آنکه ز راه عدم بملك وجود — نیامد و خبرش نیست زین گرفتاری
دگر بر آنکه درین خاکدان غم پرور — بخواب رفت و نکرد آرزوی بیداری

نسأل الله سبحانه مفتح ابواب السرور، بقطع علائق عالم الزور و حسم عرایق دار غرور(؟) و تبدیل الاصدقاء المجازیین بالاخلاء الروحانیین، والانزوا عفی زاویة العزلة والانفراد عم جلساء السوء والذله، و صرف الاوقات فیتلافی مافات و اعداد الزاد لیوم المعاد فان ذلك اعظم المقاصد و اعلاها و اهم المطالب و اولاها.

نان جوین و خرقهٔ پشمین و آب شور — سی پارهٔ کلام و حدیث پیمبری
هم نسخه ای سه چار ز علمی که نافع است — نز دین لغو بوعلی و ژاژ بُحتری
زین مردمان که دیو از ایشان حذر کند — در گوشه ای نهان شده بنشسته چون پری
با یك دو آشنا که نیرزد به نیم جو — در پیش ملك همت شان ملك سنجری
این آن سعادتست که بر وی حسد برد — آب حیات و رونق ملك سکندری

و هذه لمعة من کثیر و جرعة من غدیر فی القلب اشیاء کثیره لاسبیل الی تقریرها ولا طریق الی تحریرها. زبان خموش و لیکن دهان پراز عربی است. هذا و لقد اوجع قلبی و ازعج لبی ما صرحتم من حکایة السقطه التی المت قدم قدوة المتاهلین وَ اوهنت رجل سلطان المتولهین. لکن القی

---

۶. در این مکتوب که از کتاب **سلافة العصر** نقل شده، جملات عربی و اشعار فارسی بسیار مغلوط و محو شده و ناخوانا چاپ شده بود. آنچه توانست باصلاح و تصحیح آنها کوشید.

هاتف الغیب فی بالی ان السقوط مبشر بالارتقاء والهبوط مخبر عن غایة الاعتلا. فان القطرة لما هبطت صارت لؤلوة والحبة لما سقطت علی الارض صارت سنبلة. مع ان المصیبته و البلاموکل بالانبیاء والاولیا فیجب الشکر علی التشبه بهم والتهنئة بالانخراط فی سلکهم.

تهنیت جز در مصیبت پیش ما عیب است عیب — عید را در پیش ما رسم مبارکباد نیست

ثم نسأل الله تعالی التوفیق لانتظام الاحوال و تحقیق الامال هذا و ابلاغ السلام الی ثمرات دوحة السیادة والنقابة و اغصان شجرة الامامة والنجابة بلغهم الله ارفع معارج الکمال مأمول مسؤل والسلام علیکم اولاً و آخراً و باطناً و ظاهراً.

میرزا ابراهیم ثانی

از نواده‌های علامه مشهور میرزا ابراهیم همدانی سابق‌الذکر است. برادرش میرزا نجف‌خان در اصفهان از مقربان و صدور شاه سلیمان صفوی بود. میرزا ابراهیم نیز با او بسر میبرد و بتحصیل دانش و فضل و کمال اشتغال داشت و چون تولیت آستانهٔ امامزاده سهل بن علی واقع در همدان بدو مفوض بود سالی یك بار جهت ضبط اموال و تمشیت امور و جمع آوری موقوفات بدان شهر میرفت و پس از انجام کار باصفهان مراجعت میکرد.

میرزا ابراهیم ثانی بنا بنقل طاهر نصرآبادی در سال ۱۰۸۳ (یعنی سال تألیف تذکرهٔ مذکور) «جوان عاقل قابلی» بوده که شاید کم و بیش در حدود ۲۰ سال داشته است، و از طرفی شیخ محمدعلی حزین صاحب تذکرهٔ معاصرین که بسال ۱۱۰۳ متولد گردیده و تاسال ۱۱۸۰ در قید حیات بوده است نیز او را دیده است. بنابراین میتوان گفت وی لااقل درحدود سال ۱۱۲۰ هجری که با دوران کودکی حزین تطبیق میکند در قید حیات بوده و روایت برخی که او را متوفی بسال ۱۰۲۸ دانسته اند صحیح نیست[۷]؛ و ظاهراً این تصور ناشی از اشتباهی است که در شرح زندگانی این میرزا ابراهیم با علامه میرزا ابراهیم سابق‌الذکر پدید آمده است.

میرزا ابراهیم (رحمة الله علیه) صرف نظر از مراتب علمی طبعی موزون داشت و گاهی اشعاری میسرود[۸].

روزگاری شد که با دردت هم آغوشیم ما — همچو سیل از هستی خود خانه بر دوشیم ما

چون سپند دور از آتش در شب هجران یار — ناله‌ها در دل گره داریم و خاموشیم ما



۷. الذریعه، ج ۹، جزء ۲، و محتمل است این سهو در هنگام چاپ یا غیر آن دست داده باشد.

۸. مآخذ: تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۹۷؛ الذریعه، ج ۹، جزء ۲؛ تذکرهٔ حزین.

در آتشی که بی‌تو دل داغدار سوخت — میسوخت آن چنان که دل روزگار سوخت
هریك ز آتشی من و پروانه سوختیم — آنرا وصال شمع و مرا هجر یار سوخت

*

چه گزند است ز دلسردی افلاك مرا — نگه گرم تو برداشته از خاك مرا
بس که ایام بناکامی من میگردد — گردش جام بود گردش افلاك مرا

*

این رباعی نیز از اوست:

بی‌تاب شوی چو پرسی از احوالم — سرگشته شوی، مگرد در دنبالم
سرگشتگیم چنان مهیا گردید — کآیینه فلاخن است در تمثالم[۹]

آشوب

آشوب شاعری نکته‌سنج و لطیفه‌پرداز و قصه‌دان بود. ذوقی عارفانه داشت و غالباً اشعاری نیز در توحید میسرود.

آشوب معاصر شاه عباس ثانی (۱۰۵۱ ـ ۱۰۷۵) بود و در خدمت مرتضی قلیخان قورچی[۱۰] باشی بسر میبرد. حاتم بیگ همدانی[۱۱] دربارهٔ وی که بسیار پرحرف بوده گفته است: عجب دارم از میر آشوب، با آنکه تاکنون گوش بسخن کسی نداده نمیدانم این قصه‌ها را از کجا فراگرفته است؟

ابیات زیر در تذکره‌ها بنام او درج است[۱۲]:

چه لازم است که خود را باین و آن بنمایی — درآ بدیدهٔ من تا جهان جهان بنمایی (کذا)

*

هر داغ زیر پنبه شهیدیست درکفن — صحرای محشر است سراپای سینه‌ام

۹. رباعی بالا این شعر صائب تبریزی را بخاطر میآورد.

دل آسوده‌ای داری مپرس از صبر و آرامم — نگین را در فلاخن مینهد بی‌تابی نامم

۱۰. مرتضی قلی‌خان قورچی باشی از بزرگان ایل شاملو بود و بعلت مردانگی در زمان شاه صفی منصب دیوان‌بیگی یافت. درزمان شاه عباس ثانی قورچی‌باشی شد. وی شاعر و ادیب نیز بود (تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۲۳).

۱۱. رجوع شود بشرح حال وی در همین بخش.

۱۲. مآخذ: تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۳۲۵ و الذریعه، جزء ۹، قسم اول، ص ۸.

میرزا ابراهیم‌خان (وزیر)

میرزا ابراهیم‌خان همدانی شروانی وزیر نادرشاه (۱۱۴۸ ـ ۱۱۶۰) بود، در اواخر عمر از وزارت استعفا کرد و از مردم نیز کناره گرفت و بنجف رفت و مجاورت اختیار کرد و تا آخر عمر بعبادت پرداخت و وزارت را بپسر خود تفویض کرد.

میرزا محمد بن محمد بن علی بن میرزا ابراهیم از احفاد او میباشد[۱۳].

ابوالعلاء همدانی

ظاهراً وی با صاحب تذکرهٔ عرفات العاشقین معاصر و از شعرای قرن یازدهم بوده است. نام او در تذکره های دیگر بنظر نرسید، و تخلصش نیز معلوم نگردید.

صاحب عرفات دربارهٔ وی چنین مینویسد: «ازجمله نونهالان تازه رسیدهٔ باغ معانی ابوالعلاء همدانی است که طبعی درست و فهمی مستقیم دارد، در همدان بکسب علوم بجد و جهد اشتغال مینماید[۱۴].» از اوست:

از آن مشکل دهم جان وقت جان دادن که میترسم — برون آید غم او از پی تعظیم مهمانش

احیاء (میرزاهاشم رحمة‌الله علیه)

عارف فاضل و عالم کامل میرزا محمد هاشم همدانی متخلص به «احیاء» از نوادر زمان و بزرگان کم‌نظیر عهد خود بود.

احیاء تحصیلات مقدماتی را در موطن خویش بپایان رسانید و در آغاز جوانی برای تکمیل تحصیلات باصفهان رفت و قریب ده سال در آن شهر بتکمیل دانش پرداخت، و در انواع علوم عقلی و نقلی و ریاضی و طب و حکمت مهارت کامل یافت. از آنجا بمشهد شتافت و یك چند نیز با فضلا و علمای آن دیار ببحث و فحص پرداخت و افاده و استفاده کرد، سپس عازم وطن خویش همدان شد و از طرف امرای دولت، مأمور تدریس در مدرسهٔ بزرگ همدان گردید. احیاء با وجود اشتغال زیاد بتدریس، کار طبابت را نیز از دست فرو نمیگذاشت، و در ضمن انجام این امور با بزرگان و طبقات مختلف نیز حشرو نشر و آمد و شد بسیار داشت.

---

۱۳. مأخذ: اعیان‌الشیعه، جلد ۵، ص ۱۶۷.

۱۴. مأخذ: تذکرهٔ عرفات‌العاشقین، نسخه خطی آقای سهیلی، ص ۵۱۷.

میرزا هاشم عاقبت در سال ۱۱۳۶ هجری هنگام هجوم افغانها و حملهٔ ترکان عثمانی بایران کشته شد.

مجمل واقعه اینکه پاشای بغداد از طرف سلطان عثمانی مأمور حملهٔ بایران و تسخیر همدان بود و شهر را در محاصره داشت، ولی اهالی پافشاری و مقاومت میکردند و حاضر بتسلیم نمیشدند. لیکن عاقبة الامر شکست خوردند و ترکان بشهر ریختند و بقتل عام اهالی و غارت اموال آنان پرداختند... در این میان گروهی از مهاجمین بخانهٔ این عالم ربانی ریختند و چنانکه گفته شد او را بشهادت رسانیدند و مردم همدان را از داشتن چنین عالم فرزانه‌ای محروم ساختند.

میرزا هاشم چنانکه اشاره شد از اجلهٔ علماء و حکمای زمان خود محسوب است. وی بانواع علوم آشنایی داشت، طبیبی حاذق و عارفی کامل و ادیبی فاضل بود و در حکمت نیز دستی بلند داشت. در ریاضیات و حتی موسیقی استاد بود. در فصاحت و بلاغت و نویسندگی و حسن تقریر کمتر نظیرش دیده میشد. علاوه بر اینها طبعی عالی داشت. شعر خوش میگفت، در شاعری بسبك سخنوران قدیم وقوف کامل داشت. حدت ذهن و فهم و فراست و ادراکش کم نظیر بود. تمام صاحبان تذکره که از او یاد کرده اند نامش را با تجلیل فراوان برده اند. صاحب شمع انجمن مینویسد:

«... در علوم عقلی و نقلی بارع بود... در علم طب بقراط زمان و در حکمت یادگار یونان بود...».

واله مینویسد: «در فنون حکمیات و ریاضیات و طب مهارتش بحد کمال بود، و علو فطرت و حسن سلیقه اش بمثابه ای بود که وصف آن نتوان کرد. در فصاحت لسان و بلاغت بیان و حسن تقریر قرینه نداشت...».

صاحب نجوم السماء که معاصر وی بوده میآورد: «از فصحای شیرین زبان بود... در علوم عقلی و نقلی بارع... و در طب بقراط زمان شد...»

در گنجینهٔ سهیلی از این شاعر اشتباهاً بنام «هاشمی همدانی» یاد شده.

همچنین محمد علی حزین لاهیجی از معاصران دیگر وی و نیز رضاقلیخان هدایت و غیره هریك او را با عباراتی چون: حکیم عظیم الشأن، فاضل همدان و غیره ستوده اند و این خود از علو شأن و جلال قدر او حکایت میکند[۱۵].

---

۱۵. مآخذ و مصادر: ریاض الشعرا واله داغستانی، ص ۱۱۷؛ تذکره حزین، ص ۳۶؛ تذکرهٔ شمع انجمن، ص ۵۳؛ تذکرهٔ روشن، ص ۳۷؛ نجوم السماء، ص ۲۲۲؛ ریاض العارفین، ص ۲۸۲.

اینك برخی از اشعار او که در تذکره‌ها بنظر رسیده ذیلاً درج میشود:

برامید آنکه شاید یکدمت بینم بخواب — دوش تنهایی بصد افسانه‌ام در خواب کرد

*

از هلال خم ابروی تو دل رفت ز کار — حل شد این عقده و از ناخن تدبیر چکید

*

خمیازه کشیدیم بجای قدح می — ویران شود آن شهر که میخانه ندارد

*

دوری میان ما و تو صورت‌پذیر نیست — نقاش سرو و فاخته همراه میکشد

*

رباعیات

از کور دلی اگرچه بی‌انبازم — جمله چشمم براه لطفش بازم
بر من بحقارت منگر گر مورم — من ساختهٔ صنع سلیمان سازم

*

کی بود که سبزه خط از عذارش گل کند — گلشن عاشق نوازیها بهارش گل کند

*

ز آهی میکنم چون شمع روشن پیکر خود را — بدست خویش بر سر میکنم خاکستر خود را

*

نیست ظالم را پس از مظلوم چندان فرصتی — شمع با پروانه در یکشب ز محفل میرود

*

غم دوستان دشمن جان من شد — خوشا حال آن کاشنایی ندارد

ادهم

میرزا ابراهیم ادهم فرزند میرمحمد رضی آرتیمانی[۱۶] از شعرای خوش قریحهٔ قرن یازدهم است. وی نیز مانند پدر، عارفی دل‌آگاه بود. ذوقی خوش و طبعی روان داشت. لیکن بطوری که تذکره نویسان نقل کرده اند «دیوانهٔ مشرب» بود و کارهایی زشت مرتکب میشد که

۱۶. رجوع فرمایند بشرح حال شاعر عارف، میررضی آرتیمانی در همین بخش.

نشانهٔ جنون و سفاهت او بود[۱۷]

ادهم درزمان شاه جهان ۱۰۶۸ ـ ۱۰۳۶ بهندوستان رفت و یك چند با همهٔ رفتار زشتش مورد احترام بزرگان آن کشور بود. عاقبت براثر رفتار ناشایسته بزندان افتاد، و هم در آن زندان بسال ۱۰۶۰ رخت ازاین جهان بربست.

ادهم را اشعار و رباعیات عارفانه و نغز بسیار است و در غالب آنها ایهام مطبوعی یافت میشود. از آن جمله است[۱۸]:

برای نثارش ز شرمندگیها — اگر جان نمیداشتم، مرده بودم

*

ای که آرام دل خود بجهان میخواهی — بعد درویشی اگر هیچ نباشد شاهی

*

جز من کسی بمدرسه نامد ز میکده — خاکم بسر ترقی معکوس کرده‌ام

*

طلوع صبح گریبانت آفتاب ندارد — بیا ز حق مگذر، مصرعم جواب ندارد

*

ساقی رسید صبح قدح پر شراب کن — از روی گرم خود بط می را کباب کن
زان پیشتر که یاسمن صبح بشکفد — خود را بیك پیالهٔ می آفتاب کن

*

برهمن زاده‌ای کاو زلف و کاکل برکمر دارد — دلم را زلف حلقه حلقهٔ او در خطر دارد
دلی نگذاشتی با من، مرا نگذاشتی با دل — من از دل کی خبر دارم؟ دل از من کی خبر دارد

*

در موج پریشانی ما فاصله‌ای نیست — امروز بجمعیت ما سلسله‌ای نیست

*

هر فیض که در حسن گل و لاله و شمعست — از روی تو و رنگ تو و خوی تو پیداست

*

---

۱۷. چنان کارهایی که تذکره نویسان اشاره کرده اند از چنین سخنوری مستبعد بنظر میآید. شاید بجنون و سفاهت تظاهر میکرده است.

۱۸. مآخذ: تذکره **کلمات الشعراء**، ص ۳؛ تذکره **خوشگو**، ص ۳۱؛ تذکره **نصرآبادی**، ص ۳۵۹؛ **دیوان رضی آرتیمانی**.

در سینه دلم گم شده تهمت بکه بندم / غیر از تو درین خانه کسی راه ندارد

*

خدا که خواری اهل وفا نخواسته باشد / چرا تو خواسته باشی خدا نخواسته باشد
که گفته است که عاشق ز یار بوسه نخواهد / غلط رسیده بعرضت چرا نخواسته باشد
بکشتیش نفس ناخداست باد مخالف / کسی که باد مراد از خدا نخواسته باشد

*

رباعیات

تا لعل تو دلفروز خواهد بودن / کارم همه درد و سوز خواهد بودن
گفتی که بمنزل تو آیم روزی / آن روز کدام روز خواهد بودن؟

*

در مدرسه یك حرف ترا حالی نیست / این جزوه کشیت کم ز حمالی نیست
هرچند که سینهٔ تو از علم پر است / آخوند بیا که شیشه‌ام خالی نیست

*

تعریف علی ز گفتگو ممکن نیست / گنجایش بحر در سبو ممکن نیست
من ذات علی بواجبی کی دانم / اما دانم که غیر او ممکن نیست

*

زاهد! ز می ناب نخواهیم گذشت / زین گوهر نایاب نخواهیم گذشت
هرچند که این آب گذشت از سر ما / ما از سر این آب نخواهیم گذشت

*

در روز وداع تو که غم افزاید / همراه تو یك بدرقه‌ای میباید
من نتوانم آمد از ضعف ولی / یکدم بنشین که گریه‌ام میآید

*

من ادهم سالك فلك سیر توأم / وز دُردکشان گوشهٔ دیر توأم
نی نی که من و تو نیست بین من و تو / من بی‌تو چرا بیخودم از غیر خودم

*

مثنوی

مرا زاهدی سوی محراب خواند / ز زهدش دماغ دلم خشك ماند
ندا آمد از سوی میخانه‌ام / که ای ادهم مست و دیوانه‌ام

ترا کی سر و کار با زاهد است | تو شاهد پرستی خدا شاهد است

*

ادهم، صبحست و وقت می نوشیدن | شوم است بمخمور سحر خوابیدن
آن نشأه که در می صبوحی بینی | برخیز که در خواب نخواهی دیدن

اصدق

مولانا اصدق همدانی از شعرای نیمه اول قرن یازدهم بود. واله داغستانی مینویسد: تقی اوحدی او را دیده.

صاحب عرفات العاشقین که خود او را دیده است در شرح حالش میآورد که در مدارس اصفهان به «جزوه کشی» اشتغال داشت. بسیار خوش محضر بود، طبعش بطیبت و ندیمی میل وافر داشت. بسال ۱۰۲۶ در هند بود و پیش ازآن یك چند در موطن خود همدان میزیست.

صاحب الذریعه بنقل از لغت‌نامه از شاعری بنام اصدق همدانی نام میبرد و مینویسد: دیوان اصدق یا شعرش، مراد از او محمد اصدق بن شاه اسماعیل صفوی است که در سال ۹۸۴ در همدان وفات یافته است.

ولی با تصریحی که واله داغستانی نموده و قول صاحب عرفات که خود او را دیده است گمان نمیرود این قول اخیر راجع بتاریخ وفات اصدق صحیح باشد. یا باید این محمد اصدق بن شاه اسمعیل را شاعری دیگر دانست که نگارنده بنام و شرح حال او دست نیافته است[۱۹].

از اشعار اوست:

چندان غم خور که جانت از غم برهد | چندان بگری که چشمت از نم برهد
چندان بشکیب کوش کاین داغ دلت | نیك ار نشود ز ننگ مرهم برهد

*

دی آمد و ما بی‌سر و سامان ماندیم | چون ابر بهار دیده گریان ماندیم
پوشیده زمین قبای دیرینهٔ برف | مسکین من و آسمان که عریان ماندیم

*

اشك تر من خصلت آذر دارد | آهم مرغی است کز شرر پر دارد

۱۹. مآخذ: عرفات العاشقین، نسخه خطی متعلق به آقای سهیلی خوانساری، ص ۵۷۳؛ ریاض الشعراء، نسخه خطی کتابخانهٔ ملی؛ تذکرهٔ روشن، ص ۵۱؛ الذریعه الی تصانیف الشیعه، قسم اول، جزء ۹، ص ۷۹؛ کعبهٔ عرفان، نسخه خطی کتابخانهٔ ملك.

در آتش سوزنده دلم کرده وطن — مرغابی من طبع سمندر دارد

*

در کوچهٔ ما، نشاط ما، غم گردد — آسوده دلی بگرد ما، کم گردد
از عهدهٔ زخم ما نیاید بیرون — گر روی زمین تمام مرهم گردد

افسر

اصلش از همدان بود. ولی در هندوستان تولد یافت. پدرش احمد علی‌خان ملقب به نقدعلی‌خان که از خویشاوندان شیخ علی‌خان وزیر شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۱ ـ ۱۰۹۹) بود، بعزم سیر و سیاحت بهندوستان رفت و در حیدرآباد رحل اقامت افکند. پس از چندی از وی دو فرزند بوجود آمد که بعدها یکی بنام «علینقی خان» و دیگری به باقرعلیخان موسوم گردید؛ علینقی‌خان با تخلص «ایجاد» و باقرعلیخان با تخلص «افسر» شعر میسرودند.

افسر دوران کودکی و مراحل رشد را در نزد پدر و برادر بزرگتر خود ایجاد گذرانید و در خدمت آنان تعلیم و تربیت یافت و چندان کوشید تا خود از سخنوران و شاعران امراء هند شد.

وفات افسر در حیدرآباد (ظاهراً دراواخر قرن دوازدهم) اتفاق افتاده است[۲۰].

امروز میرود بگلستان نگار ما — از دست میرود دل بی‌اختیار ما

*

دوستان موسم گل آمد، دل شاد کنید — دست در گردن هم، زمزمه بنیاد کنید

آقامیر (میر رباعی)

خواجه آقامیر[۲۱] از اعاظم همدان و دارای طبعی عالی و روان بود و در زمان شاه عباس ماضی زندگانی میکرد. طبعش در اقسام شعر بسرودن رباعی میلی بیشتر داشت، از این‌رو به‌خواجه رباعی یا میر رباعی مشهور بود. صاحب مجمع‌الخواص مینویسد: «... بحقیر علاقه داشت زیرا اشعاری را که میگفت ابتدا برای من میخواند...»

صاحب عرفات میآورد. «... خواجه آقامیر همدانی که به میر رباعی نیز اشتهار یافته،

---

۲۰. مآخذ: تذکرهٔ صبح گلشن، ص ۲۸؛ قاموس‌الاعلام، ج ۲، ص ۱۰۰۱.
۲۱. نامش در بعضی تذکره‌ها خواجه آقایی آمده، صحیح بنظر نرسید.

خیام بوده[۲۲] و از مردم خوب آن ولایت، خوش فهم، عالی طبیعت، افتاده، عامل دیوان و صاحب جمعیت و انسانیت و از عالی‌همتان مستعد زمان خود است.»

ازوست[۲۳]:

رباعی

بی‌پا و سران دشت خون آشامی مردند بحسرت و غم و ناکامی
محنت‌زدگان وادی شوق ترا هجران کشد و اجل کشد بدنامی

رباعی

مجنون بمن بی‌سر و پا میماند غمخانهٔ دل بکربلا[۲۴] میماند
جغدی بسرای من شبی آمد و گفت کاین خانهٔ ویرانه بما میماند

این رباعی را در هنگامی که معشوقش دچار سرماخوردگی شده است سروده:

گفتی که ز تب بخود گمانی دارم یا از اثر هوا نشانی دارم
کردند تصدق تو هرکس چیزی من نیز بصدقهٔ تو جانی دارم

میر الهی

میر عمادالدین[۲۵] فرزند محمود بن حجة‌الله[۲۶]، مولدش را غالب تذکره نویسان اسدآباد همدان میدانند، ولی واله داغستانی و مؤلف عرفات او را سعدآبادی[۲۷] میخوانند.

میر الهی باشکوهی همدانی و تقی اوحدی و حکیم شفایی معاصر بود. یك چند در اصفهان میزیست؛ در اواخر سلطنت اکبرشاه یعنی بسال ۱۰۰۹ هجری بهندوستان مهاجرت کرد و تا آخر عمر در آن دیار ماند و در نزد بزرگان آن سرزمین عزت و احترام و اعتباری بسزا

---

۲۲. گویا مراد اینست که وی بشغل چادردوزی اشتغال داشته و معلوم نیست این کار با عامل دیوان بودن چه نسبتی دارد. یا شاید چون تخصص و مهارتی در سرودن رباعی داشته و رباعیات خیام نیز مشهور است، بدین جهت صاحب عرفات او را خیام خوانده است.

۲۳. مآخذ: **عرفات العاشقین**، ص ۶۱۸؛ **مجمع الخواص**، ص ۲۵۲؛ **نتایج الافکار**، ص ۵۲؛ **کعبهٔ عرفان**؛ **آتشکدهٔ** آذر، جزء شعرای همدان؛ **الذریعه**، قسم اول، جزء ۹.

۲۴. در **کعبهٔ عرفان** بجای «کربلا» کبریا آمده است.

۲۵. نامش در **تذکرهٔ** خوشگو صدرالدین آمده.

۲۶. **تذکرهٔ** نصرآبادی و **سفینهٔ** خوشگو.

۲۷. سعدآباد خود جزء اسدآباد و از توابع همدان است.

یافت.

میر الهی مردی وارسته و درویش و آزاده بود. بامور دنیوی مطلقاً تعلق خاطر نداشت. در عربی و فارسی دارای اطلاعاتی عمیق بود. در سخنوری نیز شاعری با سلیقه و «نازك خیال» و استاد بشمار میرفت. اشعارش بسیار و دیوانش بخصوص در هندوستان مشهور بود. در اواخر عهد جهانگیرشاه (۱۰۳۶ ـ ۱۰۱۴) در کشمیر وفات یافت[۲۸]

الهی، صاحب دیوانی مرتب است که مؤلف سفینهٔ خوشگو آنرا دیده و نیز کتابی بنام گنج الهی در تراجم احوال داشته است[۲۹]

ازوست:

افسوس که بی‌گریهٔ مینا شب ما رفت   سامان شکر خندهٔ صبح از لب ما رفت
خشکد ز دل ما هوس زلف و خط و خال   این قطعهٔ سهو از ورق مشرب ما رفت



صد خون خورم که ناله بآن بی‌وفا رسد   این آه پا شکسته ندانم کجا رسد

این بیت او معروف و جزء امثال سایره است:

سرشك از رخم پاك کردن چه حاصل   علاجی بکن کز دلم خون نیاید



فسرده شد جگرم شعله‌زار داغ کجاست؟   هلاك شیوهٔ پروانه‌ام چراغ کجاست؟



ز بس طراوت رویش، نمیتوان دانست   که شبنم است بگل یا گره به پیشانی



هرگز از دستم گریبان من آسایش نیافت   تا نشد پیراهنم صد چاك آرایش نیافت



چون گل روی تو از خاطر بلبل گذرد   شنود بوی گل از سایهٔ بال و پر خویش



---

۲۸. تاریخ وفاتش در برخی مآخذ باشتباه ۱۰۶۳، و ۱۰۶۴ و ۱۰۵۷ دیده شد. میرالهی را با شاه عباس بزرگ ملاقاتی دست داده که شرح آن در ضمن شرح حال شکوهی (در همین بخش) درج گردیده است.

۲۹. مآخذ: تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۲۵۵؛ سفینهٔ خوشگو، ص ۵۸؛ الذریعه، ص ۹۳، قسم اول جزء ۹؛ منتخبات پژمان بختیاری، ۷۸۰؛ آتشکدهٔ آذر، در شرح شعرای همدان، تذکره سرخوش، ص ۲؛ ریحانة الادب، ج ۱، ص ۱۰۲؛ ریاض الشعرا واله؛ عرفات العاشقین، ص ۵۹۴؛ نتایج الافکار، ص ۱۷.

شکستی گر خورم باری از آن زلف بلائی گر کشم باری از آن مو

*

لب خود میگزد گل، خنده بر گل میزند بلبل صبا گویا بگلشن میبرد، بویی که من دارم
الهی داغ او را خال رخسار جگر کردم مرا این گل شکست از عشق دلجویی که من دارم

*

مشکین خطان برای تماشای روی تو مشق نظاره بر ورق لاله میکنند

*

در پیش آن گروه که از اهل ظاهرند غیر از نماز کار دگر دست بسته نیست[۳۰]

*

هرگه ندا رسد که الهی فدای تو تو نیز لب گشا که الهی چنان شود

*

از زلف خوبان فارغم، اما پریشانم هنوز آری به بیداریست غم، خواب پریشان دیده را

شب که نم در جگر و دیدهٔ بی‌تاب نبود اشك را نیز فشردیم در او آب نبود

*

دل خود بروزگار جوانی کباب بود موی سفید شد نمکی بر کباب من

*

حرف نخست ابجد لوح جفای تست هرجا که بر تنم الف تازیانه‌ایست
عیب و هنر مجوی الهی ز کفر و دین عاشق بملت خود و عارف بدین خویش
روی در هم میکشد از روی ما آئینه هم چین پیشانیست گویا آیه‌ای در شأن ما

*

چشمت از هر گردشی با ناز عهد تازه بست خط مشکینت کتاب حسن را شیرازه بست
نشأه‌ای ازتیغ او دارم که چاك سینه‌ام چون خمار آلوده نتواند دم از خمیازه بست

*

نگهم گوشه‌نشین خم ابروی کسی است که برویش عرق از پاس حیا ننشیند

*

---

۳۰. از این شعر تا حدی مذهب شاعر درویش ما که مطابق با اعتقاد غالب مردم زمان خود بوده است معلوم میشود.

زمانه بس که مرا خاکسار مردم کرد — بآب دیدهٔ من میتوان تیمم کرد

*

دیده هر فال که از قرعهٔ اشکم گیرد — صورت حال پریشان دل آید بیرون

*

صبا بر دوش او چون افکند زلف سیه پوشش — سیه مستی است پنداری که میآرند بر دوشش

*

تا عشوهٔ تو کرد بمستی حواله‌ام — چون شیشه میل قهقهه دارد پیاله‌ام

*

از بس که خشك شد نفس من ز تاب دل — مانند استخوان بگلو ماند ناله‌ام

*

گرفتاریست چندان سایه را با سرو آزادش — که نتواند کشیدن بر ورق بی سایه استادش

*

پیشت بخنده گو مگشا یاسیمین دهن — گل کیست تا بروی تو خندد باین دهن
بر غنچهٔ شکفته تبسم‌کنان گذر — تا گیرد از حجاب تو در آستین دهن

رباعیات

تا کی بجهان غم معیشت خوردن — از مفلسی آبروی همت بردن
میخواهم از این بلا رهایی یابم — از بی کفنی نمیتوانم مردن

*

رخسار تو آب بر رخ گل نگذاشت — زلف تو شکن بجعد سنبل نگذاشت
تا همچو بهار از گلستان رفتی — گل نوبت فریاد به بلبل نگذاشت

این رباعی را در هجو حکیم حاذق گفته است:

دایم یا رب سنگ و سبو نتوان شد — در دیدهٔ اختلاف مو نتوان شد
صحبت بحکیم حاذق از حکمت نیست — با لشکر خبط روبرو نتوان شد

امانی

ملا امانی یا «امانی بنّا» از شعرای نیمه اول قرن دهم هجری و معاصر شاه طهماسب اول بود، طبعی روان داشت. گلکاری میکرد، و بفقر و بی نوایی دچار بود[۳۱].

این اشعار ازوست:

مدام از حسرت آن لعل میگون   دلی دارم صراحی‌وار پرخون
تو چون لیلی مقیم خلوت ناز   منم آوارهٔ عالم چو مجنون

*

ظاهر شده زان غمزهٔ پنهان اثری چند   کاویخته از دار بلا باز سری چند

*

زهر چشمت نه چنان چاشنیی داد مرا   که رود لذتش از خاطر ناشاد مرا

امید (قزلباش خان)

نامش میرزا محمدرضا و مولدش همدان بود. در آغاز شباب باصفهان رفت و در آنجا پرورش یافت و بتکمیل تحصیل پرداخت و در نزد میرزاطاهر وحید که از بزرگان عصر بود تلمذ کرد. امید در حدود سال ۱۱۲۰ هجری بهندوستان رفت و مدتی در دکن و برهان پور و حیدرآباد در نزد امراء و بزرگان و نواب آن کشور مقام و منزلتی عظیم حاصل کرد و مشاغل و مناصب لایق بوی ارجاع شد، و از طرف بهادرشاه پادشاه هند (۱۱۲۴ ـ ۱۱۱۸) بلقب قزلباش خان ممتاز و ملقب گشت.

امید پس از چندی عازم زیارت بیت الله الحرام شد و بمکه و مدینه رفت و در بازگشت بسال ۱۱۵۰ در هندوستان بحضور شاه جهان بار یافت. عاقبت بسال ۱۱۵۹ هجری درهمان دیار وفات کرد.

میرزا محمدرضای امید، شاعری نغزگوی و خوش طبع بود، در موسیقی نیز مهارت داشت. دیوانش مشهور و اشعارش معروف بوده است[۳۲].

---

۳۱. مآخذ: تذکرهٔ عرفات العاشقین، ص ۳۴۰؛ مجمع الخواص، ص۲۷۱؛ کعبهٔ عرفان؛ الذریعه، ج ۹، ص ۹۵.

۳۲. مآخذ: نتایج الافکار، ص ۶۲؛ الذریعه، جزء ۹، قسم اول، ص ۹۷؛ مجله راهنمای کتاب، شماره ۵، ص ۷۴ (سال دوم).

ببزم غیر چرا میدهی شراب مرا ز آتش دگری میکنی کباب مرا

*

خندهٔ مستان بود از گریهٔ مینا بلند شاد گردد گر کسی غمناك میسازد مرا

*

منم آن آهوی وحشت زدهٔ دشت جنون که نیاورد بدام الفت صیاد مرا
سرگذشت ما ز فرهادست شیرین تر ولی گوش سنگین تو نشیند آخر این افسانه را

*

همچو بلبل همیشه نالانیم این بود منصب هزاری ما

*

دگر بدام تو ای شوخ در نمیآیم که داده حلقهٔ زلف تو گوشمال مرا

*

مانند قطره‌ای که بدریا کند گذار خجلت کشد ز وسعت رحمت گناه ما

*

خواب فرهاد سخت سنگین شد قصهٔ عشق بسکه شیرین است

*

با آنکه شیشهٔ دل ما را شکسته است هرگز نکرده‌ایم بجایی صدا بلند

*

بالای کسی بلای جان شد بالاتر از این چه میتوان شد
بودیم بدوستیش خرسند آن نیز نصیب دشمنان شد

*

دیده گریان میشود از دل چو آهی میکشم آری آری، راست باشد، باد باران آورد

*

بهوای تو، همچو شمع سحر جان بر لب رسیده‌ای دارم

*

اگرچه ازنظر افتاده‌ام چو اشك، ولی هنوز چشم نگاهی که داشتم دارم

*

سرگشتگی بطالعم هست بر گرد سرت چرا نگردم[۳۳]

۳۳. برای مطالعهٔ بقیه اشعار او به **نتایج الافکار** و سایر تذکره‌ها رجوع فرمایند.

امیر بیگ

امیر بیگ از سادات همدان و از شعرای نیمه قرن یازدهم بشمار است. این شاعر باتفاق برادرش در خدمت نجف قلی خان حاکم شیروان میزیست، و پس از فوت خان حاکم مزبور بهمدان رفت و در آنجا بادامهٔ زندگی مشغول شد.

چنین مینماید که این نجف قلی خان همان فرزند میرعلی بیگ زنگنه، معروف بقزاق خان باشد که از امراء و بزرگان دربار صفویه بوده و خود نیز طبع شعر داشته است و از غالب شاعران و صاحبان قریحه حمایت میکرده. چنانکه میرایمان[۳۴] همدانی نیز مدتی نزد وی بود[۳۵].

بیت زیر در تذکرهٔ نصرآبادی بنام امیر بیگ دیده شد و بشاعری بنام میرزابیگ نیز منسوبست که محتمل است امیر بیگ و میرزابیگ هردو یك نفر باشند[۳۶]، و نیز احتمال داده میشود که تخلص وی جلال باشد[۳۷].

کسی که گوشهٔ عزلت گزیده میداند　　　که مومیایی پای شکسته، دامانست

صاحب تذکرهٔ عرفات از شاعری بنام خواجه امیر بیگ نطنزی نام میبرد و مینویسد: «تا زمان شاه طهماسب ثانی بود و این رباعی بدو منسوبست».

اگر گویم نهال قامتِ دلجوست میرنجی　　　اگر گویم سرزلف تو عنبربوست میرنجی
شکایت چون کنم از دور چشم فتنه انگیزت　　　اگر گویم ترا بالای چشم ابروست میرنجی

این دو بیت[۳۸] چنانکه خواهد آمد بشاعری همدانی بنام جلال نسبت داده شده و چون همانطور که اشاره شد محتمل است جلال شاعر همین امیر بیگ یا میرزابیگ باشد در اینجا یاد شد.

امین همدانی

میرزامحمد امین از مردم «توی» بود و «توی»، قصبه ایست در سه فرسنگی همدان در

۳۴. شرح حالش بزودی می آید.
۳۵. ر.ك. به تذکرهٔ نصرآبادی.
۳۶. مأخذ: تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۲۶ و ۱۴۶؛ تذکرهٔ عرفات، ص ۴۴۸ و تذکرهٔ روشن، ص ۱۳۹.
۳۷. رجوع فرمایند بشرح حال جلال و میرزابیگ درهمین بخش؛ تذکرهٔ عرفات، ص ۴۴۸ و تذکرهٔ روشن ص ۱۳۹.
۳۸. این دو بیت وزن رباعی ندارد. شاید در قدیم هر دو بیتی را که از جهت قوافی شبیه رباعی بوده گاهی رباعی خوانده اند (نمونه‌هایی دیده شده).

یکی از دره‌های کوه الوند[۳۹]. جاییست نزه و خوش آب و هوا.

میرزامحمد، کلانترزاده بود. ظاهراً در اواخر قرن دهم و نیمه اول قرن یازدهم زندگانی میکرد. صاحب تذکرهٔ **مجمع‌الخواص** اشعار زیر را از او نقل میکند[۴۰]:

آنکه مرگم را بجان میخواست از جورت کنون رحم بر من میکند، بی‌اعتباری را ببین



امشب که یار بر سر لطف و عنایت است ای ناله گرم باش که وقت سرایت است

رباعی

امشب ز نوید وصل یاری .که مپرس بودم مشغول انتظاری که مپرس
القصه که دوش تا سحر با جانم نومیدی وعده کرد کاری که مپرس

انوار همدانی

انوار در قرن نهم بدنیا آمد و بیش از سی سال از دوران حیاتش را در قرن دهم گذرانید؛ صاحبان تذکره جز آنکه وی را بخوش طبعی و شیرین زبانی توصیف کرده اند مطلب مهمی از او ننوشته‌اند. آذر بیگدلی مینویسد: «بمولویت مشهور بود.»

آنچه معلوم است انوار، شاعری خوش سخن و نغز گفتار بود. طبعی عالی و روان داشت. اگرچه بیش از دو بیت از او در دست نیست ولی همین مختصر بر لطف طبع و ذوق او گواهست.

وفاتش در سال ۹۳۳ اتفاق افتاده است. صاحب دایرةالمعارف مینویسد وی تا سال ۹۴۰ الی ۹۵۰ در قید حیات بوده است[۴۱].

دو بیت زیر در تذکره‌ها بنام او درج است:

حاجی و طوف حرم، ما و سرکوی دوست کعبه کجا ما کجا؟ کعبهٔ ما کوی اوست



ز من آن طفل بدخو میگریزد غلام او منم او میگریزد

---

۳۹. این قصبه امروز ضمیمه «سرکان» است و هر دو بنام «تویسرکان» خوانده میشود.

۴۰. مآخذ: مجمع‌الخواص، ص ۳۰۰؛ الذریعه، جزء ۱، جلد ۹، ص ۱۰۵.

۴۱. مآخذ: تذکرهٔ روز روشن، ص ۸۰؛ آتشکده آذر، جزء شعرای همدان؛ الذریعه، جلد ۹، قسم اول، ص ۱۰۹؛ دایرةالمعارف، ج ۳، ص ۷۸؛ جنگ قدیمی نسخهٔ خطی شماره ۸۹۷، کتابخانهٔ مجلس، ص ۲۲۰.

انیسی

انیسی همدانی، خطیب بود. ولی طبعی روان داشت و اشعاری نیز میسرود، و گویا درنیمه دوم قرن دهم و اوایل قرن یازدهم میزیست.

گویند وقتی خرش گم شده بود، این شعر معروف مولانا جامی را فی البدیهه تضمین کرد و چنین گفت[۴۲]:

ای خر گم گشته کز جان دوستتر دارم ترا بس که در جان فکار و چشم بیدارم تویی
از خطیب و مقری و واعظ که همجنس تواند هر که پیدا میشود از دور پندارم تویی

اوجی درجزینی

میرزا اوجی درجزینی در تذکرهٔ **نتایج الافکار** به ملا اوجی معروفست. نامش ملك بیگ، و از ایل اوجی درجزین بود. اوجی در اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم زندگانی میکرد و معاصر با شاه عباس بزرگ بود و درنزد امراء و بزرگان، از جمله حسن خان شاملو احترام و منزلتی داشت.

اوجی دارای طبعی موزون بود، بزبان ترکی نیز شعر میسرود[۴۳]

این اشعار ازوست:

شمع را گل میشمرد و انجمن را گلستان بلبل امشب تا سحر در آتش پروانه سوخت

*

بجز غم کس بطوف جان ناشادم نمیآید کسی از دوستان یادم کند یادم نمیآید

ایجاد

علینقی خان ایجاد، فرزند نقدعلی خان و برادر مهتر «افسر»[۴۴] است.

چنانکه اشاره شد پدر ایجاد که بعدها ملقب به نقدعلی خان گردید، از ایران بهندوستان رفت و پس از چندی ایجاد، در شهرهای برهان پور تولد یافت و چون بسن رشد رسید بمصاحبت

---

۴۲. مآخذ: **مجمع الخواص**، ص ۲۷۵؛ **الذریعه**، جلد ۹، جزء ۲، ص ۱۰۵ (نقل از کتاب **مجمع الخواص**).
۴۳. مآخذ: **مجمع الخواص**، ص ۲۶۸؛ **نتایج الافکار**، ص ۴۶.
۴۴. رجوع شود بشرح حال افسر همدانی در ص ۲۲۱.

و ملازمت امراء و نواب هند نائل آمد و پس از درگذشت پدرش لقب نقدعلی‌خان نیز بوی تفویض شد.

ایجاد بسال ۱۱۸۹ هجری وفات یافت[۴۵].

دلم تو بردی و من انتظارها دارم　　بیا بپهلوی من با تو کارها دارم

*

دلم از تست، میخواهی ببر، من پیشکش کردم　　بهر صورت ترا آیینه در کار است، میدانم

*

دارد همیشه در بر پیراهن معطر　　ما را زگل خوش آمد، این وضع میرزایی

*

پیر گشتی و هوسهای جوانانه بجاست　　صبح روشن شد و تاریکی این خانه بجاست

*

در هر جگری هست تراش سخن ما　　الماس تراش است تراش سخن ما

*

چالاکی نگاه تو نازم که سوی سر　　دیدی چنان که چشم ترا هم خبر نشد

*

ز کس چیزی گرفتن همتم بس ننگ میداند　　کف دستم ز استغنا کجا رنگ حنا گیرد

*

سرمه‌ای پیراهنی در مجلس ما دوش بود　　چشم از دیدار روشن بود و لب خاموش بود

*

بدست یار سپردند اختیار مرا　　توان ز رنگ حنا یافت رنگ کار مرا

*

ای مصور از لباس یار دامانش بکش　　بر رقیبم دست‌گر یابی گریبانش بکش

*

خط پشت لب و حرف تو در دل کرد تأثیری　　بقربانت روم ظالم، چه تحریری چه تقریری

*

کوشش تدبیر ما مانع تقدیر نیست　　چون شدنی میشود زحمت بیجا مکش[۴۶]

۴۵. مآخذ: نتایج‌الافکار، ص ۸۴؛ شمع انجمن، ص ۳۹.

۴۶. این بیت در تذکره‌ای دیگر بنام مولانا جسمی همدانی درج است، بیت دیگری نیز قبل از آن نقل شده؛ رجوع فرمایند بشرح حال جسمی درهمین فصل.

ایمان

سیدمحمد شاه میر متخلص به ایمان و معروف به میرایمان یا «شاه میر» یا «میرشاه» از سادات نجیب همدان بود. تخلصش در غالب تذکره ها «ایما» بدون نون آمده و ظاهراً این سهو کتاب و ناسخان است.

میرایمان از شعرای نیمه دوم قرن یازدهم بود و در زمان شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۱ ـ ۱۰۹۹) ملازمت خدمت نجفقلی خان میراخورباشی[۴۷] را اختیار کرد، و درنزد وی عزت و اعتباری تمام یافت.

ایمان پس از فوت نجفقلی خان بوطن خود همدان بازگشت و تا آخر عمر در آنجا ماند.

ایمان از شعرای خوب و دارای دیوان بوده است[۴۸].

این چند بیت از اشعار اوست:

مرغ دل از هجوم غمت سر بخود کشید — در سینه همچو غنچهٔ گل پر بخود کشید
با صاف دل مجادله با خویش دشمنی است — هرکس کشید بآینه خنجر، بخود کشید

*

نبینـد آفت پژمـردگی گلزار هشیـاری — نمیرد از نسیم صبحگاهی شمع بیداری

*

بخـامـوشی شـود مقصـود حـاصـل — زبـان چـون غنچـه گردد، میشـود دل

*

چون جرس ناله‌کنان از پی محمل رفتم — سنگ بر سینه زنان از تپش دل رفتم

*

رتبه میجویی چو خورشید از خلایق دور باش — سایه از همراهی مردم بخاك افتاده است

باقر درجزینی

محمدباقر درجزینی از کدخدایان قراء درجزین بود که در قرن یازدهم زندگانی میکرد. طبعی روان داشت و اشعاری نیك میسرود. از همدان باصفهان رفت و یك چند در آن دیار بسر

۴۷. از بزرگان و امرای ادب‌پرور عهد صفوی بود که خود نیز طبع شعری داشت.
۴۸. مآخذ: تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۱۲۳؛ تذکرهٔ خوشگو، ص ۶۷؛ روشن، ص ۵۸، شمع انجمن: ص۶۸؛ واله، ص ۱۵۲، نتایج الافکار، ص ۶۸.

برد. نجابت و حسن سلوك و شرمی بکمال داشت، ولی زندگانی بعسرت میگذرانید. لاجرم بار سفر هندوستان بست و در آن کشور وضع زندگیش بهبود یافت و از فقر و فاقه رهایی جست.

باقر، دیوان مختصری داشته و اشعارش خالی از لطف نیست[۴۹]:

ساختم تعویذ گردن زخم شمشیر تـرا — استخوان پهلوی خود کرده‌ام تیر تـرا

*

نپـروریم بکیـن ستـمگـران تـن را — چو شمع بر سر خود جا دهیم دشمن را

*

گر عـطر طـرهٔ تـو میسر شـود مـرا — رگ در بـدن فتیلهٔ عنبـر شــود مـرا

*

دام بر قلزم گیتی مکش از رشتهٔ عمر — خنجـر موج فنـا ماهی این گردابست

این بیت را در وصف چشم و مژگان معشوق سروده است:

در ریختن خون مژه‌ات سخت دلیر است — آهوی سیه مست ترا پنجهٔ شیر است

*

این بیت را هم بد نگفته است:

بی‌نیازیهای عشق و پاك چشمیهای شرم — عاشقان را نیز گاهی بر سر ناز آورد

باقی

سیدعبدالباقی توسرکانی متخلص به «باقی» شیخ الاسلام و از احفاد میرسید رضی آرتیمانی شاعر عارف مشهور است.

دیوانی از اشعار باقی به نسخهٔ خطی در دست است که قریب هفتصد بیت میشود و مشتمل بر قصائد و غزلیات و رباعیات میباشد.

بعلاوه وی دارای کتابی است بنام انیس العاشقین که بر وزن مثنوی میباشد و آنرا در ۵۰ سالگی بنظم آورده است.

باقی بطوری که از شرح حالش برمیآید در زمان فتنهٔ افاغنه و هجوم آنها بایران، در قید حیات بوده است[۵۰]. این دو بیت مطلع و مقطع غزلی از وی میباشد.

---

۴۹. مآخذ: تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۳۲۵، تذکرهٔ خوشگو، ص ۱۰۱.

۵۰. مأخذ: الذریعه، جزء ۹، قسم اول، ص ۱۲۲.

ای یافته ز قدر تو هر بی‌بها، بها		تشریف تست بر قد هر نارسا، رسا
باقی بدین دو روزهٔ دنیا مبند دل		بر هیچ کس نکرده چو این بیوفا، وفا

*

منع اشك لاله‌گون از دیده کردن مشکلست		طفل چون زینت کند از خانه بیرون میرود

*

امان نداد که کارم بغمزه‌ای افتد		نگاه شوخ تو امروز پیشدستی کرد

بدیهی

مولانا بدیهی از شعرای قرن دهم و معاصر سام‌میرزا بود[۵۱]. این مطلع از اوست:

سرو جان داد از هوای قامت جان‌پرورش		زان سبب فریاد میدارند مرغان بر سرش

بیت زیر نیز در تذکرهٔ همیشه بهار بنام وی درجست:

حسن لیلی بهمه خیل عرب آتش زد		زان میان خانهٔ مجنون سیه جامه بسوخت

بزمی

رجوع شود بشرح حال میرعقیل کوثری در همین بخش.

بهرامی

صاحب کعبهٔ عرفان از دو شاعر همدانی یکی بنام «بهرامی» و دیگری «مولانا بهرامی» یاد میکند و نام هردورا جزء شعرای متأخرین میآورد و از هر یك، بیتی نقل میکند[۵۲] بدین ترتیب:

از بهرامی:

دل وسوسه میکرد بوی بهر شکایت		صد شکر که ما وسوسهٔ دل نشنیدیم

از مولانا بهرامی:

تا رخ خوب تو غایب شده از پیش نظر		میرود دم بدم از دیدهٔ تر خون جگر

در تذکره‌های دیگری که بنظر رسید شاعری همدانی بنام یا تخلص بهرامی نیافت.

---

۵۱. مأخذ: تحفهٔ سامی، ص ۱۴۵.

۵۲. مأخذ: کعبهٔ عرفان، نسخه خطی کتابخانهٔ ملك؛ چنانکه اشاره شده نخستین بار براهنمایی و ارشاد استاد فاضل دکتر صادق کیا بدین نسخه آشنایی حاصل شد.

بیان

«آقامهدی» متخلص به «بیان» همشیر زادهٔ ابوطالب کلیم همدانی است. در اصفهان نشو و نما و تربیت یافت. چون بسن رشد رسید بهندوستان رفت و تا آخر عمر در آنجا میزیست و در اواخر قرن یازدهم وفات یافت. بیان، طبعی روان داشت و اشعاری شورانگیز میسرود[۵۳].

شب حنا بست و دل خلقی ز کف امروز برد خوب دستی آن بت بیدادگر وا کرده است



بیان خاك رهت گردید عمریست بزیر پا نگاهی میتوان کرد



خدنگت بهر غم وا میگذارد اگر در سینه‌ام جا میگذارد
گذشت تیر جانان را هلاکم که پیکان را بدل وامیگذارد
از آن خار سر راهم بکویت که آنجا مدعی پا می‌گذارد

بیخودی = رازی

امیر بیخودی همدانی، این شاعر معاصر با سام میرزا بود و در قرن دهم میزیست. معلوم نیست که بیخودی تخلص وی بوده یا این لقب را دیگران بدو داده اند؟

سام میرزا مینویسد: «چون اکثر اوقات از تناول بنگ بیخود است و بیخودانه اعمال از او سرمیزند چنانکه روزی از غلیان نشأه بمسجد رفته بود و در مسجد در حال نماز بنگ اورا برد، بعد از آنکه بیدارش کردند گفت عجب مردم بدحالی بوده اید.»

این مطلع ازوست:

روی تو عید و ابروی پر خم هلال عید هرگز هلال و بدر بیك جا کسی ندید

نویسندهٔ تذکرهٔ روشن این شعر را بشاعر دیگری متخلص به رازی همدانی نسبت میدهد؛ و در شرح حالش مینویسد: «بنگ نوش و عربده جوی بود».

با این ترتیب تردیدی باقی نمیماند که رازی همدانی مذکور در تذکرهٔ روشن همین امیر بیخودی باشد که سام‌میرزا نام و شرح حالش را ذکر کرده. ولی دانسته نشد صاحب تذکرهٔ اخیر، این تخلص وی یعنی کلمهٔ «رازی» را از کجا بدست آورده است[۵۴].

---

۵۳. ماخذ: صبح گلشن، ص ۷۰، السامی فی الاسامی، ج ۲، ص ۱۴۲۳؛ نتایج الافکار، ص ۱۰۹.
۵۴. مآخذ: تحفهٔ سامی، ص ۳۶؛ تذکرهٔ روشن، ص ۲۳۳.

بیدلی

بیدلی همدانی شوریده‌ای بود با احساسات، معاصر با صادقی افشار، کتابدار شاه عباس بزرگ، که در اواخر قرن دهم و اوایل قرن یازدهم زندگانی میکرد و در کارگاههای صباغی بنویسندگی اشتغال داشت. گاهی نیز اشعار مناسبی میگفت، از آن جمله است:

چنانم برده از جا رقص سرو عالم آرایی   که نتوانم نشست از بیقراری یك نفس جایی

شعر زیر را نیز در مذمت شراب سروده و کسانی را که دنبال نشأه و کیفیت باده میروند، از خوردن آن منع کرده است[۵۵].

مجو کیفیت از می بیدلی گر قوت جان بخشد   که از کیفیت او هر چه یابی دردسر یابی

پشمینه

صاحب عرفات‌العاشقین مینویسد: «رند چنانی پشمینهٔ همدانی، نامرادی که سی پاره کشی آستانهٔ شاهزاده حسین کردی در این ایام وفات یافت. در هجو بخیلی گفته است بعد از وفات و میراث گذاشتن...»

مردنی کردی که خلقی زنده شد در مردنت   مرده‌ها را زنده کردی، آفرین بر مردنت

در کعبهٔ عرفان نیز نام وی آمده و تنها بیت مزبور از او نقل شده است. پشمینه در قرن دهم هجری زندگانی میکرد[۵۶].

پناهی

مولانا میراسمعیل پناهی فرزند خواجه میرم بیگ کلانتر از خاندان بزرگ و سرشناس همدان بود. خانوادهٔ پناهی عموماً نسبت باهل علم و ادب توجه داشتند و منزل آنها برای شعرا و ارباب فضل مجمع و محفل انسی بود چنانکه یکی از بزرگان شعرای معاصر او در حق خواجه میرم، پدر پناهی میگفت. شراب او از آب سایر اکابر حلال‌تر است.

مولانا پناهی از شعرای نیمه دوم قرن دهم و اوایل قرن یازدهم بود.

امین احمد رازی صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم دربارهٔ وی مینویسد: «بتقلید راه شعراء پوید و بنابر وسیله اخذ و جر شعری میگوید.»(؟)

---

۵۵. مآخذ: مجمع‌الخواص، ص ۲۷۴؛ الذریعه، ج ۹، قسم ۲، ص ۱۵۳.

۵۶. مآخذ: عرفات‌العاشقین، ص ۷۶۰؛ کعبهٔ عرفان.

ولی صاحب تذکرهٔ مجمع‌الخواص که خود سالها با وی دوست و مصاحب بود او را شاعری باذوق و «صاحب طبعی هموار» میداند و شاید این نظر بصواب نزدیکتر باشد[۵۷]. شاهد مقال نمونه اشعار اوست:

داغ جنون که بر سر سودایی منست　　مجنون عشقم، این گل رسوایی منست

*

ای وای بر آن کشته که فردای قیامت　　بسمل شدهٔ تیغ جفای تو نباشد

*

دو شیوه هست خوبان را که جانسوز است و عاشق کش　　در اول آن رمیدنها در آخر آرمیدنها

رباعی

محنت زدگان کوچهٔ رسوایی　　خونین جگران گوشهٔ تنهایی
حاصل ز غم عشق نکردند بجز　　بدنامی و رسوایی و بی‌پروایی

میرتائب

نام وی در تذکره ها باختلاف ذکر شده است. واله داغستانی، میرزا نائب (در ردیف حرف نون) میآورد. صاحب سفینهٔ خوشگو، میرباب (در ردیف حرف باء) مینویسد. صاحب تذکرهٔ صبح گلشن نیز نائب مینویسد.

ولی ما قول میرزاطاهر نصرآبادی را اختیار کردیم که با وی معاصر و معاشر بوده و شرح حالش را کاملتر و مفصلترنقل میکند و میرتائب نیز شخصاً برخی از اشعار خود را در سفینهٔ او نوشته است.

بنا بنقل مؤلف تذکرهٔ اخیر نام وی «تائب» است. از سادات همدان و معاصر شاه سلیمان صفوی (۱۱۰۴ ـ ۱۰۷۸) بوده و در ردیف شعرای نیمه دوم قرن یازدهم بشمار است.

محل سکونت میرتائب در همدان بود ولی گاهی باصفهان میرفت و با برخی از بزرگان دربار صفویه رابطه داشت و مورد عنایت و احترام آنان بود.

میرتائب، شاعری ماهر و دارای ذوقی لطیف بوده است[۵۸]

۵۷. مآخذ: مجمع‌الخواص، ص ۲۷۶؛ تذکرهٔ روشن، ص ۱۲۱؛ هفت اقلیم، ج ۲، ص ۵۷۱؛ الذریعه، جزء ۹، ص ۱۵۹.

۵۸. مآخذ: تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۱۲۳؛ سفینهٔ خوشگو، ص ۹۷؛ ریاض‌الشعراء، ص ۸۴۸؛ صبح گلشن، ص ۵۰۳؛ گلستان مسرت، ص ۵۱۸.

از اوست:

نظر ز همت مردان پارسا طلبیم ز گرد دامن توفیق توتیا طلبیم
بساط جود شود تنگ بر کریم، اگر بقدر ریختن آبرو عطا طلبیم

*

گردباد آه در دشت دل محزون من خاك بر سر میکند از فرقت مجنون من
گریهٔ بی‌اختیارم میبرد از خویشتن هست در راه محبت اشك من گلگون من

*

ترك سر کن، تا بیابی نشأه صهبای خم باید اول خشت را برداشت از بالای خم

*

آبی از جوی مروت هیچکس ما را نداد خضر این سرچشمه پنداری ز دنیا رفته است

*

تکیه بر گرمیّ شاهان مکنی قرب برق است چو بر میگردد

* بیت اخیر در گلستان مسرّت (ص ۵۱۸) بنام «میرثابت» همدانی درج شده. ظاهراً این کلمهٔ اخیر تحریفی است از «تائب» که براثر اشتباه کاتبان و تذکره نویسان پیدا شده.*

تقی همدانی

میر تقی همدانی از بزرگان سادات و از شعرای همدان بود. درنیمهٔ دوم قرن دهم و اوایل قرن یازدهم زندگانی میکرد. از علوم و فنون زمان بهره مند بود. در عهد جهانگیرشاه پادشاه هند (۱۰۱۴ـ۱۰۳۶) بهندوستان سفرکرد و در آن کشور مقیم و متنعم گردید. (ر.ك. تقیای همدانی).

آب از دل من خورد خدنگش چون تازه نهال بر لب جوی

این رباعی نیز از اوست[۵۹]:

آن دم که بدل شعلهٔ غم افزون شد دانی ز چه رو سرشك من گلگون شد؟
پیکان تو بود در دلم خون آلود شد آب و ز راه دیده‌ام بیرون شد

*

ز یاد عشق هرگز خاطر ناشاد نگشاید گشاید سنگ در کوه و دل فرهاد نگشاید

---

۵۹. ماخذ: صبح گلشن، ص ۸۹؛ کعبهٔ عرفان، نسخه خطی کتابخانهٔ ملك.

بکویت گر هجوم بلهوس بینم نمیرنجم ....[۶۰]

جانی

مولانا اسد همدانی متخلص به «جانی» از شعرای اواخر قرن دهم و معاصر صادقی، صاحب مجمع‌الخواص بود. وی علاوه از شاعری بحسن خط نیز مشهور بود.

جانی بسرودن معما علاقهٔ بسیار داشت. این معما را بنام ادهم گفته است[۶۱]:

صف کشید از بهر قتل من سپاه درد و غم — دود آهم سرکش است از سینه خواهد زد علم

این اشعار از اوست:

بسوی میکده هرگز من خراب نرفتم — که همچو شیشهٔ می در خم شراب نرفتم

*

بمردم کش نگاه آن آفت جانها اشارت کرد — که از خیل بنی‌آدم کسی را زنده نگذارد

*

میان اهل محبت نشان من گم باد — که نام مهر بعهد تو بی‌وفا بردم

*

شد ز رسوایی ما شهر پر و طرفه که ما — تهمت آلوده صلاحیم بدین رسوایی

*

کشیدم پا بدامان، چون دوید آوازهٔ عشقم — نشستم بر زمین، روزی که رسوای جهان گشتم

جسمی

مولانا جسمیّ، شاگرد مولانا هلاکی[۶۲] همدانی بود. در نیمهٔ دوم قرن دهم و اوایل قرن یازدهم میزیست.

جسمی در آغاز حال بپیشهٔ ابریشم‌فروشی اشتغال داشت، ولی از این شغل طرفی نبست و سرمایه‌اش نیز از دست شد. لاجرم در زمان سلطنت اکبرشاه و جهانگیرشاه بهندوستان رفت و در آنجا ماند.

۶۰. مصراع آخر این شعر در نسخه خطی کعبهٔ عرفان محو و لایقراء بود. در جایی دیگر نیز دیده نشد، تا اصلاح و نقل گردد.

۶۱. مآخذ: مجمع‌الخواص، ص ۲۷۳؛ الذریعه، ص ۱۹۰، جزء ۹.

۶۲. رجوع فرمائید بشرح حال وی در همین بخش.

دیوان جسمی بنا بنقل صاحب تذکرهٔ شمع انجمن که خود آنرا دیده و مطالعه کرده است بسه هزار بیت میرسد، و در اشعارش مضامین دلکش و شیرین بسیار دیده میشود. از آن جمله است[۶۳]:

ندانم با که در حرفی، که در خلوتسرای دل بگوشم گفتگوی مردم بیگانه میآید

*

جگر شکافد و دل کاهد و زبان سوزد نعوذبالله از آن می که در ایاغ من است

*

توان شناخت غبار وجود عاشق را که بیخودانه فتد، بیخودانه برخیزد

*

هم دلم را کرد خالی، هم کنارم ساخت پر حق بسیار است بر من، چشم گریان مرا

*

وقت نماز فوت شد، ای گریهٔ صبوح خون دلی بیار که مستان وضو کنند

*

جاوید زنده‌اند شهیدان غمزه‌ات تیغ تو جای عیسی مریم گرفته است

*

هست از کمان ابرویت ای ترك تنگ چشم چون نرگس نگاه توأم پر خدنگ چشم
تا پیشگاه جان ز تماشای آن جمال انباشته متاع طرب تنگ تنگ چشم

*

بی‌زخم ناخن است نمایان که همچو گل از شوق پای بوس، ز سر تا بپا لبم

*

آن رند می کشم که بافلاك قدسیان سوگند میخورند بدامان پاك من

*

بگریه زادم و با گریه از جهان رفتم درین خرابه چنان کامدم، چنان رفتم

*

مرا گذاشته زین سان مناز بر سر غیر اگر مراد تو جانست، نیم جانی هست

*

۶۳. مآخذ: ریاض الشعراء، ص ۱۸۵؛ مجمع الخواص، ص ۳۰۶؛ شمع انجمن، ص ۱۰۹؛ بهترین اشعار پژمان بختیاری، ص ۹۰؛ الذریعه، ج ۹، ص ۹۴؛ کعبهٔ عرفان، نسخه خطی، جزء متأخران.

مـــرد ستم نیستی لاف محبـت مـــزن		منصب بط نیستت، رخت بدریا مکش
کوشش تدبیـر ما، مـانع تقـدیر نیست		چون شدنی میشود زحمت بیجا مکش[۶۴]

جلال

صاحب تذکرهٔ روشن مینویسد: «جلال، خواجه امیربیگ نام داشت[۶۵].»

تاریخ تولد و شرح زندگانیش معلوم نیست. ولی از مندرجات تذکره و باملاحظه اشعار وی چنین برمیآید که از شعرای عهد صفویه بوده و در قرن یازدهم زندگانی میکرده است.

ازوست:

اگر گویم ترا بالای چشم ابروست میرنجی		اگر گویم سر زلف تو عنبربوست میرنجی
شکایت چون کنم از جور چشم فتنه انگیزت		اگر گویم ترا بالای چشم ابروست میرنجی[۶۶]

صاحب تذکرهٔ روشن، جلال فراهانی فرزند سیدجعفر را نیز که بسال ۷۳۶ در همدان متولد شده از شعرای قدیم همدان میشمارد[۶۷] ولی سایر تذکره نویسان (چون دولتشاه و سام‌میرزا و آذر و غیره) او را از شعرای همدان ندانسته و فراهانی نوشته‌اند.

جلال الدین اسدآبادی

میر جلال الدین اسدآبادی، بنا بنقل میرزاطاهر نصرآبادی از سادات و نجباء همدان بود و در قرن یازدهم میزیست.

جلال الدین فقیهی تمام بود و از شعر و ادب نیز بهره داشت.

این رباعیها از اوست[۶۸]:

روزی کـه ز مشکلات حـل میطلبنـد		آنجـا نـه تـرانـه و غـزل میـطلبنـد
آوازه فکنـده‌ای کـه کـار آسـانست		اینهـا همـه صـوتست، عمـل میـطلبنـد

*

سلطان رسـل کـه بـود مـولای علی		روزی کـه بکتف آمـدش پـای علی

---

۶۴. این بیت بنام میرزا علینقی ایجاد آمده است. رجوع فرمائید بص ۲۳۰ شرح حال وی.
۶۵. رجوع فرمایند بص ۲۲۸ شرح حال خواجه امیربیگ.
۶۶. رجوع شود بشرح حال خواجه امیربیگ.
۶۷. مآخذ: تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۱۴۶؛ تذکرهٔ روز روشن، ص ۱۳۹.
۶۸. مآخذ: تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۲۰۱؛ صبح گلشن، ص ۱۰۲.

کمتر ز دو قوس بودش ازقرب اله   آن نیز تمام شد ز بالای علی

جنونی

جنونی همدانی در قرن دهم میزیست و بشغل تعلیم و تدریس اطفال اشتغال داشت و مردی فاضل و حافظ قرآن بود[۶۹].

این شعر ازوست:

نه تنها ابر نیسان بر من دلتنگ میگرید   که بر درد دل بی‌حاصل من سنگ میگرید

حاتم بیگ

حاتم بیگ همدانی فرزند احمد بیگ از شعرای قرن یازدهم بود. ابتداء کار در همدان شغل عطاری داشت ولی چون از فن طبابت بی بهره نبود بخدمت کلبعلی خان (حاکم اردلان) رفت و مدتی با وی بسر برد.

حاتم بیگ در جوانی دارای صاحب‌منظری فوق‌العاده بود. بعلاوه، هنر و کمالی بسزا داشت. شاعری نیك محضر و بذله‌گوی و لطیفه‌پرداز بود. لطیفه‌ای که دربارهٔ میرآشوب همدانی[۷۰] گفته است معروفست[۷۱].

این اشعار ازوست:

ز فیض پاکدامانی ز بس با حسن یکرنگم   نقاب از چهرهٔ معشوق خیزد، گر پرد رنگم

*

ز بس بیگانه‌ام زین آشنایان   غریبم در وطن، چون شاخ پیوند

*

زود میافتد کسی کز خاکساری سر کشد   دانه‌ای کو سبز شد بر خویشتن خنجر کشد
زهر است زهر، الحذر از گفتگوی خلق   خوابیده همچو مار نفس در گلوی خلق

*

خانهٔ دل را تهی کن از هوسها چون حباب   تا توانی کف‌زنان چون موج از دریا گذشت

---

۶۹. مآخذ: تحفهٔ سامی، ص ۱۴۴؛ الذریعه، ج ۹، ص ۲۰۷.

۷۰. رجوع شود بشرح حال میرآشوب ص ۲۱۴.

۷۱. مآخذ: تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۳۲۴؛ سفینهٔ خوشگو، ص ۱۶۱؛ ریاض الشعراء، ص ۲۳۷؛ الذریعه الی تصانیف الشیعه، ص ۲۱۶، ج ۹، قسم ۲؛ لغت‌نامه دهخدا (ح ـ حاصل) ص ۱۹؛ صبح گلشن، ص ۱۱۲.

حسن

قاضی حسن همدانی از قصبهٔ «توی» بود. از شعرای قرن یازدهم و معاصر صادقی کتابدار. جوانی خوش طبع و باذوق بود[۷۲].

این رباعی ازوست:

امشب دگر ای دل اضطرابی داری　　از ساغر هجر خون نابی داری
از خون جگر پر است پیمانهٔ تو　　نوشت بادا، عجب شرابی داری

حمید

حمید، شاعری از نجیب‌زادگان همدان و از غزلسرایان قرن یازدهم هجری بود. در کسب دانش جدی بلیغ داشت.

بتخلص حمید اشعاری می سرود. دیوان غزلیاتش قریب بدو هزار بیت است و یك نسخهٔ از آن (که بسال ۱۱۲۸ تحریر شده) درکتابخانهٔ مجلس دیده شد. بیت اول آن چنین است:

اگر قهرت فرو ریزد ز هم بنیاد افسرها　　شود آتش‌نشان بر فرق شاهان آب گوهرها

حمید، شاعری متدین و نیك اعتقاد و شیعی مذهب بود. بطوری که از اشعارش استنباط میشود، آزادگی و بلندی همت و وارستگی بکمال داشت، و عاشق‌پیشه و درویش مسلك بود، و آرزوی مسافرت بنجف و زیارت مرقد شاه ولایت را داشت و امیدوار بود اگر اجل فرصت دهد بآرزوی خود نیز خواهد رسید.

چنانکه گوید:

خواهی بنجف رفت حمید از تو چه پنهان　　گر عمر دهد فرصت و گر مرگ امانی



حمید از آرزوی گلشن کوی نجف امروز　　چه حسرتها بدل چون بلبل بی بال و پر داری

این شاعر ظاهراً از همدان و مردم آن راضی نبوده و عدم رضایت خود را چنین بیان میکند[۷۳]:

حمید این همدانی که بینی و اهلش　　بود بهشت، و لیکن بهشت شداد است

این اشعار از دیوان خطی وی انتخاب و نقل گردید:

---

۷۲. مأخذ: مجمع‌الخواص، ص ۲۷۲.

۷۳. مآخذ: تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۱۹۲؛ دیوان حمید، نسخه خطی کتابخانهٔ مجلس، شماره ۹۷۳.

هر که خود را سوخت در هر آتشی پروانه نیست — هر که بر پیراهن خود چاك زد، دیوانه نیست
اولین گام آنکه از راه طلب از خود نرفت — در طریق جانسپاری در جهان مردانه نیست
بیشتر ارباب دنیا لذت از دنیا برند — جغد را عشرت سرائی بهتر از ویرانه نیست
یکقدم راه است از این جا، تا بملك بیخودی — عالم امنی برای ما، به از میخانه نیست
سوز و ساز عاشق و معشوق را، پر دیده ایم — خانمان سوزی دراین محفل به از پروانه نیست
در شکنج دام دنیا تا بکی خواهیم بود — با وجود آنکه چشم ما، به آب و دانه نیست
گفتگوی عشق را باید بگوش جان شنید — خطبهٔ روحانیون است این، حمید افسانه نیست



دگر چشمم از عشق گریان شده — حواس نگاهم پریشان شده
چو آیینه مژگان ز من کرده رم — ز بس دیده‌ام بر تو حیران شده
دلم از خیال نگاه کسی — چراگاه خیل غزالان شده
بلندی و پستی عالم مرا — ز پوشیدن چشم یکسان شده
بنای جهان چون حباب سراب — عمارت نگردیده، ویران شده

بوصف گل حسن شوخی حمید
زبانم چو بلبل غزل خوان شده

کرده‌ام بر خود گوارا تلخی ایام را — پخته‌ام در دل ز استغنا خیال خام را
تا نهوشی دیده از دنیا، نگردی کامیاب — میکند صیاد، پراز خاك، چشم دام را
ساغر سرشار بخشد نشأه ای در بزم عشق — ساقی ما میکند از باده خالی جام را
سعی تا داری نهال معرفت را سیر ساز — تا بکی چون سرو، رعنا میکنی اندام را
مدعا بسیار و مطلب کم، سخن بی‌انتها — کو زبان دانی که آرد سویت این پیغام را

در محبت خود غلط کردیم پیش از این حمید
ما چو دانستیم وضع و طور این ایام را

خواهم ای گل یگانه‌ای باشی — نور چشم زمانه‌ای باشی
چون علم در میانهٔ خوبان — در رسایی نشانه‌ای باشی
از طلای حیا و گوهر شرم — پای تا سر خزانه‌ای باشی
آن چنان سر کنی، که در عالم — در زبانها فسانه‌ای باشی
تا بکی چون پیادهٔ شطرنج — هر زمانی بخانه‌ای باشی
تا بکی از برای خواهش نفس — سگ هر آستانه‌ای باشی

خـواهمت در بیـاض دیـدهٔ من غـزل عـاشقـانـه‌ای بـاشی
تا بکی با حمید، ای بدخو
بـر سر یـك بهانـه‌ای باشی

نیست آزاری ز گردون از دل آزاری مرا باز میدارد گل بیقدری از خاری مـرا
در جهان از زخم سوهان در شیان ایمنم چون طلای دست افشارست همواری مرا
با وجود آنکه بر بـاد حوادث رفتـه‌ام بر نمیدارد فلك دست از هواداری مرا
گشت از دست غم دنیا گریبانم خلاص عشق تـا آورد در قید گرفتـاری مـرا
بسکه ترسیدست چشمم ز انقلاب روز و شب میدهد خواب پریشـان روز بیداری مـرا
بسکه با من میکند ایام بی‌مهری حمید
میستاند از پدر هم خط بیزاری مرا

زان لعـل شیـرین، دشنـام تلخش چون آب حیوان، در جـانفراییست
در هـر مقـامی، آن شـوخ بـا من چون بخت عاشق، در نـارساییست
در مـسلخ عـشق آن بـی‌مـروت از خون عاشق، دستش حنـاییست
دایم حمید از، عشق تو ای شوخ
در دل خیالی، در سر هواییست

فیض عقبی ز پیش‌بینی مـاست روز ما خوش، ز شب نشینی ماست
تـربیت شـد، دوای خستـهٔ جهـل چـوب استاد چـوب چینی مـاست



درد و غم نقد و جنس خانهٔ ماست داغ تـو مهـر در خـزانـهٔ مـاست
بـاده‌نـوشـان بـزم حـرمـانیم اشـك گلگـون می شبـانـهٔ مـاست
رفتن از خـود رسیـدنسـت بـاو یـك نفس راه در میـانـهٔ مـاست
کـاهی از آفتـاب مـی‌بیـنـم روی گرمی کـه در زمانـهٔ مـاست
نـاوك نـالـه چـون بـزه بندیم هفتمین آسمـان نشانـهٔ مـاست
بلبـل گلشن دلیـم حـمیـد
چمن قـدس آشیانـهٔ مـاست

ای که کردی جان نثار راه جانان، غم مخور میدهند آخر ترا اجر شهیدان غم مخور
دل بنومیدی مبنـد از تیره‌بختیهـای خود صبح وصلی هست، با این شام هجران غم مخور
هر خزانی را بهاری هست در گلزار فیض ای که داری رنگ زرد و چشم گریان غم مخور

میرسی آخر بمطلب چون حمید از وصل یار
گر دو روزی خون خوری ازدست هجران غم مخور

لب او را شراب گل سازد غنچه را آفتاب گل سازد
اشك را خون کند بچشم ترم عشق او از گلاب گل سازد
نگذارد مرا که خار شوم آنکه از خاك و آب گل سازد
جبهه‌ام را حمید میخواهم
مرقد بوتراب گل سازد

گفتم بطبیبم ای فلاطون زمان تدبیر علاجم بچه حد باید کرد
گفتا که تو مبتلای ذات‌الجنبی پرهیز ز همنشین بد باید کرد

*

نه به بیداری و درخواب توان دید ترا نه بروز و نه بمهتاب توان دید ترا
جلوه نه در دل و در دیدهٔ گریان داری نه در آیینه، نه در آب توان دید ترا

*

دل یکی، مهر یکی، عشق یکی، حسن یکیست دلربابنده نگاه تو بصد رنج چراست

خواستار آرتیمانی

* میرزا هاشم آرتیمانی شاعری عرفان پیشه و اهل سیر و سلوك بود و خواستار تخلّص میکرد؛ وی از نوادگان میرزا ابراهیم ادهم و از سلالهٔ میررضی آرتیمانی بود که شرح حالشان در همین مجلد آمده است.

خواستار، طبع روان و ذوق دانش و عرفان را از نیای خود بارث داشت، و صاحب تذکرهٔ حزین را با او مخالصت و مؤانستی بسزا بود.

میرزا هاشم بسال ۱۱۳۴ق در واقعهٔ هجوم افغانها بهمدان، ضمن دفاع و جدال با آنان بدرجهٔ شهادت رسید.

در کتاب تذکره و تراجم احوال سخنوران دیده میشود که در یك زمان دو سخنور از همدان ظهور کرده اند هردو بنام «هاشم»، هردو عارف، هردو فاضل و صاحب ذوق، و هردو در واقعهٔ سال ۱۱۳۶ هنگام هجوم افغانها و حملهٔ ترکان عثمانی بدرجهٔ شهادت رسیده اند (تذکرهٔ حزین، ص ۳۶ و ص ۹۹) آیا این شرح حال و سرگذشت صاحب تذکره دربارهٔ دو شاعر بوده است یا سهوی و تواردی رخ داده؟!! ـ مطلب در خور تأمل و تحقیقی بیشتر است. (رجوع شود بشرح

حال میرزاهاشم احیاء در همین کتاب).

از اوست[۷۴]:

قفس درهم شکن تا خویش را در لامکان بینی برآ از دام تا خود را همای پرفشان بینی

*

شهیدم چشم قربانی کجایی شب وصل است حیرانی کجایی
لباس هستیم باریست بر تن سبکساری و عریانی کجایی
درِ صبحِ سعادت بسته گردید گشاد چشم پیشانی کجایی
خمار مستیم از درد سر کشت شراب بزم روحانی کجایی*

حنجری = فقیری؟

از معاصران و ندیمان سام میرزا بود. در قرن یازدهم میزیست. علاوه بر شاعری، در موسیقی نیز دست داشت. گویا علت تخلص او بحنجری بجهت داشتن صوت خوب و خوش‌خوانی بوده. این شعر از او نقل شده است:

خاك پایت گه درین چشمست ما را، گه در آن بر مثال شیشه‌های ساعت و ریگ روان

شعر مذکور در تذکرهٔ روشن بنام حنجری ضبط است ولی سام‌میرزا آنرا بشاعر دیگری بنام «فقیری همدانی» منسوب میدارد[۷۵].

حیدری

در قرن دهم میزیست؛ و بنا بقول تذکره نویسان «طبعی بلند و اشعاری دلپسند داشت». در زمان سلطنت اکبرشاه (۱۰۱۴ ـ ۹۶۳) بهندوستان رفت و ملازمت خدمت یکی از خوانین آن کشور را اختیار کرد. پس از وفات خان مذکور، حیدری بوطن خویش مراجعت کرد و تا آخر عمر در آنجا بود[۷۶].

در نظر آمد هلال عید مانند کلید تا گشاید قفل از میخانه ساقی روز عید

---

۷۴. مآخذ: تذکرهٔ حزین، ص ۹۹؛ تذکرهٔ همیشه بهار، ص ۱۴۰.
۷۵. ر.ك. بشرح حال فقیری درهمین بخش؛ مآخذ: تذکرهٔ روشن، ص ۱۸۴؛ تحفهٔ سامی، ص ۱۴۵.
۷۶. مآخذ: سفینهٔ خوشگو، ص ۱۷۷؛ ریاض‌الشعراء، ص ۲۰۹؛ هفت اقلیم، ج ۲، ص ۵۷۱.

خلیل

خلیل از شعرای قرن یازدهم بود. وی فرزند یکی از قاضی‌زادگان همدان و برادر علامه میرزاابراهیم همدانی است که نام و شرح حالش در آغاز این بخش آمده.

خلیل برخلاف برادرش بکسب دانش علاقه‌ای وافر نداشت، و جوانی شجاع و زورآور بود. آغاز جوانی خود را در اصفهان گذرانید، از آن پس بهندوستان رفت و در سنین پیری در آن کشور وفات یافت[۷۷]

از اوست:

تا سرش گرم ز جام می گلگون نشود   یـار سرگرم بخـون من محزون نشـود

خوفی

خوفی همدانی در قرن یازدهم میزیست و معاصر صادقی کتابدار بود، در همدان شغل شمشیرسازی داشت و روزگار بفقر و تنگدستی میگذرانید[۷۸].

انتظار از بیم نومیدی دلم را پاك سوخت   همچنان امیدوار از وعـدهٔ یارم هنـوز

داعی

نام و شرح حالش معلوم نگردید. ظاهراً از شعرای قرن دوازدهم باشد. واله داغستانی از او نام برده است.

بنا بنقل صاحب تذکرهٔ شمع انجمن: «در اقسام شعر ماهر بود. دیوانش ده هزار بیت بنظر رسیده».

این چند بیت ازوست[۷۹]:

عمـر ابد نتیجـهٔ وصـل نگـار مـاست   آب حیات جام می خوشگوار مـاست

پیکان جور تـا به ابـد میتوان کشیـد   زین پارهٔ جگر که کنون در کنار ماست



۷۷. مآخذ: مجمع‌الخواص، ص ۱۹۴؛ الذریعه، ج ۹، ص ۳۰۲ (نقل از تذکرهٔ مذکور).

۷۸. مآخذ: مجمع‌الخواص، ص ۳۰۶؛ الذریعه، ج ۹، ص ۳۰۸.

۷۹. مآخذ: تذکرهٔ شمع انجمن، ص ۱۵۶؛ ریاض‌الشعراء واله داغستانی، نسخه خطی کتابخانهٔ ملی، ص ۲۹۲.

صد ره گرم چو شمع سر از تن جدا کنی　　از ذوق خنجرت سر دیگر بر آورم

*

بشیوه‌ای کندم منع از نظارهٔ خویش　　که دیده را بتماشا حریص‌تر سازد

دامی

ملا عبدالواسع فرزند ملاکلبعلی همدانی متخلص به دامی از اعاظم علماء و مدرسان و فضلای زمان خود بود. اصلش از همدانست. ولی مولد و منشأ او اصفهان میباشد.

ملا عبدالواسع دامی در اصفهان بتحصیل علوم پرداخت و در اندك مدتی در اکثر علوم خاصه ریاضی سرآمد و بی نظیر شد و کسی را از بزرگان یارای برابری و همسری با وی نماند و بزودی بتدریس اشتغال جست و گروه کثیری از علماء در مجلس درس وی حاضر میشدند و از محضرش استفاده میکردند.

دامی با این همه فضل، از میخوارگی اجتناب نداشت و در مجلس درس بباده گساری میپرداخت. علماء و طلاب نیز نظر بقدرت علمی و فضل و دانشی که داشت از او کناره جویی نمیتوانستند.

دامی عاقبت در دوران جوانی بسال ۱۱۷۳ هجری در حالی که بیش از ۲۷ مرحله از مراحل عمر را پشت سر نگذاشته بود جهانرا بدرود گفت. یکی از شعراء در مادهٔ تاریخ وفات او گفته است. «بنومیدی ز دنیا رفت عبدالواسع دامی».

دامی علاوه بر مقام علمی در شاعری نیز استاد بود. طبعی پسندیده داشت و اشعاری نیك میسرود. این چند بیت از اشعار وی بجهت نمونه درج میشود[۸۰]:

دگرانت نگرانند و من دل نگران　　نتوانم نگرم در تو ز بیم دگران
رخ به پیران و جوانان بنما تا گسلند　　پدران از پسران و پسران از پدران

*

اکنون که از دور سپهر آمد بهار و رفت دی　　ساقی بیاور جام می، نائی بیاور بانك نی

*

کو محرمی کز مرحمت، گاه آورد گاهی برد　　مکتوبی از وی سوی من مرقومی از من سوی تو

---

۸۰. مآخذ: **انجمن خاقان**، ص ۵۳۷ (نسخه خطی کتابخانهٔ مجلس)؛ **مجمع الفصحا**، چاپ سنگی، ج ۲، ص ۱۲۹؛ تذکرهٔ روشن، ص ۲۱۰، **منتخبات** پژمان بختیاری، ص ۳۱.

این شعر او از غایت روانی مشهور است:

حـــال هیـــچ آشنـــا نـمیـپـرسی　　یـــا همین حـــال مـــا نمیپـــرسی

*

بدیر و کعبه دعوی تمامی مشنو از یاران　　که نه مستند مستان و نه هشیارند، هشیاران

*

بکس وصال تو زیبا صنم نخواهد ماند　　بمن نماند و باغیار هم نخواهد مـاند

(این بیت را شاعر ما گویا باستقبال از غزل دلکش حافظ سروده، بمطلع:)

رسیـد مژده کـه ایام غم نخـواهـد مـانـد　　چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند (الخ...)

دردی تویسرکانی

میر ابراهیم دردی از مردم سرکان (از توابع همدان) بود. در اغاز جوانی برای تحصیل دانش بهمدان آمد و بآموختن فنون ادب و شعر و نقاشی پرداخت و باندك زمانی شاعر و نقاشی ماهر گردید. سرانجام به کرمان رفت و در آستانهٔ شاه نعمة‌الله ولی گوشه‌نشینی اختیار کرد. دردی از شعرای قرن یازدهم و معاصر صادقی افشار کتابدار شاه عباس بوده است[۸۱].

از اوست:

مـا کرده‌ایم قـطع نـظر از وفـای تـو　　صد جان فدای جور محبت فـزای تو

هرکس که آشنای تو شد روز خوش ندید　　خوشوقت آن کسی که نشد آشنای تو

داود تویسرکانی

محمد داود تویسرکانی برادرزادهٔ قاضی حسن بود[۸۲]. برای کسب علوم از مولد خود باصفهان رفت و پس از چندی عازم هندوستان شد و مقیم دکن گردید و تا آخر عمر در آنجا بود[۸۳]. از اوست:

رباعی

ابـدال طـریقت آن نمـدپـوش رسـول　　روزی که قدم نهـاد بر دوش رسـول

---

۸۱. مأخذ: مجمع‌الخواص، ص ۹۲.

۸۲. رجوع فرمایید بشرح حال حسن (تویسرکانی) در همین بخش.

۸۳. مآخذ: تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۲۰۱؛ تذکرهٔ خطی همیشه بهار (قسمت شعرای همدان) ص ۲۴۳.

ذوالفقار همدانی

امیر ذوالفقار از اکابر علماء و فضلای قرن یازدهم و دوازدهم هجری همدان بود و از شاگردان علامه آقاحسین خوانساری، و در سال ۱۰۶۴هـ از او اجازهٔ روایت گرفت.

در کتاب نجوم‌السماء (بنقل از شذورالعقان فی تراجم‌الاعیان) آمده است:

«الامیر ذوالفقارالهمدانی کان فاضلاً عالماً زاهداً ذکیّاً المعیاً لوذعیاً جامعاً للمعقول والمنقول، حاویاً للفروع والاصول و علّامی آقاحسین موصوف در اجازهٔ خود که بنام امیر مذکور قلمی فرموده با این الفاظ او را ستوده: بعد از اینکه مشرف شدم بصحبت سید سنجیدهٔ عالم فاضل متوکل ذکیّ المعی لوذعی، خلاصة الفضلا زبدة الاذکیاء صاحب الفطن... اجازه هست برای او آنچه اجازه هست برای من از روایت آثار مأثوره از ائمهٔ معصومین و سیدنا و نبینا...[۸۴]»

رازی همدانی

رجوع فرمایند به شرح حال «بیخودی شاعر».

رسا

میرزا جان همدانی متخلص به «رسا» نسبش به میرسیدعلی همدانی میرسد[۸۵].

پدرش میرجان که مردی عالم و ذی فن بود از همدان بهندوستان رفت. رسا، در حیدرآباد متولد شد و درآن شهر نشو و نما یافت، چون بسن رشد رسید درشهرهای دهلی و شاه‌جهان بسیاحت پرداخت و با شعراء و بزرگان آن سرزمین مصاحبت حاصل کرد و بملازمت خدمت امراء و بزرگان درآمد، و مقام و منصبی عالی یافت تا آنجا که منشی دیوان شد و مدتی بدین خدمت قیام داشت. عاقبت بسال ۱۱۷۴ وفات یافت[۸۶].

از اشعار اوست:

خود را ز تنگی قفس آزاد میکنم   این مشت پر تواضع صیاد میکنم

*

۸۴. مأخذ: نجوم‌السماء: ص ۲۰۲.

۸۵. رک. بفصل اول از بخش نخست، ص ۸۵.

۸۶. مآخذ: نتایج‌الافکار، ص ۲۸۴؛ شمع انجمن، ص ۱۷۷.

در سراپردهٔ دل هر نفس آوازی هست | که درین خانه نهان خانه براندازی هست

*

نرسم اگر ببزمش ز هجوم نارسایی | بخیال آستانش من و مشق جبهه‌سایی

*

که برد پیام ما را بحریم خوش‌نگاهان | رقمی نمود آهم دو سه مصرع هوایی

*

رحم کن ای باغبان گلدسته پیش من میار | مجمع یاران رنگین یاد میآید مرا

*

بگلشن دل پر داغ سیرها دارم | معاشران چمن انتظار من مبرید

*

نمیتوان بفلك طرح اختلاط انداخت | مرا ز صحبت این سفله ننگ میآید

*

خو بغربت کرده را در بی‌کسی هم عالمی است | بلبل ما در قفس کم میکند یاد وطن

این رباعی را در وصف رقاصی گفته است:

در رقص چو آمد آن قیامت ایجاد | چون شعله بلند شد ز دلها فریاد
میآمد و میبرد، خدا خیر دهاد | این برق بخرمن که خواهد افتاد

رسوایی

این رسوایی برادر انوار همدانی است[۸۷]. و بنا بگفتهٔ سام‌میرزا اواخر کار رسوای عالم شده قلندری اختیار کرد.

این رباعی ازوست:

رسوایی از این دامگه پر آشوب | بگذر، که نه زشت ماند اینجا و نه خوب
از حلقه زدن بر در دونان جهان | مقصود مجوی و آهن سرد مکوب

---

۸۷. رجوع فرمایند بص ۲۲۹ شرح حال انوار همدانی. مأخذ: تحفهٔ سامی بتصحیح وحید دستگردی، ص ۱۴۶.

رشکی

از شاعران ممتاز و از سخن‌پردازان بی‌انباز عصر خود بود. طبعی بغایت بلند داشت و مضامین نغز و شیرین میسرود. با این همه، خویی ناسازگار داشت و بولگردی و اوباشی و بی‌باکی مشهور بود.

نامش محسن‌بیگ و نام پدرش حسن‌بیگ لَنگ دورودآبادی بود و دورودآباد نام محله‌ای است بهمدان که هم اکنون آبادان و پابرجاست.

برخی نام رشکی را محمد بیگ نوشته‌اند، شاید صحیح نباشد و نیز صاحب سفینهٔ خوشگو تخلص وی را «مشگی» آورده است و البته این خطاست.

رشکی معاصر شاه طهماسب اول (۹۳۰ ـ ۹۸۴) بود. در آغاز حال شغل نعلبندی داشت؛ ولی چون طبعش به ایذاء و شرارت متمایل بود، باین کار دلبستگی نشان نداد و به تبریز رفت و شغل عسسی و شبگردی اختیار کرد و بآزار مردمان پرداخت تا عاقبت اجامر و اوباش شهر بر سرش ریختند و رشتهٔ حیاتش را قطع کردند و بسزای اعمال بدش رسانیدند[۸۸].

اشعار دلکش زیر از ابکار افکار اوست:

رفتم از کوی تو ای خوبجفا کرده بگو — صرف اوقات بآزار که خواهی کردن؟

*

تو ای غافل ز آهم خانهٔ رشکی چه میپرسی — ببین از دور تا دود از کدامین خانه میخیزد

*

رفتم و اندوه هجران ترا بردم بخاك — تا بدانم بی‌تو حال خفتگان خاك چیست

*

چه حالت است که شبها ترا بخواب کند — فغان من که کسی را بخواب نگذارد

*

رشکی دلش پر است ز آزار نیکوان — تا حرف میزنی گله بنیاد میکند

*

آخر بهیچ خاطرش آزرده شد ز من — رشکی ببین که طالع دشمن چه میکند

*

---

۸۸. مآخذ: ریاض الشعراء، ص ۳۳۷؛ سفینهٔ خوشگو، ص ۲۲۱؛ شمع انجمن، ص ۱۶۶؛ مجمع الخواص، ص ۱۹۶؛ نتایج الافکار، ص ۲۷۸؛ منتخبات پزمان بختیاری، ص ۱۴۴ و ۸۲۰؛ تذکرهٔ اسحق، نسخه خطی کتابخانهٔ مجلس؛ تذکرهٔ حسینی؛ آتشکدهٔ آذر، شعرای همدان؛ هفت اقلیم، ج ۲، ص ۵۶۶.

قاصد از حال من آن به که فراموش کند   کان نه حرفی است که گویند و کسی گوش کند



شب هجر عاشقی را که اجل رسیده باشد   بکدام درد مرده باشد، که ترا ندیده باشد



تو آن نه ای که کسی زنده در جهان بگذاری   یقین که نوبت من میرسد شتاب ندارد



هستند بسی کشتنی، آغاز ز من کن   ترسم که بتنگ آیی و من زنده بمانم

اشعار رشکی آنچه بنظر رسیده همه شیرین و شنیدنی است؛ خواننده را خسته نمیکند، بلکه ذوق و رغبت را برمیانگیزد و خستگی را برطرف میسازد.

رشکی وقتی از معشوقش دلتنگی حاصل میکند و از او آزرده خاطر میشود شاید قصد جدایی از او را هم داشته است ولی یك نظر که بروی او میافکند جذبهٔ حسن معشوق، دامنش را میگیرد و همهٔ دلتنگی‌ها را فراموش میکند. این مطلب را چنین بیان میکند:

دیریست که آزردگیی داشتم از یار   امروز بدزدیده نگاهی گذراندم

و این مضامین غالباً اشعار دلکش وحشی بافقی را بیاد میآورد.

گویا برای معشوقش یك چند گرفتاری پیش میآید. یا دل بعشق چون خود یا از خود بهتری میسپارد بدین جهت غالباً آزرده و غمگین و غبارآلوده بسر میبرد و نمیتواند از رشکی دلجویی و استمالت کند ولی رشکی دلش برای او میسوزد و عذرش را می‌پذیرد و چنین میگوید:

سرت گردم، درین ایام با محنت سری داری   دلت نازم، ز درد عشق مژگان تری داری
غبارآلوده‌ات هر صبح بینم زنده چون مانم   نشانست این که شبها جای بر خاك دری داری
بحالم گر نپردازی درین ایام، معذوری   عنان اختیار دل بدست دیگری داری

درین بیت جنون و سرگردانی خود را بر سر کوی دوست بیان میکند:

ای که هستی محرم رازش، بگو دیوانه‌ای   آمد و بر گرد این دیوار و در، گردید و رفت

این اشعار را هم الحق نیکو سروده است:

از گل کجا نسیم وفا میتوان شنید   بوی ترا ز غیر کجا میتوان شنید



ای که گاهی میتوانی آستانش بوسه داد   مشت خاکی بهر دور افتادگان بر باد ده



ما کم بضاعتیم و وصالت گرانبهاست مشکل میان ما و تو سودا بهم رسد

*

از تو ای عهد شکن درد دلم بسیار است بر سرحرف میارم که سخن بسیار است

*

شاید بمدعای تو گویم حکایتی یك بار عرض حال مرا میتوان شنید
از حال خود آگه نیم، لیك اینقدر دانم که تو هرگه که در دل بگذری، اشکم ز دامان بگذرد

*

چه منت است اگر دیده‌ام محبت ازو محبت است که این میکند چه منت ازو؟

*

این سخن گفت در آن لحظه که رشکی میرفت ای فلك یار مرا یار که خواهی کردن

*

رشکی بصید چون تویی عمداً نمی‌آید کسی شاید بدامی اوفتی، از آشیان پرواز کن

رضا (محمدرضابیگ)

شرح حالش در تذکرهٔ روشن تحت عنوان رضا آمده است. چنین مینماید که محمدرضابیگ، نام و رضا تخلص او بوده است.

رضا یا محمدرضابیگ فرزند مولا اسمعیل، مفتی و کلانتر همدان بود. آباء و اجداد او نیز همه از کلانتران و بزرگان و معتمدان این شهر بودند.

محمدرضابیگ در آغاز کار، منشی بکتاش‌خان حاکم بغداد شد، پس از وفات او باصفهان رفت و در آن شهر منشی سارونقی (وزیر مقتول شاه‌عباس ثانی) گردید. وقتی سارونقی بقتل رسید، نواب خلیفه سلطان[۸۹] وزیر شاه‌عباس ثانی او را بنیابت و منشی‌گری خود برگزید. در آخر، وزارت و نیابت محمدخان و میرزامهدی[۹۰] را عهده‌دار شد. عاقبت در حدود سال ۱۰۸۰ وفات یافت. این دو بیت در تذکره‌ها بنام او نقل شده است[۹۱]:

---

۸۹. این شخص از اکابر سادات مازندران بود، و وزارت شاه‌عباس بزرگ و شاه‌عباس ثانی را داشت و مردی ادیب و متدین و شاعر بود. بسال ۱۰۶۴ وفات یافت (نصرآبادی، ص ۱۵).

۹۰. این دو نفر نیز از وزرای شاه‌عباس ثانی بودند، برای اطلاع از شرح حالشان ر.ك. تذکره نصرآبادی، ص ۱۶.

۹۱. مآخذ: تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۸۷ و غیره؛ تذکرهٔ روشن، ص ۲۴۷.

بس که از آه من غبار گرفت / سرزمینها در آسمان دارم
پیکرم وقف سنگ طفلان باد / تا شکستن در استخوان دارم

رضی (میررضی آرتیمانی)

سید محمدرضی از مردم آرتیمان[۹۲] همدان و معاصر شاه عباس بزرگ بود. میررضی، شاعری خوش‌ذوق و عالی طبع بود. علاوه در طی مدارج عرفان و تحصیل معارف الهی نیز مقامی عالی داشت و از عرفای بزرگ و صاحبدل بشمار میآمد. هدایت مینویسد: «... سیدیست صاحب ذوق و حال، و عارفی با افضال، در معارف الهیه مسلم آفاق و در مدارج حقانیه درعالم طاق....»

اشعارش معادل یکهزار و پانصد بیت است در نهایت سادگی و روانی. میررضی را غیر از اشعار مثنوی و غزل و رباعی، ساقی نامه ایست که از حیث لطف و داشتن مضامین عالی در نزد شعرا و اهل دل شهرت بسیار دارد[۹۳]

ازوست:

بس که بر سرزدم ز فرقت یار / کارم از دست رفت و دست از کار
مشربم ننگ و عشق شورانگیز / مرکبم لنگ و راه ناهموار
ای که از عشق دم زنی بدروغ / خویش را هرزه میکنی آزار
اینقدر شور نیست در سر تو / که پریشان شود ترا دستار
خنده زان رو کنی چو بید روان / کت ندادند ذوق گریه‌زار
در ره دوست پوست پوشیدیم / تا فکندیم هفت پوست چو مار
هیچکس زو بما نداد نشان / خاطر از هیچ جا نیافت قرار
تا بجایی رسید شور جنون / که بر افتاده پردهٔ پندار
دوست دیدم همه بصورت دوست / یار دیدم همه بصورت یار
خانهٔ او ز هر که جستم، گفت / لیس فی‌الدار غیره دیار

---

۹۲. آرتیمان از محال توسرکان و از توابع همدان.

۹۳. مآخذ: تذکرهٔ ریاض‌العارفین، ص ۱۲۹؛ ریاض‌الشعراء، ص ۳۳۹؛ سفینهٔ خوشگو، ص ۱۸۳؛ آتشکدهٔ آذر؛ شعرای همدان؛ دیوان رضی‌الدین آرتیمانی بکوشش محمدعلی امامی در سال ۱۳۴۶ بچاپ رسیده است، تذکرهٔ همیشه بهار، ص ۴۱.

ای که گویی که دل ازو برگیر / گر توانی تو چشم ازو بردار
دور اگر نیست بر مراد، مرنج / که نه در دست ماست این پرگار
صوفی ار سجدهٔ صنم نکنی / خرقه خصمت شود کمر زنار

مرگ بهتر که صحبت بی‌دوست
گور خوشتر که خلوت بی‌یار

کوی عشقست این و در وی صد بلا / راه عشقست این و در وی صد خطر
آسمان اینجا ببوسد آستان / جبرئیل اینجا بریزد بال و پر
جان دهند اینجا برای درد دل / سر نهند اینجا برای درد سر
دیده بردوز از خود و او را ببین / خود مبین اندر میان، او را نگر
خود بسوز و هرچه میخواهی بساز / خود بباز و هرچه میخواهی ببر
در کلاه فقر میباید سه ترک / ترک دین و ترک دنیا، ترک ترک
بلعجب طورست طور عاشقان / جمله باهم دوست‌تر از یکدگر
جای در زندان و دایم در سرور / پای در دامان و دایم در سفر
در فراق یکدگر اشکند و آه / در مذاق یکدگر شیر و شکر

نامه و پیغام‌گو هرگز مباش
میدهند اینجا بدل از دل خبر

هجران اگر نکردی آهنگ زندگانی / بیچاره جان چه کردی از ننگ زندگانی
ای آنکه سنگ کوبی بر شیشه از غم مرگ / گویا سرت نخورده بر سنگ زندگانی

*

هجرت ز وصل غیر خبر میدهد مرا / مرگی نوید مرگ دگر میدهد مرا

*

دین و دلی داشتیم و خاطر جمعی / زلف پریشان و چشم مست بلا شد

*

هر چند خواریم بر درگه دوست / در چشم دشمن، یك مشت خاکیم

*

کافر چنین مباد ندانم رضی ترا / دود دل کدام مسلمان گرفته است

رباعی

این وادی عشق طرفه شورستانی است / غافل منشین که خوش حضورستانی است

هر دل که در او مهر بتی شعله گرفت هرجا میرد، چراغ گورستانی است

*

در عشق اگر جان بدهی جان آنست ای بی‌سر و سامان، سر و سامان آنست
گر در ره او دل تو دردی دارد آن درد نگهدار که درمان آنست

*

گر بویی از آن زلف معنبر یابی مشکل که دگر پای خود از سر یابی
از خجلت دانایی خود آب شوی گر لذت نادانی ما دریابی

*

از دوری راه تا بکی آه کنی از رهرو و رهزن طلب راه کنی
یارب چه شود که بر سر هستی خود یک گام نهی و قصه کوتاه کنی

ساقی‌نامه

الهی بمستان میخانه‌ات بعقل آفرینان دیوانه‌ات
بدردی کش لجهٔ کبریا که آمد بشأنش فرود انما
بدری که عرش است او را صدف بساقی کوثر بشاه نجف
بمیخانهٔ وحدتم راه ده دلِ زنده و جان آگاه ده
از آن می که در جان چو منزل کند بدن را فروزان‌تر از دل کند
از آن می که چون ریزیش در سبو همه قل هوالله درآید ازو
دماغم ز میخانه بویی کشید حذر کن که دیوانه هویی کشید
دماغم پریشان شد از بوی می فرو نایدم سر بکاوس کی
پریشان دماغیم، ساقی کجاست؟ شرابی ز شب مانده باقی کجاست؟
بزن هر قدر خواهیم پا بسر سر مست از پا ندارد خبر
بمیخانه آی و صفا را ببین مبین خویشتن را، خدا را ببین
پس آلوده‌ام، آتش می کجاست؟ پر آسوده‌ام، نالهٔ نی کجاست
تو شادی بدین زندگی؟ عار کو گشودند گیرم درت، بار کو؟
جهان منزل راحت اندیش نیست ازل تا ابد یک نفس بیش نیست
همه مستی و شور و حالیم ما نه چون تو همه قیل و قالیم ما
مغنی سحر شد، خروشی بر آر ز خامان افسرده جوشی بر آر
بیا تا سری در سر خم کنیم من و تو، تو و من، همه گم کنیم

کدورت کشی، از کف کوفیان — صفا خواهی، اینک صف صوفیان
ازین دین بدنیا فروشان مباش — بجز بندهٔ ژنده پوشان مباش
رخ ای زاهد از روی مستان متاب — تو در آتش افتاده‌ای، من در آب
نماز ار نه از روی مستی کنی — بمسجد درون بت پرستی کنی
دلم گه از آن گه ازین جویدش — ببین کاسمان از زمین جویدش

رمزی

رمزی همدانی از شعرای عهد صفویه و معاصر سام‌میرزا بود. اخلاق و اطواری پسندیده داشت[۹۴].

این مطلع ازوست:

کاکل مشك فشان بر قد نخل آسایش — همچو زاغی است که بر سرو بود مأوایش

روحی

ملا روحی معاصر شاه عباس اول و شاعری بذله گوی و لطیفه‌پرداز بود. طبعی موزون داشت. گاه نیز بهجو و هزل میپرداخت. چنانکه وقتی میرزا مخدوم شریفی و یعقوب‌خان، دو تن از مقربان شاه عباس را هجو کرد، و شاه فرمان داد تا یعقوب‌خان مذکور زبانش را ببرید[۹۵].

از اشعار اوست:

بروی او نگرستن ز من نمیاید — من این دو دیده برای گریستن دارم

*

مبین بجانب ما بیدلان ز روی شتاب — که شیشهٔ دل ما از نگه شکسته شود

*

در کوی تو سرهای شهیدان محبت — بی‌ضربت جلاد جدا گشته ز تنها

*

شادم ز شراب چون لبت تر گردد — یاقوت که رنگ یافت بهتر گردد
تا بو که بدست او رسد در گلشن — هر صبح سبوی غنچه ساغر گردد

۹۴. مأخذ: تحفهٔ سامی، ص ۱۴۸.
۹۵. مأخذ: ریاض‌الشعراء، ص ۳۱۹؛ کعبهٔ عرفان، نسخه خطی؛ الذریعه، قسم ۲، جزء ۹، ص ۳۸.

روشنی

روشنی از شعرای قرن دهم هجری است. این شاعر مانند بسیاری از سخنوران معاصر خود چون بازار متاع خویش را در ایران کاسد دید، بدیار هند روی آورد و در عهد اکبرشاه (۱۰۱۴ ـ ۹۶۳) پادشاه هندوستان وارد آن کشور شد[۹۶]

ازوست:

بر من نسیم وصل او مشکل وزد کز بخت بد — باد سموم ازخاك من برچیده دامان میشود

*

با چنین بختی که خود هم دشمن جان خودم — ساده لوحی بین که خواهم دوستدار من شوی

*

کیفیت نظاره ز خود بیخبرم کرد — این می نه باندازه پیمانه ما بود

*

منعم مکن ز گریه که آغاز عاشقی است — لازم بود ترشح آب از سفال نو

*

کار بلبل مشکلست از جلوه گل ورنه شمع — شعلهٔ آسودگی بر جان زند پروانه را

*

مرا دور از تو نی دنیا نه دینست — کمینه دستبرد عشق این است
شکیبائی از آن لعل گهربار — حدیث صبر و مور و انگبین است

رونقی

رونقی همدانی، نامش در **کعبهٔ عرفان**، امیر روزبهان آمده است و این نام جز در آن تذکره جای دیگری دیده نشد.

رونقی شاعری خوش محاوره و شیرین بیان و نیکو قریحه بود؛ در موسیقی نیز مهارت داشت. وی در حدود سال ۹۹۸ متولد شد و از شاگردان مولانا شراری همدانی بود، و در شعر از او پیروی میکرد. و در این فن بدو رسید و در مثنوی از او درگذشت.

رونقی بسال ۱۰۲۵ که وارد بیست و هفتمین مرحلهٔ زندگانی میشد بهندوستان رفت و یك چند در هند بود. پس بایران آمد، دوباره بهند رفت و در سلك ملازمان شاه جهان پادشاه هند

۹۶. مآخذ: **ریاض الشعراء**، ص ۳۱۹؛ **کعبهٔ عرفان**؛ تذکره روشن، ص ۲۶۴.

(۱۰۲۶ ـ ۱۰۶۸) و امراء او درآمد و همان‌جا بماند تا وفات یافت. تاریخ وفات رونقی در عرفات، ۱۰۳۸ و در تذکرهٔ میخانه، ۱۰۳۱ هجری نقل شده ولی با قرائنی که در دست است وی تا حدود سال ۱۰۶۰ هجری زنده و در قید حیات بوده است.

رونقی با کلیم همدانی و اختر یزدی مشاعره داشت و در نزد معاصران صاحب عزت و اعتبار بود. دیوانش بر ۳۵ هزار بیت بالغ میشود.

رونقی جهت بردن استخوانهای عرفی شیرازی از هند بنجف اشرف، ماده تاریخ ذیل را ساخته که مشهور است[۹۷]:

یگانه گوهر دریای معرفت عرفی — که آسمان پی پروردنش صدف آمد
چو عمر او بسر آمد ز گردش دوران — شکست سخت بدلهای پر شعف آمد
«بکاوش مژه از گور تا نجف بروم[۹۸]» — فکند تیر دعایی و بر هدف آمد
رقم زد از پی تاریخ رونقی کلکم — «بکاوش مژه از گور تا نجف آمد»

برخی از اشعار او ذیلاً درج میشود:

تا دیده صرف غیر نسازد نگاه را — کردم قبول منت روز سیاه را
نازم بآفتاب جمالت، که پرتوش — خط شعاع ساخته موی کلاه را

*

تا درآمد از در ما آتشین رخسار ما — شمع روشن میشود از سایه دیوار ما

*

رفو کردیم چاك سینه را تا رفت دل بیرون — چو آن مفلس که از بیرونقی بندد دکانش را

*

مگر چرخ و فلك پیمانه‌ای از خاك من سازد — که تا کام دل خود را توانم ساخت زان لبها

*

باز خون از جگرم دیده تمنا دارد — ابر چون خشك شود چشم بدریا دارد

*

چه شد که با من و اغیار لطف یار یکیست — وظیفهٔ گل و خاشاك در بهار یکیست

*

۹۷. مآخذ: تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۵۷؛ ریاض‌الشعراء، ۳۱۹، تذکرهٔ حسینی؛ تذکرهٔ میخانه، ص ۵۴۱؛ ریحانة‌الادب، ج ۳، ص ۱۰۱؛ آتشکدهٔ آذر شعرای همدان؛ سفینهٔ خوشگو، ص ۲۱۷؛ کعبهٔ عرفان.

۹۸. این مصراع از عرفی است که رونقی بتضمین آورده و پایهٔ ماده تاریخ خود قرار داده است.

آب سخن ز فیض خموشی شود گهر　　　این راز سر بمهر ز دریا بما رسید

*

تنم از ناتوانی بسکه بر روی تو خو دارد　　　ز عکس چشم زارم پیکر آیینه تو دارد

*

این شکر چون کنیم که در سفرهٔ جهان　　　از فیض آب دیده نخوردیم نان خشك

*

بگریه گفتمش ای گل، دلم بهیچ بخر　　　بخنده گفت که در جنس خویش آب مکن

*

حرفت از شوق ز بس با همه کس میگویم　　　با تو گر می خورم، اول بعسس میگویم

*

ای هر تغافلی ز تو پرسیدن دگر　　　پنهانی از نگه بمنت دیدن دگر
از بس که جنگجوی بود بیشتر ز صلح　　　خواهد بهانه از پی رنجیدن دگر

*

ز بس گردید رنگین ز آب چشم خون‌فشان من　　　گلستان را گل روی سبد شد آشیان من
شدم آشفتهٔ مویت چه میپرسی ز احوالم　　　در اظهار پریشانی بود زلفت زبان من

*

دل پیش روی یار تماشاگه من است　　　آیینه در برابر گلزار گلشن است

زایر

نامش معلوم نشد، پدرش حاج امید از مالکان و متمکنان همدان بود. زایر پس از فوت پدر اموال او را از میان برد و خود بار سفر هندوستان بست، و چندی در آن مملکت گذرانید. دوباره در زمان سلطنت شاه سلیمان صفوی (۱۰۷۱ ـ ۱۰۹۹) بایران مراجعت کرد و بخدمت یکی از امرای وقت موسوم به «بوداق سلطان» کمره ای درآمد و تا آخر عمر ملازم وی بود[۹۹].

از بس که رخت را عرق شرم حجابست　　　عکس تو در آیینه چو گل در ته آبست

*

۹۹. مآخذ: تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۳۲۴؛ تذکرهٔ ریاض‌الشعراء، ص ۳۳۱؛ صبح گلشن، ص ۱۸۹.

در موج خیز حادثهٔ دهر چون حباب عمری بیك نگاه بسر برده‌ایم ما

*

بخاك کربلا، زایر، بیفشان دانهٔ اشکی که هرکس بهر خود روز قیامت کشته ای دارد

*

تو با این ضعف زایر شوق راه نیستی داری ببال مورکی پرواز عنقا میتوان کردن[۱۰۰]

مولا زکی

مولا زکی همدانی، تخلص وی با نامش یکی است. با شکوهی[۱۰۱] همدانی معاصر بود و باتفاق او یك چند در خدمت علامه میرزاابراهیم همدانی[۱۰۲] بسر میبردند و از درس و محضر وی استفاده میکردند.

مولانا زکی همتی بلند و طبعی عالی داشت، بسرودن قصیده و مدیحه نمیپرداخت. بشغل نعلبندی اشتغال داشت و از دسترنج خویش ارتزاق و امرار معاش میکرد:

این مناعت طبع و علو همت وی از خلال اشعارش نیز آشکار است. چنانکه در این شعر دنیایی آزادگی و استغناء طبع نهفته است:

نستانم، ار مراد دو عـالم بمن دهند همت گمان مبر که فریب کرم خورد

زکی چنانکه از شرح حالش معلوم میشود مسافرتی بعراق کرده، یك چند نیز در شیراز بسر برده، مدتی نیز در هندوستان میزیسته است. عاقبت بسال ۱۰۲۵ یا ۱۰۳۰ درگذشته است.

صاحب تذکرهٔ میخانه مینویسد[۱۰۳]: «... عزیزانی که در این ایام خجسته فرجام تازه از ایران آمده اند میگویند که الحال در مسکن خود ساکن و در وطن خویش متوطّن است. دیوانی در هند از وی بنظر رسید، قریب پنجهزار بیت بود. اکثر اشعاری رنگین و متین است».

بطوری که از مندرجات تذکرهٔ آتشکده برمیآید زکی در جوانی در اردوی شاه طهماسب بود و نعلبندی میکرد. اگر این مطلب صحیح باشد باید وی را دارای عمری نسبةً دراز بدانیم. چه

۱۰۰. در این مصراع در برخی تذکره‌ها بجای کلمهٔ بال، پای آمده است.

۱۰۱ و ۱۰۲. رجوع فرمایند به شرح حال شکوهی و میرزاابراهیم همدانی در همین بخش.

۱۰۳. در تذکرهٔ میخانه (چاپ هند) نام زکی با ذال و بصورت «ذکی» آمده و همین امر سبب شده که برخی از دانشمندان آنها را دو شاعر پندارند. اگرچه این نام در نوشتن با «ذال» مناسب‌تر میباشد ولی ظاهراً در اینجا مراد یك شاعر است.

بفرض آنکه این امر مقارن سال ۹۸۰ یعنی اواخر سلطنت شاه طهماسب هم باشد و شاعر در آن وقت لااقل ۲۰ ساله باشد در هنگام وفات (یعنی بین سال ۱۰۳۰ و ۱۰۲۵)[۱۰۴] باید ۷۰ الی ۸۰ سال داشته باشد.

زکی دارای خلقی ستوده و سازگار بود. قوهٔ ادراك و فهم و فراستی بکمال داشت. از شاعران ممتاز بشمار میرفت. خوش طبع و نغزگوی و شیرین‌زبان و دارای دیوان بود.

صاحبان تذکره عموماً او را ستوده اند. واله او را «از استادان مقرر زمان» میدانند. مؤلف **شمع انجمن** مینویسد: «گوی غزل گویی از اقران میربود. قوت مدرکه اش خیلی بلند بود...»

همچنین میرزاطاهر نصرآبادی میآورد: «در غزل گویی از اقران طاق بود. طرزش بطرز معاصرین نسبتی ندارد...»

سایر ارباب تذکره نیز هر یك بنحوی او را ستوده اند. اینك برخی از اشعار او را ذیلاً نقل میکند[۱۰۵]:

ز رخنه‌ای بگلستانی افکنم خود را — چه شد، اگر پر من بسته، پای من باز است

*

آخر کشد بکنج قفس سیر گلشنم — در هیچ باغ نیست که راهی بدام نیست

*

عذر ستمی خواست که خون در جگرم کرد — میخواست تلافی کند آزرده ترم کرد
یك ناوك کاری ز خدنك تو نخوردم — هر زخم تو محتاج بزخم دگرم کرد

*

گر دل از عرض نیازم بمرادی نرسید — اینقدر شد که ترا بر سر ناز آوردم

*

عشق گل را نیست فیضی، عندلیب غنچه باش — خاك آن در شو که بر روی کسی نگشوده اند

*

---

۱۰۴. در تذکرهٔ **میخانه** بتصحیح آقای گلچین بنقل از عرفات، تاریخ وفاتش ۱۰۲۹ آمده است.

۱۰۵. مآخذ: تذکرهٔ **نصرآبادی**، ص ۲۳۶؛ **ریاض الشعراء**، ص ۳۲۹؛ **آتشکده** (قسمت شاعران همدان)؛ **کلمات الشعراء**، ص ۴۴؛ **شمع انجمن**، ص ۱۸۵؛ **کعبهٔ عرفان** (قسمت شعرای متأخرین)؛ تذکرهٔ **میخانه**، ص ۳۹۶ (چاپ هند)؛ تذکرهٔ **اسحق** (نسخه خطی)؛ **نتایج الافکار**، ص ۳۰۲؛ تذکرهٔ **حسینی**، چاپ هند؛ **مجمع الخواص**، ص ۲۰۸؛ و تذکرهٔ **میخانه**، بتصحیح گلچین، ص ۵۸۳؛ **فرهنگ سخنوران**؛ ص ۲۱۶ و ص ۲۴۸.

دی صبا خاك سر کوی تو قسمت میکرد — مو بمویم بر او دست تمنا برداشت

*

خاکسترم در آرزوی گل بباد رفت — گردی که ماند بر پر بلبل نشانه است

*

زکی از بیخودیهای جرس درناله دانستم — که ره گم کرده ای سر در پی این کاروان دارد

*

پاس ادب عشق نظر کن که غبارم — برخاسته از راه تو تا دور نشیند

*

دست از جفا نداری و ترسم که نیمه شب — آهی ز دل برآید و شهری کند خراب

*

محتاج همینم که مراد دو جهان را — در دامن خویش آرم و دامن بفشانم

*

نه نکهتی، نه گلی، نه پیامی از خاری — درین قفس بچه دل خوش کند گرفتاری
غرض الم بود از زخم، ورنه فرقی نیست — میان چاك دلی با شکاف دیواری

*

بیا بباغ که رنگی بارغوان بنمایی — طراوتی بجوانان بوستان بنمایی
ز هرچه در نظر آید زمانه گرد بر آرد — چنان بگرد که در دیدهٔ جهان بنمایی

یکی از شعرای معاصر او بنام حکیم شفایی این شعر را سروده:

ز گرد بادیه این همرهی نمیآید — غبار کیست که دنبال محمل افتاده است

مولانا زکی از او استقبال کرده و در جواب گفته است:

من آن ز قافله وامانده‌ام که دارد رشك — بر آن غبار که دنبال محمل افتاده است

*

ستم‌کشان محبت دم از فغان بستند — گره ز چهره گشادند و بر زبان بستند
ترا بنکهت پیراهنی مضایقه نیست — ولی بطالع ما راه کاروان بستند
نیایدم بنظر دیگری که چشم مرا — بروی دوست گشادند و از جهان بستند

*

غباری مضطرب برگرد کویش دیدم و، مردم — ازین غیرت که گویا بیقراری گشته خاك آنجا

*

بسوی مصر نسیمی نیامد از کنعان / کـه دامنی نزنـد آتش زلیخـا را

*

دلم بحسرت آن مرغ ناتوان میرد / کـه در قفس بتمنای گلستان میرد
چـه دور میکنی از بزم ناتوانی را / که چون ز بزم برانی بر آستان میرد

این بیت در تذکرهٔ اسحق بنام وی دیده شد:

ببست دیدهٔ مجنون ز خویش و بیگانه / چـه آشنا نگهی بـود چشم لیلی را

این رباعی نیز ازوست:

امشب در عیش بسته بودم تا روز / وز تیغ فراق خسته بـودم تـا روز
دیروز بخاك خفته بـودم تـا شب / امشب در خون نشسته بـودم تا روز

اگرچه شیوهٔ ما در این کتاب بسط مقال و آوردن اشعار بسیار نیست، ولی اشعار ساقی‌نامهٔ مولا زکی را لطف بسیار است. بدین‌جهت درج قسمتی از آن مناسب مینماید:

دلا تـا بکی بـا مـی لالـه‌گون / چو نرگس بود جام عیشت نگـون
زمـانـه ز بـنـد غم آزاد شـد / جهان کش جبلی است غم، شاد شد
تـو زین قید محنت نـرستی هنـوز / بـزنـدان غم پـای بستی هنـوز
نه تنها ز خوشحالیت کـام نیست / بـکـنـج غـمت نیـز آرام نیست
کنـون کـز نشـاط هـوا در چمن / طـرب ریـزد از خنـدهٔ یـاسمن
اگر بلبلی، کـو غـزل خـوانیت؟ / و گر جغـد، کـو ذوق ویـرانیت؟
گل از انبسـاط مـی لالـه‌گون / تـبسم‌کنـان از گل آیـد بـرون
ز حسرت چنان سینه‌ها گشته چاك / کـه بی‌داغ دل لاله رویـد ز خاك
گره در دل غنچـهٔ غـم نمـانـد / شکن در سـر زلف مـاتم نمـانـد
تو چون غنچـه، تا کی نشینی دژم / فـرو بـرده سـر در گریبـان غم
بگل بین که تا سر زد از جیب خاك / چنـان پیرهن کـرد مستـانـه چـاك
ز گلبانگ مستـان چمن مست شد / صبا دستی افشاند و از دست شد
مگـر طفل شبنم ز می زاده است / که در مهد گل مست افتاده است
هـوا را رطوبت بـه جـایی رسیـد / کـه بی‌ابـر آب از هـوا میچکیـد
رطـوبت لب خـود چنـان میمکیـد / کـه آب از دهـان هـوا میچکیـد
نسیمی کـه آیـد ز اطـراف کشت / زنـد نیش بـر جـان بـاغ بهشت
غبـاری کـه خیـزد ز خـاك سیـاه / دهـد رو سفیدی بخـورشید و مـاه

چنین فصل باشد بر اهل صلاح / می لعل چون آب کوثر مباح
نسیمی که از خاك مستان وزد / دماغ دل هوشیاران گزد
گلی هم کز آن باغ سر بر زند / شود مست هر کس که بر سر زند
هوا مست و گل مست و گلزار مست / تو مخمور تا کی بخواهی نشست
نشد وقت آن کز می خوشگوار / فرو شویی از سینه گرد و غبار؟
بمیخانه آیی و ساغر زنی؟ / گل عیش چینی و بر سر زنی؟
چه میخانه، خلد تمنا فریب / هوس از تمنای او ناشکیب
نهفته در آب و گلش خرمی / چو در باده کیفیت بی‌غمی
درو نالهٔ چنگ و فریاد نی / زده آتش شوق در جان می
خم باده چون سینهٔ میفروش / ز بس گرمی سرّ وحدت، بجوش
حکیم است خم، طول عمرش هوس / که دارد پی عمر پاس نفس
دلش بحری از معرفت موج زن / ولی مهر خاموشیش بر دهن
صراحی بت گردن افراخته / بیك خنده کار دلم ساخته
قدح بختی مست کف کرده لب / برو محمل نوعروسی عنب
درین مجلس از سور رندان مست / رسد شیشهٔ آسمان را شکست
جهان بندهٔ می پرستان او / فلك حلقهٔ گوش مستان او
بت من که سویش دلم مایل است / بدان‌گونه بیرحم و سنگین دل است
چو در مجلس آمد صراحی بدست / بیك جرعه او توبه را سر شکست
میی در قدح داشت کز عکس آن / کند شام غم خیر باد جهان
ز بویش پراکنده دل بوی باغ / خراب از نسیمش صبا را دماغ
بچشمم چو عکسش نمودار شد / نگاهم چراغ شب تار شد
اگر خاك ازین باده لب تر کند / گل از خاك مستانه سر بر کند
دماغی که بویی برد زین شراب / دگر هوشیاری نبیند بخواب
اگر مست این می رود زیر خاك / ز خاکش نروید بجز جان پاك
نسیمش چو در مغز پیچد دمی / معطر کند عرصهٔ عالمی
حریفی کزین می کشد نیم جام / تواند ز گردون کشید انتقام
مرا جام غم ساغر عشرتست / می لعل خونابهٔ حسرتست
زند آب آتش بباغ دلم / ز روغن بمیرد چراغ دلم

بـده سـاقی آن مـرهم سینه را — همـان بـاقی درد دوشینـه را
من آن غنچه‌ام کز هـوای چمن — شگفـتی نـدانـد دل تنـگ من
مـرا خود سـر هـوشیـاری نمـانـد — دل و تـاب پـرهیـزگاری نمـانـد
جـوانـی ز دلتنگیم پیـر شـد — نفس در دل من نفس‌گیـر شـد[۱۰۶]

سامع

بیرام‌بیگ همدانی فرزند باقربیگ متخلص به سامع از شاعران و سخنوران قرن دهم بود. وی علاوه بر شاعری در موسیقی و نظم تصنیف و آواز نیزدستی کامل داشت؛ و بطوریکه میرزاطاهر نصرآبادی مینویسد، تصنیف زیر:

قـامت سـروی ز سـروستـان تـازه — چـشم مـستـت بـاشـاره دلنـوازه

ازوست که در پردهٔ زابل خوانده و در آن عهد مشهور گردیده است.

سامع در اواخر عمر مبتلی ببیماری شد، او را برای معالجه ببیمارستان ورنوسفادران[۱۰۷] بردند ولی بهبود نیافت، فوت شد و همان‌جا بخاك سپرده شد[۱۰۸]

ما پا ز آرزوی دو عـالم کشیده‌ایم — از هر دو سو چو جاده بمنزل رسیده‌ایم

*

بخویش تا چه کند خوی گرم سرکش ما — کسی نماند که سوزد دگر در آتش ما

*

عمرم چو شمع با مژهٔ تر گذشته است — از جای آب آتشم از سر گذشته است

*

کشیـدم آنقدر از فـرقت وصـال الم — که حاصل دو جهان مزد انتظارم نیست

*

عادت از بسکه دلم را بمروت باشد — نگزم گر همه انگشت نـدامت باشـد

*

هر صفیری که ز مرغ سحری برخیزد — برق آهی است که از بال و پری برخیزد

۱۰۶. این اشعار از تذکرهٔ میخانه انتخاب و نقل گردید.
۱۰۷. ورنوسفادران، قریه‌ای از اعمال اصفهان (تذکرهٔ نصرآبادی).
۱۰۸. مآخذ: تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۳۲۳ و ۴۱۵؛ تذکرهٔ خوشگو، ص ۲۶۴.

داغ بی‌دردی ابرم که ز دریا برخاست / میتوانست که از چشم تری برخیزد

*

بتـرك آرزو دل شهـرهٔ ایـام میگـردد / نگین دل کنده چون گردید صاحب نام میگردد

*

ز بس چو عکس در آیینه آشناروییم / بهـر کسی که شـوم آشنای او اویم

سائل

مولانا سائل از شعرای نیمه اول قرن دهم و مردی فاضل و سخندان بود. برخی از صاحبان تذکره اصلش را از ری و بعضی از دماوند و برخی از نهاوند میدانند، بهرترتیب چون از جوانی بهمدان آمد و در آن شهر ساکن گردید در نزد تذکره نویسان بهمدانی مشهور شده.

سائل یك چند در شهرهای عراق و آذربایجان بسیاحت پرداخت و با ادبا و اهل فضل مباحثه میکرد. ناچار بآزار او پرداختند و بدیوانگی متهمش ساختند، و غالب شعرا در هجو او اشعاری سرودند. از جمله یکی از شعرا قطعه‌ای در ذم او سرود که مطلع آن چنین است:

سـائـل آن کهنـه فـاسق همـدان / کـه سرشتش ز بخـل و کین باشـد

سائل پس از چندی دچار اختلال دماغ شد و تا آخر عمر بهمان حال باقی بود و در سال ۹۴۰ براثر آزاری که بدو رسانیده بودند وفات یافت.

صاحب تذکرهٔ شمع انجمن مینویسد: بسال ۱۰۶۹ در بروجرد درگذشته است، و این مطلب صحیح بنظر نمیرسد[۱۰۹].

ازوست:

هـرگز لب اهـل درد خنـدان نبـود / جـز گریـه نصیب دردمنـدان نبـود
دور افکنم آن دیده که گریـان نبود / بیـزارم از آن دل که پـریشان نبـود

*

سائل چه نشسته‌ای که یاران رفتنـد / مـاندی تـو پیاده و سـواران رفتنـد
در بـاغ نمـانـد غیـر زاغ و زغنی / سیمین ذقنـان، لالـه عـذاران رفتنـد

*

۱۰۹. مآخذ: مجمع الخواص، ص ۱۸۰؛ آتشکده، قسمت شعرای همدان؛ ریحانة الادب، ج ۲، ص ۱۴۷؛ شمع انجمن، ص ۲۱۱؛ قاموس الاعلام، ص ۲۵۲۹؛ تذکرهٔ همیشهٔ بهار.

منم از هجر بتی خونین دل — دور ازو ساخته در خون منزل
در غمش دست فرو شسته بخون — در رهش پای فرو رفته بگل
نه شکیبی که نشینم خاموش — نه انیسی که بگویم غم دل
یار بی‌مهر و رقیبان بدخو — عمر کوتاه و اجل مستعجل
از من افغان و تکلم دشوار — از تو اظهار ترحم مشکل

*

کدام شب که ز هجر تو خون نمیگریم — کدام روز که از شب فزون نمیگریم

*

هر که بینم بدرت گر همه سایل باشد — رشکم آید که مبادا بتو مایل باشد

*

گفته بودی بینمت یکباره مدهوشت کنم — این مکن جاناکه میترسم فراموشت کنم

شراری

مولانا شراری برادر رشکی و خواهرزادهٔ هلاکی است[۱۱۰]، که از شاعران مشهور همدان بودند.

شراری در حدود سال ۹۵۵ هجری در همدان تولد یافت. پس از رسیدن بسن رشد در آغاز بشغل علاقه بندی اشتغال داشت، ولی پس از چندی بقصد سیر و سیاحت، بار سفر بست و از موطن خویش خارج شد و قریب هفت نوبت بهندوستان مسافرت نمود و دکن و غالب بلاد هند را گردش کرد و از اکبرشاه و جهانگیرشاه و امراء و نواب صلات و جوائز بسیار دریافت داشت و هر نوبت با نقود و ثروت زیاد بموطن خویش باز گشت.

شراری سفری نیز بمکه رفت و خانهٔ خدا را زیارت کرد و این قطعه را در وصف جاروب خانهٔ کعبه سرود:

یا رب این گلدسته کاندر دست فراشان تست — از کدامین مرز و بوم است، از کدامین جویبار
کز نگاهش آب میگردد بچشم آرزو — می‌ندانم پنجهٔ مهر است یا مژگان یار

شراری در سنهٔ ۱۰۲۵ مدتی با ملاعبدالنبی قزوینی صاحب تذکرهٔ میخانه هم‌سفر و مصاحب بود و در آن وقت بالغ بر ۶۱ سال داشت.

---

۱۱۰. رجوع فرمائید بص ۲۵۳ و ۳۲۹ شرح حال آنان.

شراری چنانکه از آثارش نیز معلوم است مردی خوش طینت و نجیب و مردم‌دار بود ودر فن شاعری و سخنوری نیز «... فرید زمان و نادرهٔ دوران خود...[۱۱۱]» بشمار میرفت. دیوانش بیش از سه هزار بیت است[۱۱۲]. برخی از اشعار او در اینجا درج میشود.

خوش آن مستی‌که چون می ازغمت خاموش بنشینم — بجوش آرم حریفان را دمی کز جوش بنشینم
نگردد خاطر شوریده جمع از بس پریشانی — اگر چون حلقهٔ گیسوش در آغوش بنشینم

*

شوقم عنان گرفته بسوی تو آمدم — خونم گرفته بر سر کوی تو آمدم
ای گل شگفته باش زمانی که با توام — در گلستان دهر ببوی تو آمدم

*

عاشق آن نبود که از ده روز هجر آید بجان — عاشق آن باشد که هجران را بهجران آورد
همچو حرمت بدلم کشته شدن میگردد (کذا) — کو زبانی که تقاضای تو خونخواره کنم

این دو رباعی نیز ازوست:

ما شعله فروشیم ز داغ تو همیشه — پیمانه بنوشیم بیاد تو چو شیشه
هر نالهٔ من دشمن صد کوه گرانست — آنجا که فتد کار بهمراهی تیشه

*

آن خواجه که خبث مردمش پیشه بود — هجوش نکنم که تنگ اندیشه بود
پیداست ز چشم سر او عکس سبل — مانندهٔ عقربی که در شیشه بود

شریف

نامش مهدی و از مردم همدان بود. در قرن دهم میزیست. ادعای مهدویت کرد، تکذیبش کردند؛ سرانجام بسال ۹۴۱ هجری او را بقتل رسانیدند[۱۱۳]

ازوست:

یاد منت از مردمی خویشتن آید — ورنه چه کسم من که ترا یاد من آید

---

۱۱۱. تذکرهٔ میخانه.
۱۱۲. مآخذ: تذکرهٔ میخانه، ص ۵۳۳؛ مجمع‌الخواص، ص ۲۹۱؛ هفت اقلیم، ج ۲، ص ۵۷۰.
۱۱۳. مأخذ: تذکرهٔ روشن، ص ۳۴۶.

شکوهی

ملا عبدالباقی شکوهی همدانی از شعرای معاصر شاه‌عباس بزرگ و از تلامیذ میرزاابراهیم همدانی بود. شکوهی شاعری توانا بود. طبعی عالی داشت، خط نستعلیق را نیز نیکو مینوشت.

گویند روزی شکوهی باتفاق میرالهی[۱۱۴] درمحلی معروف بقهوه‌خانهٔ عرب که مجمع شاهدان بشمار میآمد نشسته بود، شاه‌عباس بر او وارد شد و از شکوهی پرسید چکاره‌ای؟ جواب داد، شاعرم. گفت شعرت چیست؟ این بیت را بخواند:

ما بیدلان بباغ جهان همچو برگ گل   پهلوی یکدگر همه در خون نشسته‌ایم

شاه را خوش آمد و او را تحسین و نوازش فرمود و گفت: تشبیه بیدلان ببرگ گل اندکی نارواست.

شکوهی اشعار خوب دارد، و از مطالب معمولی مضامین عالی ساخته است.

درقدیم مرسوم بود اگر خمسهٔ نظامی و امیرخسرو دهلوی را یك‌جا تهیه میکردند اشعار نظامی را در متن مینوشتند و اشعار امیرخسرو را در حاشیه قرار میدادند. شکوهی در اینجا باملاحظهٔ این امر به بیان موضوع و حسن تعلیل پرداخته مطلب را چنین ادا میکند:

آن کس که دو خمسه را تمامی گردد   در ملك سخن بزرگ و نامی گردد
در حاشیه جای شعر خسرو زانست   تا گرد سر شعر نظامی گردد

این رباعی را نیز در محاکمه بین شیخ فیضی و عرفی شیرازی سروده است:

فیضی آمد جام سخن کامل زد   عرفی از پی شعله درین محفل زد
آن آب سخن فزود و این داد نمك   آن ناخن تیز کرد و این بر دل زد

* در تذکرهٔ گلستان مسرّت نام این شاعر بجای شکوهی «شکری» آمده و برخی اشعار او را نیز باین اسم نسبت داده است. همچنین در تذکرهٔ همیشه بهار از شاعری بنام «شکونی» یاد می کند و چهار بیت زیر را هم بنام او میآورد که باحتمال قوی میتوان گفت مراد از این «شکونی» همان «شکوهی» میباشد:

مگر از بی‌ثباتیهای گلزار آگهی دارد   که طفل غنچه از مادر کفن بر دوش میآید



---

۱۱۴. رجوع فرمایند بص ۲۲۲ شرح حال وی.

چـون خاك شـوم آينهٔ ديـدهٔ مـا را	جـايى مگذاريـد كه ديـدار فروشنـد

*

در شب غم بس كه افشاندم ز سيل ديده اشك	چون چراغ شب بپايان برد چشمم بى نم است

*

خوش جنونى باز مى بينم صبا را در دماغ	تا كجا ديگر سر زلفى پريشان كرده است*

اين اشعار نيز از اوست[۱۱۵]:

چين كه باشد، خانه‌زاد زلف بر ابرو منه	يك جهان آشفتگى را بر سر يك مو منه
در گلستان وفا از شبنمى كمتر نه‌اى	تا نباشد بسترت خونين، بر او پهلو منه

*

دوش در چشمم خيال روى جانان مينشست	شبنم ياد جمالش بر گُل جان مينشست

*

داغهـاى سينهٔ اغيـار ميسـوزد درون	باشد آن گلها كه بر ديوار طفلان ميزنند

*

چشم بد دور كه در كشت گلستان جهان	دست بر دوش هم انداخته چون برگ گليم

*

آتش چو خونش از سر انگشت ميچكد	از بس كه همنشين بتن من شمرد داغ
از ديده دور ميشد و خون ميگريست دل	آتش تمام ميشد و جان ميسپرد داغ

*

خانهٔ ما بس كه از خوناب زخم دل پر است	همچو زخم ما نمايد رخنهٔ ديوار مـا

*

ما نه چون گل ناز پرورد گلستان زاده ايم	پنجهٔ شوقيم و در خاك چمن افتاده ايم

*

گوهرى چون لب لعل تو نياورد برون	تيغ خورشيد اگر خون بدخشان ريزد

*

تا سحر آمـد شد همصحبتـانم گرم بود	شعله برميخاست ازدل داغ حرمان مينشست

*

۱۱۵. مآخذ: تذكرهٔ نصرآبادى، ص ۲۳۹؛ كعبهٔ عرفان، قسمت متأخران؛ تذكرهٔ حسينى؛ رياض الشعراء، ص ۴۲۹؛ منتخبات پژمان، ص ۲۴۲؛ تذكرهٔ گلستان مسرت؛ تذكرهٔ هميشه بهار.

آتــشـکــده گشــت گوشـم از وی — از بس کــه بیـــانش آتشین اســت
آنکس کــه گل غم تــو بــو کــرد — چــون لالـه مشـــامش آتشین است

*

شد جگر بر نوك مژگانم ز دود دل سیاه — این نسیم تیره آشوب گلستان منست

این شعر در منتخبات پژمان بختیاری بنام وی دیده شد:

بلهوس گر لاف مهرت میزند باور مکن — ای سرت گردم، محبترا زبانی دیگرست

شمعی

نام این شاعر معلوم نیست، ولی تخلص وی شمعی است. شمعی، از فرزندزادگان قراحسن‌خان[۱۱۶] حاکم همدان بود و طبعی نیکو داشت. وی ظاهراً در قرن یازدهم زندگانی میکرد[۱۱۷].

از اوست:

گاه میخندد چو برق و گاه میگرید چو ابر — خیر باشد، شمعی امشب خانه روشن میکند

شیری بیگ

در تذکرهٔ روشن آمده است. شیری بیگ شیرازی همدانی، برادر اشکی همدانی است، ولی در سایر تذکره‌ها شاعری بنام یا تخلص «اشکی همدانی» شناخته نشد. شاید منظور صاحب تذکرهٔ روشن رشکی همدانی بوده که سهواً در کتاب اشکی آمده است.

بهرحال چنانکه از سبك کلام این شاعر پیداست گویا در قرن یازدهم و دوازدهم زندگانی میکرده است[۱۱۸]:

بر سر خوان محبت لقمه‌ای دیگر نشد — غیر پشت دست حسرت روزی دندان ما

*

افسرده‌ام مخوان که سکندر بصد نیاز — ســازد بگلبن قفسم آشیـان هنــوز

---

۱۱۶. شناخته نشد.

۱۱۷. مآخذ: نصرآبادی، ص ۴۳؛ تذکرهٔ روشن، ص ۳۵۹.

۱۱۸. مأخذ: تذکرهٔ روشن، ص ۳۷۱.

صابونی

عبدالوهاب همدانی فرزند جلال‌الدین متخلص به صابونی از دانشمندان و فضلای بزرگ قرن دهم و از شعرای دربار سلطان سلیمان قانونی بود. وی یکچند بمصر و شام و استانبول مسافرت کرد. وفاتش را بسال ۹۴۷ یا ۹۵۴ در دمشق نوشته‌اند.

صابونی کتابی بنام **ثواقب المناقب** در شرح حال بزرگان تصوف و عرفا نوشته است و مطالب آنرا با دقتی کامل در نتیجهٔ مطالعهٔ مندرجات **مناقب العارفین** افلاکی تهیه نموده است. نسخهٔ این کتاب در اینديا افیس موجود است.

صابونی علاوه بر این، صاحب آثار منظوم دیگر میباشد؛ مانند: **نوای خروس**، **مناقب ملا خداوندگار**، **صراط مستقیم**، که نام آنها در **کشف الظنون** آمده است.

وی در فن معما نیز مهارت کامل داشته است[۱۱۹]

این شعر از اوست:

آب حیوان لبت، بر سر چاه ذقنت عادتی نیست مگر معجزهٔ آن دهنست

صافی

میرزامحمد، متخلص به صافی، از شعرای قرن دهم یا یازدهم همدان بود[۱۲۰].

نیست یکدم کز دلم غم بگسلد از حرم چون پای محرم بگسلد

صبحی

صبحی از شعرای قرن یازدهم بود. از ایران بهندوستان رفت، و بخدمت مهابت‌خان جهانگیری درآمد. پس از چندی بحضور شاه جهان (۱۰۳۶ ـ ۱۰۶۸) رسید و ملازمت دربار وی اختیار کرد. عاقبت در یکی از جنگها کشته شد[۱۲۱].

از اوست:

---

۱۱۹. مآخذ: **تاریخ ادبیات ایران**، تألیف پروفسور هرمان‌اته، ترجمه استاد دکتر شفق، ص ۲۹۵؛ **ریحانة الادب**، تألیف مدرس تبریزی خیابانی، ج ۲، ص ۴۱۲؛ **اسماء المؤلفین و آثار المصنفین**، ص ۶۴۱؛ **الذریعه**، جزء ۹، قسم ۲، ص ۵۷۴؛ **طبقات سلاطین اسلام** (سلاطین عثمانی)، ص ۱۷۲.

۱۲۰. مآخذ: **کعبهٔ عرفان**، در قسمت شعرای متأخرین (نام این شاعر در سایر تذکره‌ها بنظر نرسید).

۱۲۱. مآخذ: **لغت‌نامهٔ دهخدا** (صالح ـ صرفه) ص ۱۳۰؛ **صبح گلشن**، ص ۲۴۷؛ **قاموس الاعلام**، ج ۴، ص ۲۹۳۵؛ **ریحانة الادب**، ج ۲، ص ۴۵۶.

هر طرف می‌نگرم شعلهٔ عالم سوزیست آنکه دل را نکند داغ کدامست اینجا

*

شادی گیتی غم است نزد من، آری لاله و گل، خار باشد آبله پا را

صبوری

این شاعر در اواخر قرن دهم زندگانی میکرد. بهندوستان رفت و ملازمت علیقلی خان یکی از خوانین آن سرزمین را اختیار کرد. پس از چندی خان مزبور بقتل رسید. صبوری اسیر شد و بزندان افتاد، ولی بعد از مدتی مورد عنایت پادشاه هند اکبرشاه (۹۶۳ ـ ۱۰۱۴) قرار گرفت و از حبس آزاد شد[۱۲۲].

این اشعار از اوست:

سپردم جان من بی‌صبر و دل، از داغ هجرانش چه دردست این، که غیر از جان شیرین نیست درمانش
چو سوز آشکارم پیش او ظاهر نمیگردد چسان آگاه سازم از جراحتهای پنهانش

*

میانش دل مردمان میبرد دل مردمان از میان میبرد

*

در بر قبای آل و بکف جام لاله‌گون خون در درون غنچه باین رنگ میکنند

صوفی

صوفی از شعرای قرن یازدهم بود، باصفهان رفت و در آنجا مقیم شد و هم در آن شهر وفات یافت. بتحصیل علم بی‌علاقه نبود، ولی اندکی در ارتکاب بکارهای زشت گستاخی داشت[۱۲۳].

این شعر ازوست:

بمن دارد سپاه خرمی روی غریبی، بی‌نوائی، بی‌کسی هوی

---

۱۲۲. مآخذ: صبح گلشن، ص ۲۴۹؛ الذریعه، ص ۵۹۸؛ سفینه خوشگو، ص ۳۳۹؛ لغت‌نامه، ص ۱۳۰؛ قاموس‌الاعلام، سامی، ج ۴، ص ۲۹۳۷.

۱۲۳. برای آشنایی به بقیه شرح حالش بتذکرهٔ نصرآبادی؛ ص ۳۱۳ مراجعه شود.

صیرفی

صیرفی شاعری از مردم همدان و نامش قاسم بود. در آن شهر صرافی میکرد. شعر بسیار میگفت ولی اندکی اختلال دماغ داشت. دیوان امیرشاهی و قصائد مولانا کاتبی را که از شعرای معاصر او بودند استقبال کرده و معادل آنها اشعار مهمل سروده بود، چنانکه یك بیت از آنها متضمن معنایی نبود. اشعار خود را بسیار غرا و دلیرانه میخواند. دلاوری و شجاعتی نیز بسزا داشت[۱۲۴]

از اشعار اوست:

قسم بلطف تو و جور بی‌نهایت تو — که با کسی نکنم شمه‌ای شکایت تو

*

جایی که تو با کسی نشینی — کس با دگری چرا نشیند

ضمیری

ضمیری[۱۲۵] از شعرای مشهور نیمهٔ دوم قرن دهم و فرزند ملاحیرانی[۱۲۶] است. صادقی افشار مینویسد: ضمیری اصلاً قمی است. لیکن چون در همدان تولد و نشو و نما یافته بهمدانی مشهور است.

ضمیری شاعری درویش نهاد و وارسته و بی اعتنا بمادیات و خوش محاوره بود. بعلاوه، در علم رمل و اصطرلاب نیز مهارت داشت لکن اندکی خودپسند و مغرور بود. «خویش را در شاعری یگانهٔ دوران و در خوش طبعی وحید زمان تصور میکرد....[۱۲۷]» وقتی قصیده ای بنام شاهزاده بهرام‌میرزا[۱۲۸] سرود و درمجلس شاه خواند در آن دو بیت زیر مندرج بود:

همه حافظ فلان و ماهیچه — همه درویش رمز و بغرایی

که دلالی و دف کشی صد بار — بهتر از شاعری و ملایی

---

۱۲۴. مآخذ: آتشکدهٔ آذر، قسمت شعرای همدان، مجمع‌الخواص، ص ۲۴۷؛ الذریعه، ج ۹، قسم ثانی.

۱۲۵. در کشف‌الظنون «ضمیر» و در تذکرهٔ خوشگو نیز «ضمیر» و «ضمیرا» آمده است.

۱۲۶. رجوع شود ببخش نخست فصل اول شرح حال حیرانی.

۱۲۷. تحفهٔ سامی، ص ۱۲۴.

۱۲۸. شاید این شاهزاده بهرام میرزا از همان فرزند شاه اسمعیل ثانی بوده که بدست وی کشته گردیده (تاریخ ادبیات براون، ج ۴، ترجمهٔ رشید یاسمی، ص ۷۹).

و این اشعار توهین باهل مجلس تلقی میشد. شاه را از شنیدن آن خاطر مکدر گردید. و از او مؤاخذه کرد. جواب داد: درست گفته‌ام. مردم در این زمان چنین هستند. این سخن بیش موجب غضب شاه گردید و میخواست او را بقتل رساند ولی اغماض کرد و فرمان داد تا روی او را سیاه کنند و در شهر بگردانند، و از آن پس نیز درمجلس خویش باو اجازهٔ حضور ندهند.

با این همهٔ صدمات و محرومیتها، ضمیری تا آخر عمر بر این عادت بود و همچنان در غالب اشعار خود بتعریض و تصریح، مردم را ذم و هجو میکرد.

صاحب **هفت اقلیم** مینویسد: «... محاوراتش از ارهٔ جمشید درشت‌تر و از مار ضحاک مردم آزارتر بود...» با این حال ضمیری از شعرای خوش قریحه و معروف عصر خود بوده است. غالب اشعارش در افواه مردم ساری و مشهور بود. او را چند مثنوی بوده، مانند: مثنوی ناهید و بهرام، شمع و پروانه، آسمان و زمین.

وفاتش در همدان اتفاق افتاده و در آستانهٔ امامزاده اسمعیل مدفون است[۱۲۹].

از اشعار اوست:

گریه‌ام سنگین دلان را دیده‌تر دارد بسی گریه‌ای کز روی درد آید اثر دارد بسی
گریهٔ من سوز و سوزم گریه میآرد بسی دردمندم، گریه و سوزم اثر دارد بسی
من بوادی مردم و مجنون به «حی» ای ابر غم گریه برمن کن، که مجنون نوحه گر دارد بسی[۱۳۰]

*

لذت دیوانگی در سنگ طفلان خوردنست حیف مجنون را ز اوقاتی که درصحرا گذشت[۱۳۱]

*

دیدمش دوش بخواب و نفسی آسودم چه قیامت سحری بود که بیدار شدم

*

میرم ازین خیال کـه قاصـد بمن چرا هرگه که گفت نام تو، در اضطراب شد

*

۱۲۹. مآخذ: **تحفهٔ سامی**، ص ۱۲۴؛ **سفینهٔ خوشگو**، ص ۳۴۶؛ **لغت‌نامه**، ص ۶۹؛ (ض ـ ضیم)؛ **کعبهٔ عرفان**؛ **کشف‌الظنون**، ج ۲، ص ۵۸۲؛ **مجمع‌الخواص**، ص ۱۷۸؛ **صبح گلشن**، ص ۲۵۸؛ **هفت اقلیم**، ج ۲، ص ۵۶۴.

۱۳۰. این سه بیت شعر ضمیری در افواه مردم زمان مشهور بوده است.

۱۳۱. این شعر در **کعبهٔ عرفان** بنام ضمیری آمده و در برخی از تذکره‌ها بنام هلاکی همدانی نیز ضبط است.

لطفی نکرده‌ای که دلی شاد از آن کنم — بر من غمت چو روی کند یاد از آن کنم

*

چه نازست این، گذر با خاك راهی میتوان کردن — چه استغناست؟ زیر پا نگاهی میتوان کردن

*

هر کفی کز دهن ناقهٔ مجنـون بچکید — پنبهٔ داغ جنون گشت سـر مجنون را

*

میروی جلوه‌کنان بی‌خبر از اهل نظر — روش مردم این شهر چنین است مگر

*

مگو رفتی پی سوزان دل از کویش چه آوردی — چه آوردم ز کویش؟ پاره‌ای خاکستر آوردم

طاهر

این طاهر که به «شاه طاهر»، معروفست، نیایش از مردم انجدان قم بوده اند خود وی نیز مسکنش در کاشان بوده و یك چند در دکن هندوستان اقامت داشته است. ولی مولدش در شهر همدان اتفاق افتاده، از این‌رو برخی از صاحبان تحقیق ویرا همدانی خوانده اند[۱۳۲]. در اینجا نیز بمتابعت آنها نام و مختصری از شرح حال وی آورده شد.

شاه طاهر مردی عالم و فاضل و عارفی کامل و آراستهٔ بفضایل صوری و معنوی بود. چنانکه اشاره شد یك چند در کاشان بارشاد و دعوت مردم بحق پرداخت ولی جمعی او را به پیروی از مذهب اسمعیلی متهم ساختند و بآزار و اذیتش پرداختند. ناچار فرار اختیار کرد و بصوب هندوستان گریخت و در دکن اقامت جست، و نزد نظام‌شاه والی دکن قرب و منزلتی عظیم یافت، و نظام‌شاه در آخر از مریدان وی گردید و خود و پیروانش طریقهٔ وی را پذیرفتند و بدین‌سبب مذهب شیعهٔ اثنی‌عشری در هندوستان رواج یافت.

شاه طاهر بسال ۹۵۶ در هندوستان درگذشت و جسدش را بنا بوصیت او برای دفن بعتبات عالیات بردند. وی چنانکه گفته شد در عالم علم و عرفان و فضل و کمال مقامی بلند دارد و دارای آثار و تألیفات عدیده میباشد و اشعاری نغز سروده است. از آن جمله است، در نصیحت و موعظه گوید:

۱۳۲. علامهٔ فقید دهخدا، ماخذ: آتشکدهٔ آذر؛ ریاض‌العارفین، ص ۱۶۹؛ لغت‌نامه (طاهر ـ طاهرزاده)؛ ریحانة‌الادب، ج ۲، ص ۲۹۴؛ برای آشنایی بمابقی مآخذ مربوط باو به فرهنگ سخنوران تألیف آقای دکتر خیامپور ص ۳۵۲ ذیل کلمهٔ «طاهر دکنی» رجوع فرمایند.

نظر کن بتاریخ شاهان پیشین که رفتند زین دیر دیرین محافل
کجا شد فریدون فرخنده سیرت کجا رفت کیخسرو آن شاه عادل
روانست پیوسته از شهر هستی بملك عدم از پی هم قوافل
همان‌گیر کز فیض فضل الهی شدی بهره‌مند از فنون فضائل
بکلك بدیع البیان معانی در اقسام حکمت نوشتی رسائل
زدی تکیه بر مسند فضل و دانش نهادند نام تو صدرالافاضل

چه حاصل که از صوب تحقیق دوری
بنزدیك دانا بچندین مراحل

این بیت از غزلیات اوست:

در غم او لذت عیش از دل ناشاد رفت خو بغم کردیم چندانی که عیش از یاد رفت

رباعی

در دهر کسی که عیش را شاید نیست یاری که ازو دلی بیاساید نیست
صد گونه ملامت که نمی‌باید هست یك لحظه فراغتی که می‌باید نیست

*

گر کسب کمال میکنی، میگذرد ور فکر محال میکنی میگذرد
دنیا همه سر بسر خیالست خیال هر نوع خیال میکنی میگذرد

*

ماییم که هرگز دم بی‌غم نزدیم خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم
بی‌شعلهٔ آه لب ز هم نگشودیم بی‌قطرهٔ اشك چشم بر هم نزدیم

*

مائیم که کوس نیکنامی نزدیم چون بی‌خبران دم از تمامی نزدیم
هرگز قدمی بخوشدلی ننهادیم هرگز نفسی بشادکامی نزدیم

طاهر تویسرکانی

* میرزا طاهر فرزند میرزا محمد از خاندان بزرگ تویسرکان و پدرش از وقایع نویسان دربار شاه عباس بزرگ بود. و بنا بنقل نصرآبادی وی مردی فاضل و در فنون علم خاصه ریاضی

ماهر بود. گاهی نیز اشعاری میسرود[۱۳۳].

از اوست:

سر تا قدمم رفته بتاراج نگاهی — از چشم و دلم مانده همین اشکی و آهی

میرزا طاهر دو منظومهٔ مثنوی داشته که نصرآبادی از هر یك بیتی نقل کرده است:

بسیار بچشمم آشنایی — گویا نمی از سرشك مایی

*

چو نظّاره برخسارش گذشتی — نگه گلگون بدیده بازگشتی*

عبدالوهاب

رجوع شود بشرح حال «صابونی» در همین بخش.

عشقی

عشقی همدانی از شعرای قرن دهم بشمار میرفت. طبعی موزون داشت و بخویشتن بسیار معتقد و مغرور بود. این مطلع ازوست[۱۳۴]:

مشتاق بجانیم مسیحا نفسی را — ای بخت، بیا همدم ما ساز کسی را

عشقی (ثانی)[۱۳۵]

این شاعر نیز عشقی تخلص داشته و در قرن دهم میزیسته است. سام میرزا مینویسد: «از شعرای غیرمشهور است»[۱۳۶].

از اشعار اوست:

پر شد جهان ز قصهٔ ماه تمام تو — خوبی چنان که ماه فلك شد غلام تو

---

۱۳۳. مآخذ: نصرآبادی، ص ۸۳؛ صبح گلشن، ص ۲۶۱.

۱۳۴. مآخذ: تحفهٔ سامی، ص ۱۴۴؛ تذکره روشن، ص ۴۵۷.

۱۳۵. منظور از بکار بردن کلمهٔ ثانی آنست که معلوم شود این عشقی شاعر دیگری غیر از عشقی شاعر نخستین بوده است. چنانکه در نام میرزا ابراهیم (ص ۲۱۳) نیز برای آنکه با علامه میرزا ابراهیم بزرگ مشتبه نشود کلمهٔ «ثانی» افزوده گردید.

۱۳۶. مأخذ: تحفهٔ سامی، ص ۱۴۸.

عشقی درگزینی

این هم از شعرای قرن دهم بود[۱۳۷]. و بنا بنقل صاحب **تحفهٔ سامی** بشغل مکتب‌داری اشتغال داشت.

شعر زیر از او نقل شده است:

هر که او عاشق نمدمال است بر سر کوی عشق پامال است

میرعلیرضا تویسرکانی

بنا بنقل طاهر نصرآبادی، میرعلیرضا معاصر وی و از شاعران دورهٔ صفویه بود سفری بهند کرد و دوباره بایران بازگشت.

این رباعی از اوست:

یا رخ بنما کز تو فراموش کنند یا لب بگشا که جمله خاموش کنند
یا رخصت آنکه هرچه گوشم بشنید فریاد کنم که عالمی گوش کنند

غلام همدانی (مصحفی)

غلام، مصحفی تخلص داشت. لیکن بغلام همدانی معروف است. در اواخر قرن دوازدهم و اوایل قرن سیزدهم زندگی میکرد.

غلام دارای دو تذکره میباشد، یکی بنام **تذکرهٔ هندی** که آنرا در سال ۱۲۸۹ تألیف نموده، و دیگر بنام **عقد ثریا** مشتمل بر شرح حال شعرای پارسی گوی از زمان محمدشاه (۸۶۷ ـ ۸۸۷) تا عهد شاه عالم که در هند بچاپ رسیده است.

بنا بنقل صاحب تذکرهٔ روشن، «ساحر» که از شعرای معروف هند بوده است، شاگرد شیخ غلام همدانی مصحفی بوده و در نزد او مشق سخنوری کرده است[۱۳۸].

---

۱۳۷. نام این هر سه شاعر (که اخیراً ذکر شده) در **تحفهٔ** سامی مذکور است. معلوم نیست با یکدیگر معاصر بوده‌اند یا خیر؛ مأخذ: **تحفهٔ** سامی ص ۱۵۰.

۱۳۸. مآخذ: **تاریخ ادبی ایران**، اثر هرمان‌اته، ترجمهٔ استاد دکتر رضازاده شفق، ص ۱۱؛ مجلهٔ **راهنمای کتاب** سال؟ ج؟ ص؟؛ تذکرهٔ روشن، ص ۳۷۸؛ مقدمهٔ **فرهنگ سخنوران**، ص بز.

غیرت

ملا غیرت یا «غیرتی»، معاصر شاه سلیمان بود و در قرن یازدهم میزیست. غیرت مردی بی سواد بود، خواندن نمیدانست، لیکن اطلاعاتی عمیق داشت و «از شعرای مسلم وقت خود بود[۱۳۹].»

غیرت، بنا بگفتهٔ خود او،[۱۴۰] در آغاز کار شهری خوان بود و معرکه می گرفت و از شاعری بی بهره بود ولی ناگهان براثر خوابی که دید تغییر حالت یافت و طبعش موزون شد.!!!

غیرت در این مصراع (بی سواد همه دانم ز سواد همدان) به بی سوادی و همدانی بودن خود تصریح کرده است.

غیرت غالباً اشعار قدما را استقبال میکرد. در غزل از اقران و معاصرین دست کمی نداشت. بعلاوه، در فن موسیقی و علم اصوات نیز استاد بود. چند مقام اختراع کرد. آهنگها و برخی تصنیفهای رایج معمول زمان از ساخته‌های اوست.

اشعار زیر از غیرت میباشد:

بهر گلشن که چون خورشید تابان چهره بنمایی بروید همچو نرگس از چمن چشم تماشایی[۱۴۱]



سنگ بر شیشهٔ دلهای پریشان نزدیم ایمن از سنگ مکافات بود شیشهٔ ما

شعر زیر اشاره به «تعرف الاشیاء باضدادها» میباشد:

ز آثار بدان چون قدر نیکان میشود پیدا در این عالم وجود ناقص ما هم بکار آید



ز تأثیر فغان جا در دل افکار خود کردم چو آتش جا بسنگ از ناله‌های زار خود کردم



دو لب ناید بهم از حرف توحید بوحدانیتش شاهد همین پس

---

۱۳۹. تذکرهٔ خوشگو.

۱۴۰. تذکرهٔ نصرآبادی.

۱۴۱. صاحب تذکرهٔ صبح گلشن این شعر را بنام عزیز همدانی ضبط کرده و مینویسد: «کلامش خوب بود و موسیقی نیکو میدانست و صوت و آهنگی نیز دلکش داشت» (رجوع شود بص ۲۰۶ شرح حال عزیز همدانی) مآخذ: تذکرهٔ خوشگو، ص ۴۲۱؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۳۲۲؛ تذکرهٔ روشن، ص ۴۹۷ و ۳۸۶.

غنی بیگ (عبدالغنی)

امیر عبدالغنی یا غنی بیگ از مردم اسدآباد و از شعرای اواخر قرن دهم هجری بود. وی از خانواده ای محترم بود. اجدادش بتجارت اشتغال داشتند، خود نیز در آغاز بتجارت مشغول بود و با عزت زندگانی میکرد. در اوایل سلطنت شاه عباس بزرگ (جلوس ۹۹۶) چون وضع همدان را مغشوش یافت از آنجا خارج شد و بعزم تجارت بسوی خراسان رفت و در آن شهر با ملانظیری نیشابوری رفیق و یار شد، و باتفاق وی عزم سفر هندوستان کرد و بمصاحبت سپه سالار هند رسید و چندی ملازمت او اختیار کرد. در سال ۱۰۰۰ هجری به کشمیر نزد میرزا یادگار رفت، و در روز جلوس وی رباعی ذیل را سرود:

بر تخت مراد می‌نشینی بنشین   خوش خرم و شاد می‌نشینی بنشین

دولت بکنار می‌نشانی بنشان   برتخت قباد می‌نشینی بنشین

چون میرزا یادگار بر تخت شاهی نشست میان او و اکبرشاه پادشاه هند (۹۶۳ ـ ۱۰۱۴) جنگ رخ داد و در این جنگ میرزا یادگار کشته شد و رباعی مزبور بگوش شاه رسید. غنی را دستگیر کرد و او را محبوس ساخت و چندان نگاه داشت که پنداشت مرده است. عبدالغنی مانند مسعود سعد در درون زندان قصائد پرسوز و گداز سرود که شاید رباعی ذیل از آن جمله باشد:

ای گفته بکوه حلمت این زلزله چیست   دارم عذری اگر نگوئی گله چیست

نه شیر ژیانم من و نه پیل دمان   در گردن و در پای من این سلسله چیست

عاقبت بسال ۱۰۰۸ و بنا بقول صاحب سلم‌السموات در سال ۱۰۱۲، مولانا نظیری درصدد استخلاص وی برآمد. قصیده ای گفت و از شاه درخواست تا او را آزاد سازد. شاه همین که دانست غنی زنده است فرمان داد تا او را کشتند و این شاعر آزادهٔ خوش قریحه را از نعمت حیات محروم ساختند.

عبدالغنی شاعری بلیغ بود در اقسام شعر دست داشت. قصائد و رباعی‌های نیك میسرود، و با آنکه عهد وی زمان رواج سبك هندی بود، اشعار وی جزالت و استحکامی خاص داشت و در عین سادگی نغز و شیوا بود و بآثار استادان قدیم شباهت داشت. اینك شمه‌ای از اشعار وی را که در سفینه‌ها درج است بجهت نمونه میآورد[۱۴۲]:

---

۱۴۲. مآخذ: هفت اقلیم، ج ۲، ص ۵۶۷؛ خوشگو، ص ۴۱۳؛ تذکرهٔ واله، ص ۵۶۱؛ کعبهٔ عرفان؛ سلم‌السموات، ص ۷۷.

قصیده

باد سحر ببوی توام زنده کرد باز / عمر دوباره داد مرا عمر او دراز
این زندگی نیافت ز آب حیات خضر / این زلّه برنداشت ز خوان کرام آز
آب جمال خواهی، بیخ وفا مزن / نقش مراد خواهی نرد دغا مباز
ای چون مراد بر همه کاری تو دسترس / وی بر مراد در همه کاری چو کارساز
گر خصم تیره بخت تو بیند درآفتاب / یك وقت واجب آید مر خلق را نماز
از طعن نیزهٔ تو عدو را ملامت است / آری ملال آرد چون قصه شد دراز
با حملهٔ تو مهر چراغی است پیش باد / با صولت تو چرخ حمامی است پیش باز
آن کو بعزم رزم تو آید ز خود برون / دانند همگنان که چه آرد بخانه باز
روباه نیفه در گرو اژدها نهد / چون بر کنام شیر برد گور ترکتاز
دانش فراستا بتوام عرض حالکی است / اندك چو عمر دشمن و پنهان چو حرف راز

....

لطفش بسان نقطهٔ موهوم هست و نیست / معنیش همچو صبح دوم کوته و دراز
نه نه همان به است که دم درکشم بخود / وین قصه را بکسوت دیگر دهم طراز
این نظم را کزو بمعانی رسد سخن / این مدح را کزو بحقیقت کشد مجاز
از کف دمی نیفتد چون جام میفروش / وز هر بغل برآید چون سیم حقه‌باز
چون گفتهٔ من است نخواند کسش بلطف / چون زادهٔ منست ندارد کسش بناز
در عرف همگنان رمهٔ نظم و نثر را / تا مقطع است و مطلع چون راعی و نهاز

تو پیشوای خلق و خداوند تو ترا
هر جای دست گیرد و هر جای کارساز

چنانکه راحت پروانه سوختن باشد / شب مصیبت من روز عیش من باشد
مرا بوعده تسلی مده که طالع من / اگر بهار شود آفت چمن باشد

*

بگذشته و آینده دریغ و هوس است / عمری که شنیده ای همین یك نفس است
میدان از تست، مرکبی جولان ده / زان پیش که گویند فرود آی بس است

*

ای از سمنت گرفته بلبل کم گل / با تو گرهٔ جبین شود شبنم گل

گل بی‌تو مرویاد که گلزار مراد — هم شادی بلبل است و هم ماتم گل

*

بر ماه چه داغ مینهی بندهٔ تست — بر سرو کفن چه میبری زندهٔ تست
در هر که نظر کنی سرافکندهٔ تست — جز روی تو کیست کان نه شرمندهٔ تست

*

دیده دریا کرده‌ام پر نابسامان نیستم — خاطری آزرده دارم پر پریشان نیستم

فقیری = حنجری؟

در تحفهٔ سامی آمده است: «فقیری از شعرای همدان بود. این مطلع در معنی خاص از او روی نمود[۱۴۳].»

خاك پایت گه درین چشمست ما را گه درآن — بر مثال شیشه‌های ساعت و ریگ روان

چنانکه قبلاً ملاحظه شد (ص ۲۶۹) این شعر بنا بنقل صاحب تذکرهٔ روشن منسوب به حنجری همدانی است که در قرن دهم میزیسته است. شاید تخلص این شاعر چنانکه سام‌میرزا آورده «فقیری» باشد ولی صاحب تذکرهٔ روشن سهواً وی را «حنجری» خوانده.

فکری

مولانا احمد فکری از شعرای قرن دهم همدان و معاصر سام‌میرزا بود، و غالباً در هرات بسر می برد. بکسب علوم بسیار علاقه‌مند بود. در علم جبر و ریاضی مهارتی بسزا داشت[۱۴۴].

این مطلع ازوست:

گر یار بما جور و جفا خواسته باشد — دادیم رضا آنچه خدا خواسته باشد

فضایی

مولانا فضایی از مردم همدان و از شعرای قرن دهم بود. صادقی، کتابدار شاه عباس سمت شاگردی وی را داشت[۱۴۵].

---

۱۴۳. مأخذ: تحفهٔ سامی، ص ۱۴۵.
۱۴۴. مأخذ: تحفهٔ سامی، ص ۱۶۹.
۱۴۵. مآخذ: مجمع‌الخواص، ص ۲۴۷؛ تذکرهٔ روشن، ص ۵۳۲؛ فرهنگ سخنوران، اثر فاضل مرحوم دکتر خیام‌پور، ص ۴۴۹.

جذب عشقم بین که هرگه سرو فارغ بال من — بینـدم از دور میـآیـد بـاستقبـال من

*

عاشقانرا ذوق ازمعنی است نی صورت ز دوست — صورت شیرین بچشم کوهکن گو سنگ باش

*

گلعذار من نه تنها جانب اغیار داشت — هر کجا شاخ گلی دیدم سری با خار داشت

*

پنبه بر داغ سر خود ننهم بهـر دوا — بنهم پنبه که سودای تو بیرون نشود

*

چنانم در دل آتش بی‌خبر زد عشق جانسوزی — که چون سر زد ز جانم آه آتشبار فهمیدم

این معما را باسم محمد گفته است:

چو اندازد بسویی تیر مژگان نرگس مستش — سر من باد قربان کمان و آن سر دستش

در تذکرهٔ روشن از شاعری بنام فضایی سخن بمیان آمده که مولدش معلوم نگردیده و در اوان حال اشعار خوبی نداشته است ولی بعدها که شاگردی استادان را میکند، خود از شعرای مسلم میشود. در تذکرهٔ همیشه بهار نام فضائی «قضائی» آمده و بیت زیر را نیز بدو نسبت داده است:

بار غم از دل مجنون که تواند برداشت — نـاقهٔ لیلی اگر روی بهـامون نکنـد

و در مآخذ دیگر این بیت بنام «فضائی» آمده است و میتوان احتمال کلی داد که این فضائی یا قضائی هردو یکی باشد و چنانچه مکرر اشاره شد نام برخی از شاعران و دانشمندان عهد صفویه گاهی براثر روشن نبودن نام یا تخلص یا سایر مشخصات یا تحریف و تصحیف و درست خوانده نشدن تکرار گردیده. مانند: میرتائب و میرثابت، شکوهی و شگونی، جلال و امیربیگ، و غیره.

فروغی

* فروغی همدانی از شعرای عهد صفویه و بقول مؤلف تذکرهٔ حسینی «زبدهٔ ارباب حال و قُدوه اصحاب قال» بود. ظاهراً شغل عطاری داشت. اشعاری نغز و دلپذیر دارد[۱۴۶].

---

۱۴۶. مآخذ: تذکرهٔ حسینی، طبع هند، ص ۲۴۱؛ همیشه بهار، ص ۲۴۲؛ مؤلف تذکرهٔ صبح گلشن ویرا «قزوینی» خوانده است نه همدانی.

از اوست:

کدام روز دل بیقرار من نگریست / که کوه و دشت بر احوال زار من نگریست
مرا که گفت که دل را بچون تویی بندم / ترا که دیده بر احوال زار من نگریست
نشان بیکسیم بس همین که چون مردم / بغیر شمع کسی بر مزار من نگریست

*

بچه مشغول کنم دیده و دل را که مدام / دل ترا میطلبد دیده ترا میخواهد

*

بچوگان باختن مایل شود چون سرو دلجویش / هلال عید چوگان گردد و انجم شود گویش*

فنایی

فنایی همدانی، نامش در کعبهٔ عرفان جزءِ متأخرین آمده است و دو شعر دلنشین زیر از او نقل شده:

ز کوی تو آزرده بودم نگفتی / که دیوانه‌ام را، که آزرده باشد
مزن طعن افسردگی بر فنایی / به است از رقیب تو گر مرده باشد

قانعی درگزینی

صاحب کعبهٔ عرفان نام وی را جزء شعرای متأخرین آورده، بنابراین تاریخ زندگانی او در قرن دهم یا یازدهم خواهد بود.

این اشعار از اوست:

بی‌رخش درد من هر دم افزون بود / محنت و غم ز اندازه بیرون بود
ناصح از قانعی زهد و تقوی مجوی / عاشقی چون ازین هر دو بیرون بود

*

رفتیم که تا بر دل کس بار نباشیم / آزار دل نازك دلدار نباشیم
هرچند که استاد بود آب بپاکی / گردیم روان تا بنظر خوار نباشیم

---

۱۴۷. تذکرهٔ حزین ص ۱۹؛ مأخذ: کعبهٔ عرفان نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك نام این فنائی شاعر در جای دیگری دیده نشد.

قهرمانی

* میرزا محمد تقی قهرمانی بنا بنقل از مؤلف تذکرهٔ حزین[۱۴۷] در حدود سال ۱۱۱۵ هجری (یعنی نزدیك ۲۰ سال پیش از تألیف تذکرهٔ حزین) وفات یافته. وی در حساب و نجوم و سیاق و سایر علوم ماهر بود. شعر نیکو میسرود و زهد و تقوایی بسزا داشت و از نیکان زمان خود بشمار میآمد.

قهرمانی بنا بروایت شیخ محمدعلی حزین کتابی «در جمیع فوائد علمیه و نکات شریفه ترتیب داده...» که مظهر همت و سلیقه و ادراك اوست ولی امروز بظاهر اثری از این کتاب در دست نیست.

از اشعار اوست:

هر دلیلی بی‌بصیرت را نگـردد خضر راه　　کور کی روشن شود گر صد عصا آرد بدست*

قیصری

قیصری از شعرای همدان و زادگاهش قصبهٔ سرکان بود. بشعر و ادب علاقه‌ای وافر داشت و از طیبت نیز بی‌بهره نبود. در انواع شعر از جمله قصیده سرایی نیز دست داشت. اشعارش از غث و سمین خالی نیست، وی معاصر امین احمد رازی بود در آخر کار بهندوستان رفت و بسال ۱۰۲۲ هجری در گجرات وفات یافت و همان‌جا مدفون گردید[۱۴۸].

زهی خجسته بنایی که از تو روی زمین　　قریب هست چو گردون برستهٔ پروین
نه وصف دانش این، کز بهشت خوبتر است　　نمـونه‌ایست ز خـوبی او بهشت بـرین
لقای خلد هر آنکس کـه آرزو دارد　　بنقد ساخته خلدی است گو بیا و ببین
بدین قدر که ز رفعت نظیر منظر اوست　　ز شوق می‌نرسد پای آسمـان بزمین
شرف مکان را گویند از مکین باشد　　چو کعبه‌ای شرف افزاید این مکان بمکین
جهان ز عین وجودش صفای دیگر یافت　　ندیده بود کسی هرگزش بدین آیین
در او ز اهل نظر هر که دید میگوید　　چه خوب بودی اگر میشدی بهشت چنین
فلك بهرزه همی‌گشت زانکه بیجا بود　　دگر نخواهد ازاین سدّه برگرفت جبین

۱۴۸. مآخذ: تذکرهٔ ریاض‌الشعراء، ص ۶۶۱؛ هفت اقلیم، ج ۲، ص ۵۶۹.

رباعی

از وصل تو کس چو بنده مهجور مباد / کس چون من زار زنده در گور مباد
من دانم و رنج دوری از خاك درت / جز چشم بد از تو هیچ‌کس دور مباد

کلیم

ابوطالب کلیم همدانی از شعرای مشهور قرن یازدهم هجری و از سخن‌سرایان بزرگ زمان خود بود. کلیم همدانی در بین غالب تذکره نویسان به «کلیم کاشانی» شهرت دارد. آذر بیگدلی مینویسد: «... در وطن او اهل تذکره اختلاف کرده اند، بعضی او را همدانی و برخی کاشی میدانند.» سپس بدنبال آن میآورد: «آنچه مظنون فقیر است اینست که اصلش کاشی است و گویا مدتی در همدان بوده...»

این اظهار صاحب آتشکده با تصریحی که سایر ارباب تذکره به همدانی بودن او کرده اند مردود و خلاف واقع بنظر میرسد.

محمدطاهر نصرآبادی که خود معاصر با کلیم بوده است مینویسد: «اصلش از همدان است اما چون در کاشان بسیار بوده بکاشی شهرت دارد.»

سایر تذکره نویسان و محققان اخیر نیز چون والهٔ داغستانی و سرخوش و ادوارد براون و هرمان اته و صاحب مرآت الخیال و غیره عموماً یا او را همدانی خوانده اند یا از مولد و موطن او نامی نبرده اند.

از محققان معاصر دانشمند بزرگ آقای میرزا عبدالعظیم قریب نیز او را همدانی میداند[۱۴۹].

همچنین استاد دکتر صفا و فاضل محترم مدرس تبریزی خیابانی مینویسند: کلیم اصلاً همدانی است ولی چون در کاشان اقامت داشته است بکاشانی مشهور است.

این اختلاف در مولد و موطن کلیم گویا در زمان حیات خود شاعر نیز وجود داشته و بدین سبب گاهی خود همدانی بودن خود را با کنایه و اشاره بیان میکند و بدین مطلب که برخی او را همدانی نمیدانسته اند اعتراض مینماید و میگوید:

در دامن الوند اگر غنچه کند گل / زنهار مگوئید کلیم از همدان نیست

و گاه دیگر که در بحر سخن غوطه میزند و در طریق شاعری و سخن‌گستری سیر

---

۱۴۹. از افادات استاد در اوقات شرفیابی.

مینماید، بدین مسائل بی اعتنایی نشان داده و اینکه او را کاشانی یا همدانی بخوانند در نظرش یکسان و بی تفاوت مینماید و خویش را چنین معرفی میکند.

من ز دیار سخنم چون کلیم　　　　نی همدانی و نه کاشانیم

آنچه مسلم بنظر میرسد، آنست که منشأ و مولد کلیم همدان بوده و خاندان او نیز همدانی و از مردم آن شهر بوده اند[۱۵۰]. لیکن وی کمتر در همدان سکونت داشته و شاید بیشتر مقیم کاشان بوده است.

کلیم، دوران جوانی خود را در شیراز گذرانید و مقدمات علوم را در آن شهر فراگرفت. بعد از آن بار سفر هندوستان بست و یك چند بعهد سلطنت جهانگیرشاه بهند رفت و در سلك شاعران آن خطه منتظم گردید.

بطوری که ارباب تذکره مینویسند، این مسافرت کلیم بهندوستان زیاد طولانی نبود و او با آنکه ظاهراً از اقامت خود در آن کشور راضی و خوشحال بود و سرزمین هند را بهشت دوم میدانست[۱۵۱]، ولی بسال ۱۰۲۸ هجری ناچار روی سوی وطن کرد و در حالی که از بازگشت بایران متأثر و غمگین بود سرزمین هند را ترك نمود.

این اندوه و تأثری که برای ترك خاك هند بشاعر دست داده از اشعار زیر که هنگام مراجعت بایران سروده است بخوبی پیداست:

ز شوق هند زان سان چشم حسرت برقفا دارم　　　　که رو، هم گر براه آرم، نمی بینم مقابل را
اسیر هندم و زین رفتن بیجا پشیمانم　　　　کجا خواهد رساندن پرفشانی مرغ بسمل را
بایران میرود نالان کلیم از شوق همراهان　　　　بپای دیگران همچون جرس طی کرده منزل را

صاحب شعرالعجم راجع بسبب بازگشت وی از هند مینویسد: «... این مطلب هم در اینجا قابل ذکر است، که در سال ۱۰۲۸ هجری، یعنی سالی که طالب [آملی] لقب ملك الشعرایی گرفته است در همان سال کلیم بایران برگشته است. از اینجا یك طبیعت بدگمان میتواند نتیجه بگیرد که کلیم را مسألهٔ رشك مجبور ساخته است که هندوستان را ترك گوید.

برای عدم کامیابی کلیم وجه دیگری هم هست و آن اینست که نورجهان ملکه معتقد بشاعری او نبود و بیشتر اشعار او را خرده گیری میکرد، یك وقت کلیم این شعر را گفت و در آن

---

۱۵۰. رجوع فرمایند شرح حال بیان همدانی.

۱۵۱. چنانکه دراین بیت گوید:

توان بهشت دوم گفتنش بدین معنی　　　　که هرکه رفت ازین بوستان پشیمان شد

دقت هم نمود که جای هیچ حرف نباشد.

ز شرم آب شدم کآب را شکستی نیست بحیرتم که مرا روزگار چون بشکست

او این شعر را فرستاد برای نورجهان بیگم و ملکهٔ مشارالیها که آنرا دید فوراً گفت که: یخ بست و بشکست.»

در لغت‌نامهٔ دهخدا در توجیه این مطلب آمده است، که ملکه نورجهان گفت: «... جای حیرت نیست، چه از بسیاری برودت خاطر و خنکی طبع کلیم منجمد شده و یخ بسته بوده است و البته یخ قابل شکستن است...».

باری، کلیم پس از توقف قریب سه سال در ایران مجدداً بهندوستان بازگشت و پس از تحمل سختی و رنج فراوان و یك چند آوارگی و سرگردانی، بنزد امراء و حکمرانان هند رفت و چندی بمدح و ستایش آنان پرداخت، و عاقبت بدربار شاه جهان پادشاه هندوستان راه یافت و مورد عنایت و لطف و نوازش او قرار گرفت و در آخر ملك‌الشعرای دربار او گردید.

کار کلیم از این پس رونقی تمام یافت، و در وضع زندگانی او بهبود کامل حاصل شد، و تدریجاً اندوخته و ثروت فراوان بدست آورد، که بیشتر آنها را بتهی‌دستان انفاق میکرد.

کلیم غالباً در خدمت شاه جهان بسر میبرد و از انعام و احسان او بهره مند می گردید. وقتی در ملازمت او بکشمیر رفت، آن سرزمین را بهشتی آراسته دید، از شاه جهان درخواست تا بدو اجازهٔ اقامت در آن خطه بدهد. شاه جهان موافقت کرد و کلیم از سال ۱۰۴۴ تا آخر عمر در کشمیر بود و در آنجا فتوحات شاه‌جهان را برشتهٔ نظم کشید. عاقبت بسال ۱۰۶۱ هجری دارفانی را بدرود گفت.

غنی کشمیری در مادهٔ تاریخ وفات وی چنین گفته است:

مصراع ـ طور معنی بود روشن از کلیم = ۱۰۶۱

مقام کلیم در شاعری و آثار و اشعار او

کلیم یکی از بزرگترین شعرای مشهور زمان خود بود. عموم تذکره نویسان وی را از شعرای بزرگ و بلندمرتبه شناخته‌اند و هر یك با عباراتی شیوا و بلیغ او را ستوده‌اند. کلیم شاعری هنرمند و باذوق و مضمون آفرین و حاضر بجواب بود. طبعی روان داشت، معانی بدیع و امثله‌ای دلکش در اشعار خویش میآورد. صاحب تذکرهٔ نصرآبادی او را «خلاق المعانی ثانی» لقب نهاده است.

وقتی سلطان عثمانی نامه‌ای به شاه جهان پادشاه هند نوشت و از او درخواست کرد که شما پادشاه هند هستید و بر ایران و مملکت ما و سایر نقاط تسلطی ندارید، جهت آنکه خود را

شاه جهان نامیده اید چیست؟ شاه جهان از این اعتراض در اندیشه شد و باشتباه خود پی برد و با یکی از وزراء و مقربان خود بمشاوره پرداخت و در صدد تغییر آن نام برآمد. کلیم از این معنی باخبر شد. قصیده ای سرود و در بیتی این مطلب را توجیه کرد و بحضور آمد و آن قصیده را بخواند.

آن بیت چنین است:

هند و جهان ز روی عدد چون برابرند بر شه خطاب شاهجهانی مقرر است

یعنی چون کلمهٔ هند بحساب ابجد معادل ۵۹ و کلمه جهان نیز معادل آن میباشد. بنابراین «شاه جهان» بمعنی هند میباشد. شاه جهان از این معنی بسیار خوشحال شد همان شعر را در جواب سلطان عثمانی فرستاد، و سپس فرمان داد تا کلیم را بزر بسنجیدند و معادل وزنش باو طلا بخشیدند.

شاه جهان در اوایل کار که در صدد فتح دکن بود در یك سال چهل قلعه را متصرف شد، کلیم در این معنی رباعی ذیل را سرود و بسمع شاه گذرانید:

شاها بختت که نور اقبال گرفت تیغت ز عدو ملك و زر و مال گرفت
چل قلعه بیك سال گرفتی که یکی شاهان نتوانند بچل سال گرفت

نیز سرخوش در کلمات الشعراء مینویسد: «چون خان جهان لودی که سابق پیرا، نام داشت یاغی شد و بدربار خان پیوست. دریا، بسبب اعانت او بدست افواج قاهره کشته شد، بعد از آن پیرا نیز بقتل رسید. کلیم رباعی زیر را گذرانید و به جایزه ای لایق سرفراز شد.»

این مژدهٔ فتح از پی هم زیبا بود این کیف دو بالا چه نشاط افزا بود
از کشتن دریا سر «پیرا» هم رفت گویا سر او حباب این دریا بود

کلیم در تمام انواع شعر دست داشت. قصائد غرا و مثنویات عدیده و غزلیات بدیع و دل انگیز دارد بالاخص در ایجاد مضامین بکر و «معانی رنگین» و آوردن استعارات نو استاد است.

پروفسور شبلی نعمانی مینویسد: «... هنر اصلی کلیم غزل سرائی است، پیشروان او در غزل هر کدام رشتهٔ خاصی پدید آورده بودند: مثلاً عرفی، فلسفه؛ نظیری، تغزل؛ طالب آملی، استعارات شوخ؛... کلیم همه آنها را کم و بیش دارد. اما شیوهٔ خاص او با صفت ممتازه اش در غزل مضمون بندی یا معنی آفرینی و خیال بافی است. مثالیه که شیوهٔ خاص است آنرا هم کلیم آغاز کرده است....»

کلیم در بیان صفت حسن تعلیل باعلی درجه استاد بود، از نمونهٔ این صفت در اشعار و

غزلیات او بسیار دیده میشود. همچنین در بکار بردن مضامین دلکش و استعارات نغز و اصطلاحات شیرین مخصوص بخود و داشتن قدرت تخیل شاعری استاد ممتاز است. کلیم شرح پادشاهی شاه جهان را در داستانی بزرگ بنام شهنشاه نامه برشتهٔ نظم کشیده است[۱۵۲]. دیوان قصاید و غزلیاتش مکرر بچاپ رسیده. این اشعار از اوست:

پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت
وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست رو پس نکرد هر که ازاین خاکدان گذشت
در راه عشق گریه متاع اثر نداشت صد بار از کنار من این کاروان گذشت
از دست برد حسن تو بر لشکر بهار یك نیزه خون گل ز سر ارغوان گذشت
طبعی بهم رسان که بسازی بعالمی یا همتی که از سر عالم توان گذشت
مضمون سرنوشت دو عالم جزین نبود آن سر، که خاك شد بره، از آسمان گذشت
در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست در فکر نام ماند اگر از نشان گذشت
بی‌دیده راه اگر نتوان رفت، پس چرا چشم از جهان چو بستی ازآن میتوان گذشت
بدنامی حیات دو روزی نبود بیش آنهم کلیم، با تو بگویم چسان گذشت

یکروز صرف دادن دل شد باین و آن
روزی دگر بکندن دل زین و آن گذشت[۱۵۳]

چشمت بفسون بسته غزالان ختن را آموخته طوطی ز نگاه تو سخن را
پیداست که احوال شهیدانش چه باشد جایی که بشمشیر ببرند کفن را

---

۱۵۲. برای آشنایی بیشتر بطرز فکر و سبك اشعار و لطف سخن وی رجوع فرمایند به **شعرالعجم**، ج ۳، ص ۱۷۰ تا ۱۹۰؛ مآخذ: تذکرهٔ **نصرآبادی**، ص ۲۲۰؛ تذکرهٔ **ریاض الشعراء**، **مجمع الفصحا** هدایت، ج ۴، ص ۵۴؛ **مرآت الخیال**، ص ۹۰؛ **آتشکدهٔ** آذر؛ **شمع انجمن**، ص ۴۰۲؛ **کلمات الشعراء** سرخوش، ص ۹۴؛ **نخبهٔ شعرای فارسی**، چاپ هند، ص ۲۰۶؛ **تاریخ ادبی ایران**، تألیف هرمان اته، ترجمهٔ استاد دکتر رضازاده شفق، ص ۶۴؛ **نتایج الافکار**، ص ۶۰۱؛ **لغت نامه دهخدا** (ابوسعد ـ اثبات) ص ۵۵۴؛ **گنج سخن** اثر استاد دکتر ذبیح اله صفا، ج ۳، ص ۹۲؛ **شعرالعجم**، ج ۳، ص ۱۷۲ ببعد؛ مقدمهٔ **دیوان کلیم** بقلم پرتو بیضایی؛ **ریحانة الادب** مدرس تبریزی خیابانی، ج ۳، ص ۷۸؛ **تاریخ ادبیات** ادوارد براون، ترجمهٔ رشید یاسمی، ص ۱۷۲؛ **دیوان ابوطالب کلیم همدانی** از انتشارات آستان قدس رضوی در سال ۱۳۶۹ **بامقدمه و تصحیح آقای محمد قهرمان.**

۱۵۳. نگارنده ابیات دیگری نیز بدین وزن و قافیه شنیده است که غالباً در ضمن غزل کلیم خوانده میشود، و گویا باستقبال از وی سروده باشند. یکی از آن ابیات چنین است.

دردا که روزگار جوانی و دور عمر چون باد نوبهار و چو آب روان گذشت

معلوم شد از گریه ابرم که درین باغ	جز باده بکف نیست هوادار چمن را
آب دم تیغت چو بخاطر گذرانم	خمیازه کند باز لب زخم کهن را
هر شمع که روشن تر ازآن نیست درین بزم	روشن کند آخر ز وفا چشم لگن را
میخانه نشینیم نه از باده پرستیست	از دل نتوان کرد برون حب وطن را
بی‌سینهٔ روشن رخ معنی ننماید	آیینه همینست عروسان سخن را
زاهد نبرد نام کلیم این ادبش بس
اول اگر از باده نشستست دهن را

دنبال اشك افتاده‌ام، جویم دل آزرده را	ازخون توان برداشت پی نخجیر پیکان خورده را
با این رخ افروخته هرجا خرامان بگذری	ز باد دامن میکنی روشن چراغ مرده را
گر ترك چشم رهزنت نشناخت قدر دل چه شد	قیمت چه داند لشکری جنس بغارت برده را
تاری ز زلف آن صنم در گردن ایمان فکن	ای شیخ تا پیدا کنی، سر رشتهٔ گم کرده را
گر جان بجانان نسپرم دل بستهٔ آن نیستم	نتوان بدست پادشه دادن گل پژمرده را
زاهد ز بی سرمایگی کردست در صد جا گرو	دین بدنیا داده را، ایمان شیطان برده را
در دشمنی با خویشتن فرصت بخصم خود مده	خود برفکن همچون حباب از روی کارت پرده را
دوران بیك زخم جفا کی از سر ما وا شود	صیاد از پی میرود، نخجیر ناوك خورده را
آخر بجان آمد کلیم، از پاس خاطر داشتن
تا کی بدل واپس برد، حرف بلب آورده را؟

نگویمت که دل از حاصل جهان بردار	بهرچه دسترست نیست دل از آن بردار
اگر نسیم ریاض وطن هوس داری	بناله دامن خرگاه آسمان بردار
بعندلیب شنیدم که باغبان میگفت	ز گلبنی که بود سرکش آشیان بردار
براه عشق که زاری و عجز می‌طلبند	ز ساز و برگ سفر چون جرس فغان بردار
پیاله گر بکف آید بهندگو منگر	چو گل بود، نظر از روی باغبان بردار
اگرچه صرفه پسندیده نیست از مستان	چو شیشه جلوه کند شمع از میان بردار
زمانه هرچه دهد در بهای عمر بگیر	ز بدمعامله گلخن بگلستان بردار
وطن تمام خس و خار بی‌کسیست کلیم
برو سواد وطن را از آستان بردار

در کورهٔ غم سوختنم مایهٔ کامست	آتش به از آبست، در آن کوزه که خامست
بی‌مصلحت ساقی این دور، نباشد	گر گریهٔ میناست، و گر خندهٔ جامست

آسیب جهان بیش رسد گوشه‌نشین را
دامی نبود در ره آن صید که رامست
از نور خرد کس نرسیدست بجایی
این عقل چراغیست که در خانه حرامست
مشاطهٔ حسن تو بود بخت سیاهم
محبوبی شمع این همه از پرتو شامست
گر حلقهٔ دامست، و گر حلقهٔ زنجیر
سرحلقه بغیر از من دیوانه کدامست
در خیل اسیران تو هر چند نگنجد
خرسند کلیم از تو بپرسیدن نامست

*

نشود این که ز دل اشك جگرگون نرود؟
طفل آراسته از خانه برون چون نرود؟
کام دل رم کند اما بطلب رام شود
راه اگر گم شود، از بادیه بیرون نرود
رخصت بادیه گردی ز کجا خواهد یافت
اشك ما گر بسر تربت مجنون نرود
شب خیال تو چنان بر سر دل می‌آید
که کسی بر سر دشمن بشبیخون نرود
ما بر آیینهٔ دشمن نپسندیم غبار
آه ما صاف‌دلان، جانب گردون نرود
گریه در اول عشقست نشان خامی
زخم ما تا نشود کهنه، ازو خون نرود
آه سرگشته که در سینهٔ ما می‌پیچد
گردبادیست، که از خانه بهامون نرود
رازدار آمده‌ای با همه بی‌پروایی
که سخن از دهن تنگ تو بیرون نرود
میرود از سر مخمور برون فکر شراب
ولی از یاد کلیم آن لب میگون نرود

*

رود آرام ز عمری که بهجران گذرد
کاروان در ره ناامن، شتابان گذرد
بر گرفتاری دل خنده‌زنان می‌گذرم
همچو دیوانه که از پیش دبستان گذرد
قسمت این بود که چون موج بدریای وجود
هر کجا رو نهم، احوال پریشان گذرد
حسن بی‌پردهٔ او بیشترم می‌سوزد
چون تهی‌دست که بر سفرهٔ الوان گذرد
چشم بر راه خضر، سالك عارف نبود
که پی راهزن افتد، ز بیابان گذرد
آگه از عیش جوانی نشدم در غم عشق
همچو آن عید، که بر مردم زندان گذرد
هر کجا مور قناعت پر همت واکرد
چه عجب گر ز سر ملك سلیمان گذرد
دست و پا بیهده زد در غم عشق تو کلیم
بشنا کس نتواند که ز عمان گذرد

چشم جادوی تو در دلجویی اهل نیاز
هیچ کوتاهی ندارد، عمر مژگانش دراز
رشتهٔ جان و رگ دل در خم مژگان اوست
هیچ‌کس دیدی بیك مضراب بنوازد دو ساز؟
هرکسی سازی بذوق خویشتن سر میکند
دل میان مطربان خوش کرده یار دلنواز

در قمار عشق بازی، با تو نقشم خوش نشست — چون نباشد این چنین؟ تو پاك بر، من پاکباز
از نشان خون ناحق کشتگان او را چه باك — بال گنجشکست فرش آشیان شاهباز
تا نبود این تاج زرین بر سرش آسوده بود — شمع افتاد از هوای سرفرازی در گداز
شعر اگر وحیست، محتاج سخن فهمان بود — چون ممیز در میان نبود، چه سود از امتیاز

بیشتر ما را کلیم آفت رسد ز ابنای جنس
شیشه از سنگست و از وی بیش دارد احتراز

جنس کساد چار سوی ناروائیم — گویی بشهر دل شکنان مومیائیم
در پرده بهترست نمود وجود من — رنگ خجالتم چه بود؟ خودنمائیم
فقرم ز چهره رنگ سیاهی نشسته است — در کنج بی‌کسی شب بی‌روشنائیم
چین جبین بکس نفروشد کمال من — با نیك و بد چو آینه خوش آشنائیم
تغییر وضع اگر همه یك دم بود، خوشست — در صورت ترقی تیر هوائیم
چون شیشه رنگ خجلتم از چهره ظاهرست — سامان‌پذیر گردد اگر بی‌نوائیم
فکرم ز بحر فیض گدایی‌ست گنج بخش — هرجا سفینه‌ایست پر است از گدائیم
قحط نمك بکان ملاحت اگر فتد — خوبان کنند چاره ز داغ جدائیم

در راه خاکساری و افتادگی کلیم
چون جاده‌ام، ندیده کسی نارسائیم

نه همین می‌رمد آن نوگل خندان از من — میکشد خار درین بادیه دامان از من
با من آمیزش او صحبت موجست و کنار — روز وشب با من و پیوسته گریزان از من
گرچه مورم، ولی آن حوصله باخود دارم — که ببخشم، بود ار ملك سلیمان از من
قمری ریخته بالم. بپناه که روم؟ — تا بکی سرکشی ای سرو خرامان از من
به تکلم، به خموشی، به تبسم، به نگاه — میتوان برد بهر شیوه دل آسان از من

اشك بیهوده مریز این همه از دیده کلیم
گرد غم را نتوان شست بطوفان از من

از ثبات عشق دایم پا بدامن داشتم — همچو داغ لاله در آتش نشیمن داشتم
شعله بر میخاست از بی‌طاقتی و می‌نشست — من نجنبیدم ز جا تا جا بگلخن داشتم
کی بهر نامحرمی چاك جگر خواهم نمود — من که زخمش را نهان از زخم سوزن داشتم
هیچ گه ذوق طلب از خستگی بازم نداشت — دانه می چیدم من، آنروزی که خرمن داشتم
روشنی از بزم من دریوزه میکرد آفتاب — در چراغ عیش تا از باده روغن داشتم

همچو ماهی غیر داغم پوشش دیگر نبود	تا کفن آمد همین یك جامه بر تن داشتم
داغ را جز بر کنار زخم ننهادم کلیم
دیده را بر رخنهٔ دیوار گلشن داشتم
بسکه ز دیده ریختم خون دل خراب را	گریه گرفت در حنا پنجهٔ آفتاب را

*

روزگار اندر کمین بخت ماست	دزد دایم در پی خوابیده است

*

دل گمان دارد که پوشیده است راز عشق را	شمع را فانوس پندارد که پنهان کرده است

*

ما ز آغاز و ز انجام جهان بی‌خبریم	اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است

*

گر بقسمت قانعی بیش و کم دنیا یکیست	تشنه چون یك جرعه خواهد کوزه و دریا یکیست

*

دل آگاه می‌باید، وگرنه	گدا یك لحظه بی‌نام خدا نیست

*

دارد اگر صفایی دل از شراب دارد	روشن‌تر است شیشه وقتی که آب دارد
در روزگار دیدم از راستی خبر نیست	صبحش که صادق آمد در شیر آب دارد

*

صبر گوارا کند هرچه ترا ناخوش است	ساعتی از کف بنه آب گل‌آلوده را

کوثری

میر عقیل کوثری، فرزند میر ابوتراب علوی[۱۵۴]، معاصر شاه‌عباس بزرگ بود.

---

۱۵۴. ذیل ـ میر ابوتراب علوی پدر میر عقیل کوثری درهمدان طبابت داشت. با آنکه ماهر و حاذق نبود ولی (بقول صاحب تذکره) غالب بیماران از یمن نفس او شفا می‌یافتند. در اوایل عمر اشعار سرد و بی‌مزه ای نیز میگفت و برای مولانا حیدری همدانی شاعر که با وی دوستی و رفاقت داشت میخواند. حیدری از این امر سخت برنج اندر بود.

روزی در آن هنگام که میر ابوتراب در کنار رودخانه‌ای لخت شده بدن خود را در آب شستشو میداد. حیدری

←

در ابتدا بزمی تخلص داشت، بعدها به کوثری متخلص شد. کوثری شاعری پاك طینت و درویش مسلك و خوش مشرب بود. بخاندان علی نیز اخلاص و اعتقادی کامل داشت چنانکه مشهور است وقتی بمجلس بزم شاه عباس وارد شد. شاه بدو تکلیف باده گساری کرد. کوثری گفت: «بسر مرتضی علی که نمیخورم» شاه گفت: «بسر عزیز من قسم که بخور» کوثری متغیر شد و بر سبیل اعتراض گفت: «من میگویم بسر مرتضی علی نمیخورم. میگوید بسر من بخور. من ترا از مرتضی علی دوست‌تر خواهم داشت؟[۱۵۵]» این صراحت لهجه و لحن گفتار صداقت بار او که حاکی از اخلاص کامل وی به علی ابن ابی طالب(ع) بود. شاه را خوش آمد و فرمان داد تا او را انعام و جوایز لایق بخشند.

مقام کوثری در شاعری بد نبود. اشعار خوب بسیار دارد. مخصوصاً مثنوی فرهاد و شیرینی ساخته که اشعارش مایهٔ شهرت او شده.

در تذکره هایی که شرح حال این شاعر را بنام «بزمی» نوشته اند، او را فاضل و طبیب نیز میخوانند و می نویسند در اردوی شاه عباس طبابت میکرد.

صاحب تذکرهٔ عرفات می نویسد: «... وی از یاران صاحب طبیعت و فهیم و صاحب کمالست، در طبابت که میراثی اوست خالی از علم بکیفیت عملی نیست. در شیوهٔ نظم هم قادر و ماهر است...: در سنهٔ ۱۰۱۰، از اصفهان بهمدان آمده بود در اردوی شاه عباس... بالفعل در

→

دفتر اشعار او را از جیب وی بیرون آورده برگ برگ نمود و همه را در آب افکند. تا میر باخبر شد ودست و پایی کرد تمام اشعار وی را آب برده بود. ازاین پس میان آنها دلتنگی و رنجشی حاصل شد. چندی بعد یاران برای رفع کدورت و آشتی دادن آنها مجلسی ترتیب دادند. دراین بین شخصی از مردم نقاط سرحدی بقصد بردن طبیب بدان مجلس وارد شد و چند کلمه عبارات و جملات نامفهومی بر زبان راند که هیچ یك از حاضران معنی آنرا در نیافت و هریك ازدیگری معنی آنرا میپرسید. در این اثنا حیدری بر سبیل مطایبه گفت: این شخص از آب رودخانه ای که من اشعار میر را در آن افکنده ام کشت خود را آبیاری کرده و محصول آنرا خورده است. این پریشان گویی از آثار و نتایج اوست.

این چند بیت از نمونه اشعار!!!! میر ابوتراب علوی است:

سرما شد و بهیچ نداریم دسترس — بی‌غم نه‌ایم‌بالله ازین فکر یك نفس(!!)

جمعی خزیده پهلوی هم در خرابه‌ای — از سردی هوا همه بدحال چون مگس(!!)

در خانه‌ای که منزل و مأوی گرفته‌ایم — حاصل لباس ما همه آنخانه است و بس(!!)

(مجمع الخواص، ص ۸۳)

۱۵۵. تذکرهٔ نصرآبادی.

همدانست....[۱۵۶]»

اینك ابیاتی از خسرو و شیرین وی از تذکره‌ها نقل و درج میشود:

صباحی ز آب کوثر روی شسته — گلی از گلبن خورشید رسته
بهار خلخ شیرین نوشاد — بت خسرو بلای جان فرهاد
ز ابرو ترك چشمش را ببازو — کمانی در جگر تیرش ترازو
ز جعد حلقه حلقه بر سر دوش — کمندی یك جهان جانش در آغوش
سیه چشمانش از مژگان خونریز — بدست غمزه داده خنجر تیز
پس و پیش دو چشم فتنه سازش — گرفته لشکر ناز و نیازش
بگلگشت گلستان رایش افتاد — بخدمت آسمان در پایش افتاد
در او هر مرغ را عیش فراخی — نجستی سالی از شاخی بشاخی
ز بس کز عکس گل شد شاخ رنگین — غلط میکرد هر دم دست گلچین

این رباعی نیز از اوست:

چون رفت بخشم یار رنجیدهٔ من — برخاست فغان از دل غمدیدهٔ من
میرفت و ز دنبال نگاهم میرفت — تا نور نظر نماند در دیدهٔ من

این اشعار در تذکره‌ها از او بنام بزمی یا میربزمی ضبط است:

ای کاش غم یار ببازار فروشند — تا جان دهم آنجا که غم یار فروشند
رحم است بر آن بلبل شوریده که گل را — بینند که بچینند و ببازار فروشند

*

پنهان کنم خدنگ تو در چشم خون‌فشان — ترسم که دیده بیند و دل آرزو کند

*

چشمم که سرشك لاله‌گون میریزد — ابریست که قطره‌های خون میریزد
نی‌نی به نثار مقدمت مردم چشم — لعل از طبق دیده برون میریزد

*

صبر با آنکه بمن مژدهٔ راحت ندهد — طاقتم رخصت اظهار شکایت ندهد

---

۱۵۶. مآخذ: تذکرهٔ **عرفات‌العاشقین**، نسخه خطی، ص ۷۵۷؛ تذکرهٔ **صبح گلشن**، ص ۳۴۴؛ **مجمع‌الخواص**، ص ۸۳؛ تذکرهٔ **نصرآبادی**، ص ۲۷۸؛ **الذریعه**، ج ۹، قسم اول، ص ۱۳۵؛ **آتشکدهٔ آذر**، در قسمت شعرای همدان؛ **هفت اقلیم**، ج ۲، ص ۵۷۰، تحت عنوان بزمی؛ **کعبهٔ عرفان**، نسخه خطی.

قطره‌ای اشك ز چشمم بزمینی نچکد — که گلش تا باید بوی محبت ندهد
شوق خواهد که شبی پای بکویش برسد — ادب عشق در اندیشه که رخصت ندهد

*

مرگ بزمی موجب خوشحالی او میشود — ای رفیقان باخبر سازید دلدار مرا

*

گهی که هست بدل شکوه از جفای توام — کنم چو گوش، بود بر زبان دعای توام

*

مئی خواهم کز و مست آن چنان در کوی یار افتم — که چون سر بر زند صبح قیامت درخمار افتم

*

بنشین نفسی تا برخت سیر به‌بینم — ترسم که ترا بار دگر دیر به‌بینم

کوثری (ثانی)[۱۵۷]

صاحب تذکرهٔ نصرآبادی در قسمت شعراء زیر عنوان، کوثری، مینویسد: «آن هم جوانی است خوش طبع و نامراد و وسیع مشرب. شعرش اینست....»

ظاهراً این جوان «خوش طبع وسیع مشربی» که نصرآبادی از او نام می‌برد، فرزند میرعقیل کوثری سابق‌الذکر می‌باشد.

هرچند نصرآبادی در ضمن شرح حال میرعقیل کوثری بدو (یعنی بفرزند میرعقیل کوثری) اشاره کرده میگوید: «پسر او را در اصفهان دیدم. جوان درویشی است، و در سلك اهل قلم است. شعر والدش را از او خواستم یك بیت بخاطر نداشت که بخواند وعده کرد که اشعار او را بیاورد دیگر او را ندیدم.» ولی از قرائن چنین برمیآید که این شاعر جوان فرزند کوثری سابق‌الذکر باشد که معاصر نصرآبادی بوده و در اواخر قرن یازدهم می‌زیسته است و نصرآبادی اشعار زیر را از او نقل کرده[۱۵۸]:

با تنگ حوصله کاوش ز خردمندی نیست — چشم ما بیهده سر بر سر دریا دارد

*

هرگز نشد مقید مهر و وفا دلت — غیر از جفا و جور ندانی، خوشا دلت

---

۱۵۷. رجوع فرمایند بذیل ص ۲۸۱ شرح کلمهٔ (ثانی).
۱۵۸. مأخذ: تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۳۱۹ و ص ۲۷۸.

رباعی

با خلق زمانه کوثری راز مگو — این راز بر مردم غماز مگو
دانی دهن کوه چرا پر سنگ است — یعنی که هر آنچه بشنوی باز مگو

کیایی

ملا آقابابا کیایی از مردم همدان و از شعرای نیمه اول قرن یازدهم آن سامان است. احتمال داده میشود که وی یك چند در زمان جهانگیرشاه (۱۰۳۶ ـ ۱۰۱۴) بهندوستان مسافرت کرده باشد[۱۵۹].

از اوست:

تا جذبه‌ای از جانب معشوق نباشد — پیداست چه آید ز هوا و هوس ما

*

با مهر گلرخان چو کیایی بخاك رفت — مهر گیای عشق ز خاکش نمو کند

لالی

شاعری باذوق و خوش طبع بود؛ حسن نام داشت. در نیمه دوم قرن دهم زندگانی میکرد و در سال ۱۰۰۲ در سنین جوانی درگذشت[۱۶۰].

این بیت از اوست:

مرا ز بستر هجران سر جدایی نیست — بجز خیال تو با غیرم آشنایی نیست[۱۶۱]

شیخ لاله بابویه (از عرفا)

شیخ لالهٔ بابویه همدانی کشمیری در خطّهٔ کشمیر و حوالی پانیور سکونت داشت. وی از عارفان و زاهدان بزرگ بود که گروهی بسیار بدو ارادت میورزیدند و بفیض صحبتش میرسیدند. وفاتش را بسال ۱۱۲۲ق نوشته‌اند. (مأخذ: خزینة الاصفیا، ج ۲، ص ۹۹۴).

---

۱۵۹. مأخذ: ریاض الشعراء واله داغستانی، نسخه خطی کتابخانهٔ ملی، ص ۷۰۹.
۱۶۰. مآخذ: صبح گلشن، ص ۳۵۲، قاموس الاعلام سلمی، ج ۴، ص ۳۷۹۳.
۱۶۱. این شعر در قاموس الاعلام و صبح گلشن به لذتی نیز نسبت داده شده است.

لامع

میرزا نورا متخلص به لامع معاصر میرزا طاهر نصرآبادی بود. پدرش قاضی نصیرهمدانی از مردم سرشناس و فاضل بود و در بغداد قضا داشت. چون سلطان‌مراد پادشاه عثمانی بغداد را تصرف کرد او را در آتش افکند و بسوزانید.

میرزا نورا باصفهان و از آنجا بکرمانشاهان رفت و یك چند مصاحبت بزرگان و خوانین و امرای دولت را داشت. از جمله چندی در کرمانشاه ملازم خدمت شیخ علیخان بود، ولی شیخ علیخان بمناسبتی از او رنجید و او را از پیش خود راند.

لامع شاعری صاحب ذوق و خوش طبع و عالم بود و در نزد اقران و امثال خود محبوبیت داشت[۱۶۲]. نسخهٔ خطی دیوان او در دانشگاه تهران مضبوط است.

زهی آشفتگی از جلوه ات آشفته حالان را — رم وحشت ز شوخیهای تمکینت غزالان را
بهارستان وحدت را تو آن سرو سرافرازی — که تعظیم تو در نشو و نما آرد نهالان را

*

بجان برق آتش زد، دل دیوانه پیدا شد — بفکر خویش افتاد آن صنم میخانه پیدا شد

*

هستی خلق جهان هستی خالق نشود — این سوادیست که با اصل مطابق نشود

*

خط باطل میکشد بر نامهٔ اعمال خویش — مد آهی هر که ازدل در دم مردن کشد

*

مگر در دل گذشت آن گوهر نایاب دریا را — که چاه یوسفی گردید هر گرداب دریا را

*

شب که جنت عشرت‌افزای دل غمدیده بود — اشك شادی خندهٔ دندان نمای دیده بود

*

باز گشتی کن تو چون تیر هوائی در جهان — گر بجائی میرسی از همت برگشتن است
سد راه وصل حق باشد تلاش اعتبار — قطره را دریا نگردیدن ز گوهر گشتن است

*

ببین بتارك کج تا ترا شود روشن — که عیبناك شود هر که عیب‌بین باشد

---

۱۶۲. مآخذ: نصرآبادی، ص ۳۲۱؛ سفینهٔ خوشگو.

لذتی

لذتی، نامش حسین بود، و در زمان اکبرشاه (۹۶۳ـ۱۰۱۴) بهندوستان رفت و در اکره اقامت گزید و در همان‌جا بسال ۱۰۲۰ وفات یافت. شیخ فیض دکنی[۱۶۳] از شاگردان او بوده است.

صاحب عرفات‌العاشقین نام وی را «حسن» آورده و مینویسد:

«حسن بیگ لذتی شیرازی همدانی طبعی درست و خوب داشت و قابلیت ذات وی در کمال بود. لهذا در عین جوانی به عین الکمال در رسیده و در عنفوان شباب درگذشت....[۱۶۴]».

از اشعار اوست:

مگر در عشق تأثیر فسون ز افسانه می‌خیزد — که شب با هر که بنشینم، سحر دیوانه می‌خیزد
بصد خون جگر پرورده ام این دل که شد دشمن — چه سازم، چون کنم بادشمنی کز خانه می‌خیزد

*

مرا ز بستر هجران سر جدایی نیست — بجز خیال تو با غیرم آشنایی نیست
بدام عشق تو آن عاشق سیه روزم — که روزگار مرا رنگ و روشنایی نیست

*

لذتی آخر ز منع باغبانان چمن — حسرت گل شد گره در گوشهٔ دستار ما

*

پیغام لذتی بلب دوست می‌برد. — آن گریه‌ای که بر سر پیمانه کرده‌ایم

*

صد شکر میکنم که چو ناسور دیگران — در پیش پنبه داغ دلم آبرو نریخت

این رباعی نیز بدو منسوبست.

در روح همی غوطه زند گفتارت — در ناز همی شنا کند رفتارت
در زمزم اشك غسل ناکرده نگاه — ننهد قدمی بکعبهٔ دیدارت

---

۱۶۳. شیخ فیض دکنی متخلص به فیاض از شعرای مشهور هند و در آخر ملك‌الشعراء دربار اکبرشاه گردید.
۱۶۴. مآخذ: ریاض‌الشعراء، ص ۷۴؛ صبح گلشن، ص ۳۵۳؛ قاموس‌الاعلام، ص ۳۹۸۸؛ سبك‌شناسی بهار، ج ۳، ص ۲۹۰؛ تذکرهٔ عرفات‌العاشقین، نسخه خطی متعلق بآقای سهیلی خوانساری.

مجدی

مؤلف تذکرهٔ **مجمع الخواص** مینویسد: «مولانا مجدی همدانیست، لیکن در خراسان نشو و نما یافته...[۱۶۵]» وی معاصر شاه عباس بزرگ بود. ازاوست:

مشّاطهٔ بهار که گل را جمیله ساخت | بهر غزلسرایی بلبل وسیله ساخت
مجنون عشق تهمت محض است زانکه او | تاب ستم نداشت، جنون را وسیله ساخت

*

اگر از شکوه خموشم ز شکیبایی نیست | عشق عصمت طلبم را سر رسوایی نیست

*

شوقم آورد دلیرانه به بزمی که بُـوَد | هوس از بیم حیا پای بدامان آنجا

محزونی

محزونی همدانی از شعرای قرن دهم هجری و معاصر سام میرزا بود و در علم سیاق مهارت داشت[۱۶۶].

از اوست:

منم پیش خدنگ دلربایش چون کمان مانده | وجودم گشته خاك و استخوانی درمیان مانده

محسن

محسن فرزند ملا شراری[۱۶۷] همدانی است. تقی اوحدی (متوفی بسال ۱۰۳۰) او را در احمدآباد هند ملاقات کرده است.

صاحب تذکرهٔ **صبح گلشن** می نویسد: «محسن همدانی در سلطنت اکبرشاه بهند رسیده و در احمدآباد گجرات آرمیده[۱۶۸].»

این شعر از اوست:

---

۱۶۵. **مجمع الخواص**، ص ۳۰۲.

۱۶۶. مأخذ: **تحفه سامی**، ص ۱۴۴.

۱۶۷. رجوع فرمائید بص ۲۹۳ شرح حال وی.

۱۶۸. مآخذ: تذکرهٔ **صبح گلشن**، ص ۳۷۴؛ تذکرهٔ **ریاض الشعراء**، ص ۷۷۹؛ **قاموس الاعلام** سامی، ص ۴۱۷۶.

غرور حسن نگذارد که یاد دوستان داری		الهی تیرگی بخشد کسوفی آفتابت را

محضری همدانی

محمد محضری[۱۶۹] از شاعران قصیده پرداز، خوش طبع و معاصر با شاه سلیمان صفوی (۱۰۹۹ - ۱۰۷۱) بود. نصرآبادی مینویسد وی به ملا دروازه مشهور است. با غیرت همدانی[۱۷۰] شاعر همشهری خود اختلاف داشت. قصیدهٔ مشهور عرفی[۱۷۱] را جواب گفته، بیتی از آن اینست:

به بیقراری عـاشق بوعـده‌گاه وصال		باضطراب دل از شوق آمد آمـد یار

*

غمرت بشب گذشت بیا محضری بگو		ای خانمان خراب چه کردی بروز خویش

ملا محمدصادق

نام وی در تذکرهٔ نصرآبادی مولا محمّدصادق تویسرکانی آمده ولی صاحب تذکرهٔ همیشه بهار او را همدانی مینویسد. ملّامحمّدصادق نیز در عهد صفویه میزیست نخست در اصفهان اقامت داشت و تحصیلات خود را در آن شهر بپایان رسانید ولی چون اوضاع را با خود سازگار ندید بهندوستان رفت و در آنجا مقیم گردید[۱۷۲].

از بس که بدل تیر تو لذّت اثرآمـد		تیری که خطا گشت مرا بر جگر آمد

*

چرخ مینا عشرتی بنیاد نتوانست کرد		این همه گردید، یك دل شاد نتوانست کرد
رحم می‌آید مرا بر بلبل این بوستان		کز نزاکت‌های گل فریاد نتوانست کرد

*

مـا داغ صبر بـر دل شیدا گذاشتیم		مـرهم بـه زخمهـای تمنّـا گذاشتیم

*

۱۶۹. صاحب سفینهٔ خوشگو تخلص ویرا «مظهری» مینویسد.
۱۷۰. شرح حال وی در همین بخش.
۱۷۱. مطلع قصیدهٔ عرفی چنین است.
جهان بگشتم و دردا که هیچ شهر و دیار		ندیـده‌ام کـه فـروشنـد بخت در بـازار
۱۷۲. مآخذ: تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۱۹۵؛ روز روشن، ص ۳۷۴؛ تذکرهٔ همیشه بهار، ص ۲۴۲.

مگر ز ضبط نگه یار غافل افتادست؟ که باز بر سرِ هم نیم بسمل افتادست

میر سید محمد همدانی (از عرفا)

میر سید محمّد بنا بنقل صاحب کتاب خزینة الاصفیا فرزند میر سیدعلی امیرکبیر[۱۷۳] بود که بعد از پدر در «لمتر» خلیفه و جانشین او گردید و در ترویج اسلام کوشش فراوان می کرد و امرای هند بدو ارادت بسیار می ورزیدند. میر سیدمحمد مقارن سال ۸۰۰هجری از هندوستان بمکّه رفت و پس از مراجعت از بیت الله بسال ۸۰۹ هجری در محلّی که پدرش درگذشته است (بنام مکولاب) وفات یافت و در جوار وی دفن گردید[۱۷۴].

مؤلّف خزینة الاصفیا در تاریخ وفات وی قطعهٔ زیر را آورده است:

رفت از دنیای دون اندر جنان چون محمد سید اهل یقین
گشت تاریخ وصال او عیان «مهربان عادل محمد میر دین»

میر محمد مهدی

میر محمد مهدی از سادات همدان تخلص وی مهرانی بود. وی معاصر میرزاطاهر نصرآبادی بوده است[۱۷۵].

از اوست:

مرنجان دل گرم درویش را بدریای آتش مزن خویش را

محوی

میر مغیث الدین محوی از سخنوران بزرگ و شاعران ممتاز عصر خود بود. اگرچه در اقسام شعر دست داشت ولی عمدهٔ شهرتش در سرودن رباعی است، والحق رباعیاتش درغایت لطف و دلنشینی و نهایت روانی و شیرینی است، و از این حیث سزاوار است که ویرا در ردیف سخنوران نامی زبان فارسی قرار داد.

---

۱۷۳. رجوع فرمایید بص ۸۵ از مجلد اول شرح حال میر سیدعلی همدانی معروف به شاه همدان.

۱۷۴. مآخذ: خزینة الاصفیا، ج ۲، ص ۹۴۶ (چاپ هند) متعلق بکتابخانهٔ آقای برنا.

۱۷۵. مآخذ: تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۱۲۴، آتشکدهٔ آذر، قسمت شعرای همدان؛ قاموس الاعلام، ج ۶، ص ۴۴۹۶.

محوی از مردم اسدآباد همدان بود. بنا بروایت آذر بیگدلی مدتی به نیشابور رفت و ازین‌رو به نیشابوری معروف شد. هرمان اته، نامش را ملاعبدالواسع اردبیلی آورده و مینویسد: نزدیك همدان متولد شد ولی تحصیلات خود را در اردبیل باتمام رسانید، از این جهت به اردبیلی معروف است. بعید نیست یکی از این دو نام عبدالواسع یا مغیث‌الدین نام دوم وی بوده باشد.

در هر حال محوی باتفاق تذکره نویسانی که از وی نام برده اند از مردم همدان است و مدتی در هند بسر برده، و بنا بقول میرزاطاهر نصرآبادی یکبار بهند رفته و از راه نجف اشرف بمکّهٔ معظمه مشرف شده، مجدداً رهسپار هند گردیده و درآنجا فوت شده است.

نصرآبادی برای اثبات این مطلب، رباعی زیر را که محوی خطاب بکعبه سروده است شاهد میآورد:

ای کعبه بیا که آشنا میآیم — با نکهت صد باد صبا میآیم
استقبالم نمیکنی معذوری — آگاه نه‌ای که از کجا میآیم

ولی سایر تذکره نویسان متعرض این مطلب نشده و از سفر وی بنجف اشرف و مکهٔ معظمه و مراجعت مجدد او بهند سخنی بمیان نیاورده اند. واله مینویسد: «بهند آمد و مراجعت نموده» هرمان اته مینویسد: «مدتی در هند بسر برد و در سال ۱۰۱۶ در همدان موطن اصلی خویش وفات یافت...» همچنین صاحب آتشکده نیز مینویسد: از هندوستان بوطن خویش مراجعت کرد. واله داغستانی تاریخ وفاتش را ۱۰۱۰ میآورد.

محویٔ چنانکه قبلاً نیز ذکر شد از سرایندگان بزرگ زبان پارسی است. رباعیاتش همه ساده و دلکش و روان و دارای مضامین عالی است و کم و بیش رایحهٔ عرفان نیز از غالب آنها بمشام میرسد، و نیز چنانکه معلوم است وی بخاندان علی اعتقادی کامل داشته است[۱۷۶].

از او است:

چو درویشان دلم هر صبح گردد بر در دلها — که از هر جا ملالی بهر قوت شام برچیند

*

رستند همه ز بی سر و سامانی — محوی تو و صد هزار سرگردانی
بدبخت ز میخانه بمسجد رفتی — جائی که نه آبست و نه آبادانی

*

۱۷۶. مآخذ: تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۲۵۹؛ آتشکده، قسمت شعرای همدان؛ تاریخ ادبیات هرمان اته ترجمهٔ دکتر شفق، ص ۱۴۰؛ ریاض‌الشعراء، ص ۷۵۷؛ مجمع‌الخواص، ص ۹۱؛ هفت‌اقلیم، ج ۲، ص ۵۶۱؛ نتایج‌الافکار، ص ۶۳۲؛ سلم‌السموات، ص ۸۶.

آنروز که عاشقی، بهار آنروز است ‌ ‌ ‌ جام می صبح لاله‌زار آنروز است
تو قدر ندانیش، بمن ده که مرا ‌ ‌ ‌ روز آنروز است و روزگار آن روز است

*

ای بلبل مست، خوش‌نوا آوردی ‌ ‌ ‌ وقتت خوش باد خوش بجا آوردی
محوی تو ز ویرانه برون میآئی ‌ ‌ ‌ این دامن پر گل از کجا آوردی

*

عاشق پی دل بآشنائی نبرد ‌ ‌ ‌ وز هیچ طرف بوی نوایی نبرد
گفتی عشقم نموده ره، این غلط است ‌ ‌ ‌ عشق آن باشد که ره بجایی نبرد

اشعار مذکور در فوق از تذکرهٔ **هفت اقلیم** انتخاب شده:

ای جمله تنعمت بنام آسایش ‌ ‌ ‌ هان تا نکنی بخود حرام آسایش
در بستر ناز خفته‌ای کو راحت ‌ ‌ ‌ در خون ننشسته‌ای، کدام آسایش؟

*

ای آنکه ببانك هر خری در رقصی ‌ ‌ ‌ از دور بجنبش سری در رقصی
پایی باصول بر زمین ننهادی ‌ ‌ ‌ آری بسماع دیگری در رقصی

*

برخیز و پیاله در می ناب انداز ‌ ‌ ‌ این خرقه و سجاده بمحراب انداز
شاید که ترشحی شود مانع چیست ‌ ‌ ‌ محوی سنگی تو هم درین آب انداز

*

وا فریادا، هزار وا فریادا ‌ ‌ ‌ کارم بیکی طرفه نگار افتادا
گر داد من شکسته دادا دادا ‌ ‌ ‌ ورنه من و عشق هرچه بادا بادا

*

محوی که ز کوی عقل بیرون میگشت ‌ ‌ ‌ دیوانه‌تر از هزار مجنون میگشت
دور از تو ز دور دیدم آن گمشده را ‌ ‌ ‌ در بادیه‌ای که باد در خون میگشت

*

محوی من اگر مرد خری می‌بودم ‌ ‌ ‌ وابستهٔ اسب و استری میبودم
بر هر که نظر کنی ز من خوبتر است ‌ ‌ ‌ ای کاش که من هم دگری میبودم

*

راهی است ز کعبه تا بمقصد پیوست ‌ ‌ ‌ از جانب میخانه رهی دیگر هست

اما ره میخانه ز آبادانی
راهی است که کاسه میرود دست بدست

*

گفتی که ز فکر عقل کارم پست است
جامی جامی که دل بسی پا بست است
شرمت بادا ز خویش شرمت بادا
بلبل ز کدام ساغر و می مست است

*

خوش آنکه نه شب نه روز میدانستم
نه دلبر دلفروز میدانستم
نه روز و نه روزگار و نه کفر و نه دین
عالم همه درد و سوز میدانستم

*

آن جان که ز درد تو بفرساید، کو؟
وان دل که بحال تو ببخشاید کو
گیرم که تو خود مرهم ریشم گردی
آن سینه که یکزمان بیاساید کو

*

گه باعث سرسبزی شورستانم
گه شبنم مزرع دل ویرانم
در کوه بسنگ و در بیابان با خار
باران مزار ابر سرگردانم

*

تا کی تا کی ز کفر و دین خون خوردن
بر خار تعصب این قدم افشردن
هان محوی هان اگر چنین خواهی بود
ایمان ببر مرگ نخواهی بردن

*

هرچند ز هر دو کون بشتافته‌ام
بی‌دینم اگر بغیر او یافته‌ام
از خاك بسوی کعبه‌ام روی کنید
کز هرچه بغیر اوست رو تافته‌ام

*

محوی دستی بآشنائی بردار
در بادیه نالهٔ درائی بردار
منزل دور است و آخرش بس نزدیك
ای کندهٔ پای خویش پائی بردار

مشتاق تویسرکانی

* ملا نصیرای تویسرکانی متخلص به «مشتاق» از شعرای قرن یازدهم هجری و معاصر طاهر نصرآبادی بود و در اصفهان اقامت داشت[۱۷۷].

---

۱۷۷. مآخذ: نصرآبادی، ص ۱۹۶؛ صبح گلشن، ص ۴۱۲.

این اشعار از اوست:

بخاك من نظر کی افتد آن سرو خرامان را ز گرد سرمه بالا میزند دامان مژگان را

*

پرشکوه شود دل ز فلك تا هوسی هست نالان شود آن کوزه که در وی مگسی هست
گاهی پی دلسوزیم ای شعله برون آی درخرمن ما سوختگان مشت خسی هست

*

شاید آن سنگین دل از خاك تو روزی بگذرد از تَفِ دل شیشه کن سنگ مزار خویش را

*

عکس از تبسّم تو چو مایل بخنده شد سیماب مرده درپس آئینه زنده شد*

مشربی (مشرب)

* مشربی یا مشرب از شاعران عهد صفویه بود و پیش از قرن دوازدهم زندگانی میکرد. امین احمد رازی مؤلف تذکرهٔ **هفت اقلیم** از وی نام برده است[۱۷۸].

ازاوست:

افسانه‌ای که بیشترم سوزد از غمت در گوشه‌ای نشسته و تکرار آن کنم*

مدامی

مدامی از مردم همدان بود و به مدامی حیدری شهرت داشت. این شاعر نیز در زمان پادشاهی اکبرشاه (۱۰۱۴ ـ ۹۶۳) بهندوستان رفت[۱۷۹].

این شعر از اوست:

نمیدانست مجنون عاشقی، رسوای عالم شد منم استاد عشق و عاشقی بر من مسلم شد

مصحفی

رجوع شود بشرح حال «غلام همدانی».

---

۱۷۸. مآخذ: **هفت اقلیم**، ج ۲، ص ۵۷۱؛ **سفینهٔ خوشگو**، ردیف حرف میم.
۱۷۹. مآخذ: تذکرهٔ **صبح گلشن**، ص ۳۹۷؛ **قاموس الاعلام**، ج ۶، ص ۴۲۳۷.

مطیعی

کعبهٔ عرفان مینویسد: از متأخرین است. در **عرفات العاشقین** آمده است:

«مطیع دین همه‌دانی مطیعی همدانی راه کوبان عرصهٔ وجود است» بنابراین باید وی را جزء شاعران قرن یازدهم بشمار آورد[۱۸۰].

از اوست:

مگر رنجیدنم در خاطر دلدار میگردد — که بیخود بر زبانم حرف استغفار میگردد
... غمزه‌اش را رسته و اکنون[۱۸۱] — اجل در ملك مظلومان او بیکار میگردد

*

ببست دیدهٔ مجنون ز خویش و بیگانه — چه آشنا نگهی بود چشم لیلی را

مفرد همدانی

ملا مفرد همدانی از شعرای قرن یازدهم بود؛ در زمان شاه سلیمان صفوی (۱۰۹۹ ـ ۱۰۷۱) در همدان زندگانی میکرد. براثر اختلاف و جنگ شدیدی که بر سر دستهٔ تبرائی رخ داد. از تهران باصفهان آمد. میرزاطاهر نصرآبادی او را دیده و با وی گفت و شنیدی نیز داشته است.

مفرد در ابتدای امر بشغل نعلبندی اشتغال داشت ولی چون طبعش بدین کار مایل نبود ملازمت بزرگان و امراء را برگزید و نزد یکی از رجال وقت بنام آقاخان مقدم رفت و تا آخر عمر در خدمت وی بود، تا وفات یافت. مفرد اشعاری بی‌تکلف و طبعی روان داشت[۱۸۲].

از اوست:

بیخود از زمزمهٔ مرغ گرفتار شدم — دیگری یاد تو میکرد من از کار شدم
دوش در خواب ترا بر سر بالین دیدم — سایهٔ گل بسرم بود چو بیدار شدم

*

---

۱۸۰. مآخذ و مصادر: **کعبهٔ عرفان**، نسخه خطی کتابخانهٔ ملك؛ **عرفات العاشقین**، نسخهٔ خطی سهیلی خوانساری؛ نام و شرح حال وی در سایر تذکره‌ها بنظر نرسید.

۱۸۱. چون کلمات آغاز این مصرع در نسخه سیاه شده بود خوانده نشد.

۱۸۲. مآخذ: **سفینهٔ خوشگو**، ص ۴۶۱؛ **آتشکدهٔ آذر**؛ **تذکرهٔ نصرآبادی**، ص ۳۲۳؛ **ریاض الشعراء واله**، ص ۷۸۹.

غافل مشو که عصر تو بر باد میرود بر رخش عمر هر نفسی تازیانه‌ایست

*

حرف بد گو باز میدارد ز بد گفتن مرا میکند هموار سوهان گرچه خود هموار نیست

*

زرد روئی نکشد هر که جمالی دارد غنچه تا گل نشود رنگ نمیگرداند

*

عیب‌جوئی زنگِ هر آیینهٔ روشن دلیست هر که از حال کسی آگاه گردد غافلیست

مقصدی

صاحب کعبهٔ عرفان این مقصدی شاعر را همدانی میخواند، و لیکن در سایر تذکره‌ها شاعری همدانی بنام مقصدی شناخته نشد.

مع التأسف در تذکرهٔ عرفات العاشقین، آنجا که باید نام و شرح حال وی درج شده باشد بسبب بدی خط و خوانا نبودن نسخهٔ اصلی مطلبی استنساخ نشده و ناسخ نوشته است: «دو صفحه چون سیاه و لایقرء بود نوشته نشده». بنابراین اگر شاعری هم بنام «مقصدی همدانی» در نسخهٔ اصلی عرفات مذکور باشد بنظر نگارنده نرسید.

این اشعار در کعبهٔ عرفان بنام وی درج است:

چنان ز عشق بتی تیره روزم ای همدم که آستانت روز اجل چراغ من است

رباعی

پیمان‌شکنی را که بجان دارم دوست با ما ز جفا و ناز خوش عربده جوست
آنرا که ز جان و دل کسی دارد دوست اظهار جفای او نمودن نه نکوست

در برخی تذکره‌ها از شاعری بنام مقصدی ساوه ای نام برده شده است. صاحب عرفات بدین نام اشاره کرده و شرح حال وی را بسیار مختصر آورده است، بنابراین احتمال اینکه منظور صاحب کعبهٔ عرفان از مقصدی همدانی همان مقصدی ساوه‌ای باشد ضعیف است و گمان میرود که این مقصدی همدانی شاعری بغیر از مقصدی ساوه‌ای باشد[۱۸۳].

۱۸۳. مآخذ: عرفات العاشقین؛ کعبهٔ عرفان؛ صبح گلشن، ص ۴۳۹.

موجد

در تذکرهٔ صبح گلشن نامش «موجد نهندانی» آمده است.
این شاعر نیز یك چند مقیم هندوستان بود، بسال ۱۰۲۴ وفات یافت[۱۸۴].
این اشعار از اوست:

جوش زد خون دل و سر نگشودم گله را — من و این صبر، بنازم جگر و حوصله را

*

دارم گله‌ای از تو اگر حوصله داری — اما تو کجا حوصلهٔ این گله‌داری

ملکی

* ملکی تویسرکانی از شعرای نیمهٔ دوم قرن دهم بود. بشغل کشاورزی اشتغال داشت. در اواخر عمر بعتبات عالیات رفت. درتاریخ وفات او اختلافست. گویا در اوایل نیمه نخست از قرن یازدهم درگذشته است[۱۸۵]. بنا بروایت تقی کاشی بسال ۱۰۰۴ هجری در نجف وفات یافته.

از اوست:

درد جانم بلب آورد و ندارد جانان — خبر از درد من و میکشد این درد مرا

*

گلعذاری که بخون جگرش پروردم — لاله‌سان چشمِ سیه سرخ بخونم کرده است

*

گفتی نگاهدار دلت از برای من — جان از برای کیست که دل از برای تست

*

از روز فراق تو چگویم که چه روزیست — روزیست که از وی بشب تار گریزند

*

روزی که بهر یار بمیرم هزار بار — آن روز را ز عمر شمردن نمیتوان

*

۱۸۴. مآخذ: تذکرهٔ صبح گلشن، ص ۴۶۸؛ ریحانة‌الادب، ج ۳، ص ۹۴؛ قاموس‌الاعلام، ص ۴۴۶۰.
۱۸۵. مآخذ: ریاض‌الشعراء واله داغستانی؛ تذکرهٔ صبح گلشن، ص ۴۴۷؛ خلاصة‌الاشعار.

توقف چیست در قتلم، تأمّل چیست در خونم — که میپرسد گناه از من، که میخواهد گواه از تو؟



امـروز آتش دگرم بـر جگـر زدی — صد فکر داشتم همه بر یکدگر زدی



هـرگز بمن ای دیـدهٔ روشن ننشینی — بـا من ز بد آمـوزی دشمن ننشینی
چون برق بمن بگذری ای آتش سوزان — یکـدم بمن سـوختـه خـرمن ننشینی
امیـد که هـرگز بدل خـوش ننشیند — آن کس که ترا گفت که با من ننشینی



این نکته بس ز عشق که بعد از هزار سال — شیـرین لبان حکـایت فرهـاد میکنند



گر چون گلش گلی ز گلستان برآمدی — جانها بجای ناله ز مرغان برآمـدی
گر داشتی بقتل کسی تیغ او سـری — هر دم هزار سـر ز گریبان بـرآمدی
مجنون جدا ز لیلی اگر داشتی حیات — یك بار ناله‌ای ز بیـابان بـرآمدی*

موسی رضا نقاش

نام این شاعر در برخی از تذکره ها باختلاف ذکر شده. در کعبهٔ عرفان و ریاض الشعراء، موسی رضا ثبت است. صاحب تذکرهٔ صبح گلشن، میرزا موسی میآورد و ظاهراً تخلص او را رضا و شغلش را نقاش میداند. تقی اوحدی در عرفات العاشقین مینویسد: «... موسی رضای نقاش همدانی بغایت خوش طبیعت و زودفهم بود. بنده او را دیده بودم. گویند در سنهٔ الف و ثلث عشر بشهادت رسید...»

در مجمع الخواص[۱۸۶] هوشی نوشته شده است و صاحب تذکرهٔ روشن نیز از او گرفته و

۱۸۶. در مجمع الخواص آمده است: هوشی از قریهٔ سنقر بود، از توابع دینور و در همدان مکتبداری میکرد. صوفی مسلك بود، شعر خوب میگفت. بمادرش بسیار مطیع و مهربان بود. چندان که اگر او را از ادای فریضه منع میکرد مخالفت او را جایز نمیدانست... سپس دو بیت زیر را از او نقل میکند.

گفتم روم که چشمت مایل بخواب نازست — بگشود زلف و گفتا بنشین که شب دراز است



ای بدور نرگست پنهان ز چشم فتنه خواب — فتنه در چشم تو ناپیدا چو مستی در شراب

←

مینویسد: «هوشی شاعریست از همدان و سخنش پسندیدهٔ هوشمندان». که محتمل است این کلمهٔ هوشی تصحیفی از موسی باشد که براثر سهو کاتبان پدید آمده.

بنظر نگارنده آنچه بیش نزدیك بحقیقت مینماید، آنست که موسی رضا نقاش، شاعری بوده از مردم همدان که در حدود سال ۱۰۰۲ الی ۱۰۱۰ کشته شده و صاحب عرفات نیز او را دیده است و این هوشی چنانکه صادقی کتابدار در مجمع الخواص آورده شاعری از مردم سنقر بوده که در همدان بشغل مکتب‌داری اشتغال داشته است، و قول صاحب تذکرهٔ روز روشن که در جایی از شاعری بنام موسی همدانی و در جای دیگری از «هوشی همدانی» نام می برد شاید بدین جهت باشد که چون هوشی در همدان مکتب‌داری میکرده[۱۸۷] را همدانی خوانده است.

موسی رضا شاعری سخته و نغز گفتار بود و بنا بروایت علیقلی خان واله در سال ۱۰۱۰ کشته شد[۱۸۸].

گفتم روم که چشمت مایل بخواب نازست　　　بگشود زلف و گفتا بنشین که شب دراز است

*

ز چاك سینه بزلفت دلم چنان بجهد　　　که مرغی از قفسی سوی آشیان بجهد

*

بهانه جو شده زانگونه زندگی با من　　　اگر بجامه زنم چاك جان برون آید
سهل بر ما منگرای دشمن که ما بیچاره ایم　　　تیشهٔ ما شعله را آتش بخرمن میزند

ابیات مثنوی زیر در کعبهٔ عرفان بنام او درج است:

سبك آن چنان شد گران پیکرم　　　که گر پشه‌ای بگذرد بر سرم

→
بیت اول چنانکه در متن اشاره شد در غالب تذکره ها بنام «موسی رضا نقاش» آمده است. بدین جهت احتمال داده شد که شاید «هوشی» تصحیفی از «موسی» باشد و نیز ممکن است هوشی خود شاعری دیگر از مردم سنقر بوده باشد. ولی بیت (گفتم روم که چشمت الخ...) متعلق به موسی‌رضا نقاش می باشد که بنام هردو آنها ثبت گردیده یا بالعکس.

۱۸۷ و ۱۸۸. مآخذ: ریاض الشعراء، ص ۷۷۶؛ تذکرهٔ صبح گلشن، ص ۴۷۳؛ تذکرهٔ روز روشن، ص ۶۱۰؛ مجمع الخواص، ص ۴۴۹؛ منتخبات پژمان بختیاری، ص ۶۱۶؛ کعبهٔ عرفان (در قسمت شعرای متأخرین ردیف حرف میم)؛ عرفات العاشقین، نسخه خطی متعلق به آقای سهیلی خوانساری؛ قاموس الاعلام، ص ۴۴۷۶.

توانم گرفتن اگر پای او سبك سیر گردم چو پرهای او
فتد سایهٔ مرغ اگر بر سرم بهم درنشیند تن لاغرم

میرزابیگ

بنا بقول صاحب تذکرهٔ صبح گلشن وی از شاعران عمدهٔ همدان و در سخن‌گستری سرآمد اقران بوده است و این شعر از اوست:

کسی که گوشهٔ عزلت گزیده میداند که مومیایی پای شکسته دامانست

ولی چنانکه قبلاً یاد شده[۱۸۹] شعر مزبور در تذکرهٔ نصرآبادی بنام امیربیگ همدانی شاعر قرن یازدهم ضبط است و احتمال میرود مراد صاحب تذکرهٔ صبح گلشن نیز از کلمهٔ «میرزابیگ» همان «امیربیگ» باشد که در تذکرهٔ نصرآبادی آمده. چه استعمال کلمهٔ میرزا یا تبدیل کلمهٔ «میر» و امیر به «میرزا» در بین آثار نویسندگان هند زیاد دیده میشود. بنابراین باید گفت «میرزابیگ» و «امیربیگ» هردو یك نفر هستند. و شاعری بنام یا تخلص میرزابیگ همدانی بجز در تذکرهٔ صبح گلشن در سایر کتب تواریخ و تذکره‌ها دیده نشد[۱۹۰].

میر شاه مرتضی

میر شاه مرتضی معاصر صادقی افشار کتابدار شاه‌عباس بزرگ و از مردم قریهٔ آرتیمان[۱۹۱] بود. سمت شیخ‌الاسلامی داشت. با آنکه بی قید و لاابالی بود ولی کم و بیش اهل فضل و دانش بشمار میرفت[۱۹۲].

ازوست:

هم‌ناله نای و همدم جامم من ناحق بریا و زهد بدنامم من

۱۸۹. رجوع فرمایند شرح حال امیربیگ.

۱۹۰. صاحب فرهنگ سخنوران با استناد بکتاب ترجمهٔ مجالس النفائس میرزابیگ را از شاعران قرن نهم همدان شناخته است. ولی در کتاب مذکور نیز نام چنین شاعری منسوب بهمدان بنظر نرسید؛ مآخذ: تذکرهٔ صبح گلشن، ص ۶۸۳؛ تذکرهٔ نصرآبادی، ص ۱۴۶؛ فرهنگ سخنوران، ص ۵۸۱؛ ترجمهٔ مجالس النفائس، ص ۵۴.

۱۹۱. آرتیمان سابقاً جزء همدان بوده، امروز از قراء تویسرکان است.

۱۹۲. مأخذ: مجمع الخواص، ص ۹۴.

تا میکده هست، رو بمسجد نکنم زندیقم من که شیخ‌الاسلام من



ای مهر گسل به بیوفا میمانی برگشته ز ما، به بخت ما میمانی
بی‌مهری و جا در دل تنگم داری بیگانه‌ای و بآشنا میمانی

نازکی

ملا نازکی همدانی از شعرای قرن دهم بود. سرخوش مینویسد: «فکرش خالی از نازکی نیست» و شعر زیر را از او نقل میکند:

نی گلابست این که بر رخسار مهوش میزنی تا نسوزد عالمی آبی بر آتش میزنی

ولی سام میرزا میگوید: «بغیر از تخلص در شعر او نازکی نیست» و نیز در شرح حالش میآورد که وی شعر بسیار میگفت و روزی هزار بیت میسرود. دیوان شعراء بزرگ را جواب میداد. چنانکه شاهنامهٔ فردوسی را در یکماه جواب گفت ولی اشعار او غالباً سست و بی‌معنی است.

این چند بیت را در صفت جنگ باستقبال شاهنامه گفته است:

گرفتند تیر و کمان مردمان نهادند در یکدگر چون ددان
گرازان دویدند مانند تیر همه زخم خورده گرازان چو شیر
همه پردلان لرزه زن همچو بید که ناگه یکی شیر پر دل رسید
ابر میمنه تاخت مانند پیل بدستش یکی نیزه مانند بیل
سمندش چو پیلی بمیدان جنگ بر او گشته خرطوم دم پلنگ

سام میرزا در آخر مینویسد:

«اگر کسی گوید که فلان بیت تو خوب نیست جواب گوید میخواهی من از شعر خود بدر کنم تا تو بنام خود کنی؟!!!»

صاحب مجمع‌الخواص میآورد: وی بیش از ۶۰ کتاب بنظم آورده ولی حتی یك بیت از آنها مشهور نشده است[۱۹۳].

رباعی زیر از اوست:

در دل چو خیالت ای سمنبر گردد صد عیش نهان مرا میسر گردد

---

۱۹۳. مآخذ: تحفهٔ سامی، ص ۱۵۸؛ کلمات الشعراء، سرخوش، ص ۱۱۵؛ مجمع‌الخواص، ص ۳۰۳.

بر پای تو چشم تر نمالم ترسم پای تو ز عین نازکی تر گردد

نصیرای همدانی

ملانصیر یا آخوند نصیرای همدانی شاعری بود عالم و عالمی شاعر که در همدان تولیت مرقد امامزاده سهل علی را داشت. و مدتی نیز بنا بروایت تقی اوحدی در اصفهان بود.

در برخی از مآخذ، نام وی «ملانصرالله» آمده است ولی گویا صحیح آن همان «نصیر» یا «نصیرا» میباشد.

نصیرا معاصر شاه عباس بزرگ بود و از علمای مشهور با علامه شیخ بهاءالدین عاملی معاصر و معاشر بود و از محضر وی استفاده میکرد. برخی نیز وی را شاگرد میرداماد (متوفی بسال ۱۰۴۲) دانسته اند[۱۹۴].

نصیرا چنانکه اشاره شد مردی عالم و فاضل و فقیهی جامع و کامل بود: در انواع علوم خاصه ریاضی استاد بود. شاعری ماهر و نویسنده ای متبحر بشمار میرفت بسیار شیرین سخن و خوش محاوره و بلیغ و بحاث و بذله گوی بود. نصرآبادی مینویسد: وقتی خالوی وی از علامه شیخ بهاءالدین عاملی دعوت میکند که بمنزل وی فرود آیند شیخ بهائی میگوید نصیرا را نیز خبر کنید تا مجلس نمکی بهم رساند».

ملانصیرا با آنکه از سلسلهٔ علمای عصر و در علوم صاحب تألیفات عدیده بود و مقام علمی خود را بالاتر از شاعری میدانست ولی برخلاف میل درونی خود بیشتر در شاعری شهرت یافت. خود گوید:

بشعر شهرهٔ آفاق گشته ام اینست یکی ز جمله غلطهای در جهان مشهور

شماره اشعار دیوانش را، آنچه که خود انتخاب و تدوین کرده است (بعدد اسماء اعظم الهی) هزار و یك بیت نوشته اند:

نصیر بسال ۱۰۳۰ وفات یافت. یکی از شعرا در تاریخ فوت او گفته است:

تاریخ وفات از خرد میجستم گفتا ز «سریر فضل» افتاد «نصیر»[۱۹۵]

والهٔ داغستانی گویا در شرح حال این شخص و میرزا نصیر تهرانی[۱۹۶] دچار اشتباه

---

۱۹۴. مآخذ: دایرة المعارف و ریحانة الادب.

۱۹۵. «سریر فضل» ۱۰۳۰.

۱۹۶. واله این میرزا نصیر را هم «همدانی»میخواند.

شده و مینویسد ظاهراً این هر دو نفر یکی هستند. چون زمان و وطن آنها یکیست. شاید این اشتباه واله ناشی از آنجا باشد که میرزا نصیر را نیز همدانی دانسته است. ولی توضیح کامل و تصریح صاحب تذکرهٔ نصرآبادی و ذکر جزئیات زندگانی او این اشتباه را برای ما رفع میکند.

و نیز پژمان بختیاری از شاعری متخلص به «نصیرا»ی همدانی بنام «ابراهیم حسین» نام می برد و برخی اشعار این نصیرای همدانی را نیز بنام او ذکر میکند که بر بنده معلوم نگردید مأخذ وی کجاست و منظورش کیست[۱۹۷].

اینك برخی از اشعاری را که در تذکره‌ها بنام نصیرای همدانی درج است میآورد:

مردم ز شوق، وعدهٔ فردا چه میدهی فردای ناتوان تو فردای دیگرست
دست هوس ز آبلهٔ پای من تهی است این ریگ گرم قسمت صحرای دیگرست

*

نگاه گرم تو روی سخن بمن دارد که چشم پر سخنت با دلم سخن دارد
بهار میرود اما ز سبزهٔ خط تو زمانه سرخط تعلیم صد چمن دارد
چو توتیا که بکاغذ کنند باد صبا غبار کوی تو بر برگ یاسمن دارد

*

آمدی کز تو دل خویش طربناك کنم آنقدر باش که خون در دل افلاك کنم
بهر راحت نزدم بخیه بزخم تن خویش دوختم سینه که بار دگرش چاك کنم

*

باز در سینهٔ من زمزمهٔ یاهویی‌ست دانهٔ سبحهٔ ذکرم گرهٔ ابرویی‌ست
گلشن از حسرت روی توفرو رفته بهم بی‌گل روی تو هر غنچه سر زانویی‌ست

*

بس است چند دلا گرم اضطراب شوی چنین که خانه خراب توام خراب شوی
نماند رنگ برویت شکفته نوگل من که رفته رفته مبادا چو آفتاب شوی

*

فریب سینهٔ پرداغ بلهوس نخوری که چون کتاب غلط نقطه‌های شك دارد

*

۱۹۷. مآخذ: منتخبات پژمان بختیاری، ص ۶۵۳؛ دایرة المعارف اسلامیه، ج ۱، ص ۲۵؛ ریحانة الادب، ج ۱، ص ۱۷؛ تذکرهٔ روشن، ص ۶۹۸؛ ریاض الشعراء، ص ۱۲۳ و ۸۴۷؛ تذکرهٔ نصرآبادی، چاپ مجلهٔ ارمغان سال ۱۳۱۷، ص ۱۶۶؛ کعبهٔ عرفان، نسخه خطی؛ آتشکدهٔ آذر، قسمت شعرای همدان.

نصیب من نشد آن سبزچهره، طالع بین | که برگ سبزی ازین بوستان بمن نرسید

*

دارم دلی که عیش تلف کرد و غم خرید | فانوس دیر داد و چراغ حرم خرید

*

از بس در انتظارت مردم بهر سر راه | با آنکه یك شهیدم صد جا مزار دارم

*

لبم ز بوسه، جبینم ز سجده مفلس شد | دگر چه تحفه فرستم بآستانهٔ او

*

چو غنچه بسکه ببوی گلی شکفته دماغم | بهار همچو گدایان ستاده بر در باغم

*

قبول کرده بفرزندی آتشم که مدام | چو شعله مضطربم چون شراره می‌تابم

*

تواگر نامه نویسی چه کنی نامه‌رسان | که ز شوق قلمت نامه کبوتر گردد

*

از آنکه با دهنت غنچه را مثل زده‌ام | چنان شکفته که در بوستان نمی‌گنجد

*

هر لحظه کنم تازه گناهی که مبادا | شرمنده شوی از ستم بی‌سبب خویش

اشعار زیر نیز در تذکرهٔ پژمان بختیاری بنام نصیرای همدانی دیده شد.

ز روزگار شکایت بکردگار مبر | که بد معامله با قاضی آشنا باشد

*

اندیشه مکن، یاد کن از سوز دل ما | سوزد لب ازآتش نه ز افسانهٔ آتش

*

بسینه سنگ زند طور اگر کلیم شوم | کلید باغ شود گم اگر نسیم شوم

*

هلاك شیوهٔ لطف توام، ولی صد حیف | که التفات تو چون رحمت خدا عامست

*

ازهیچ کس بسینه غباری نیافتم | بهتر ز حسن خلق حصاری نیافتم

* نسخه‌ای خطی منتخب ازدیوان نصیرای همدانی در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران

بنظر رسید. (۷۵ صفحهٔ، ۱۵ سطری) مشتمل بر غزلیات و رباعی و مثنوی و ساقی نامه ای نغز و دلنشین در قالب ترجیع بند بمطلع:

ساقی بده آن می که جگر گوشهٔ جامست زان شیشه که در بزم طرب پیش سلامست

در هفت بند و برگردان آن چنین است:

ساقی برسان روزی هر روزهٔ ما را شیرین کن از آن تلخ لب کوزهٔ ما را

و در دیباچهٔ دیوان چنین آمده است که تعداد این اشعار ۱۰۰۱ بیت است بعدد اسماء الهی. ابیات زیر نیز از دیوان او انتخاب و زینت بخش این دفتر گردید:

در شهر ما سلامت چندان هنر نباشد بر جبهه صندل تر جز دردسر نباشد
امید شادمانی در زیر آسمان نیست جایی روم که گردون بالای سر نباشد
از دست .... در کار من گره‌هاست پرواز میتوان کرد گر بال و پر نباشد
هنگام تنگدستی لازم بود قناعت با صد بلا بسازم چون بیشتر نباشد
الحق نصیر دانم از نیك بد نیاید اینها گناه چرخست، از چرخگر نباشد

*

ز اشتیاق لب باده آب میگردد پیاله مست و صراحی خراب میگردد

*

بیك نظاره ز دیدار یار خرسندم گل شکفته همین از برای چیدن نیست

نصیرای همدانی بغیر از دیوان اشعار و مکتوبات تاریخی، کتابی نیز در فن معمّا نوشته که در سال ۱۳۱۳ قمری در کانپور هند بچاپ رسیده است.

میرزاحسین (خواهرزاده نصیرا)

اگرچه در این کتاب، چنانچه مکرر اشاره شده، بنای ما همه جا بر اختصار است و ابیاتی که درج میشود غالباً بعنوان نمونهٔ اشعار سخنوران میباشد، ولی از برخی آثار نغز و دلپذیر هم بهیچوجه نمیتوان گذشت.

از جمله مکتوبیست دلنشین که یکی از خوش‌ذوقان نغز گفتار بمعشوق خود نوشته و نام وی «میرزاحسین» خواهرزادهٔ ملانصیرای همدانیست که قطعاً این قریحه و استعداد را از خال عارف فاضل سخنور خود بارث برده است. این نامه در سفینه‌ای نفیس و مخطوط موسوم به «مجموعهٔ اُردوبادی» درجستن که بسال ۱۰۳۱ نوشته شده یعنی در زمان زندگانی نصیرا و خواهرزادهٔ او.

مجال تحقیقی زیاده دربارهٔ شرح حال و سایر آثار این میرزاحسین نویسندهٔ مکتوب، بدست نیامد. بعدها اگر عمری و فرصتی باشد مجملی از شرح حال و اشعار و سایر آثار و منشآت او و نصیرا را باهل ادب و علاقه‌مندان عرضه خواهد کرد. ناگفته نباید گذاشت که این نامه نمونه‌ایست از آثار زیبا و شیوای نثرهای دورهٔ صفویه که در نزد برخی بدورهٔ انحطاط و ضعف نثر پارسی شهرت یافته، و مؤلف را در این باب و دربارهٔ نثرهای صائب تبریزی مقاله‌ای تحقیقی است که در مجلهٔ دانشکده ادبیات دانشگاه تهران برای نوبت دوم بچاپ رسیده است[۱۹۸].

مکتوبی است که میرزاحسین خواهرزادهٔ نصیرا نوشته:

ای راحت سینه، سینه رنجور از تو وی قبلهٔ دیده، دیده مهجور از تو
با دشمن من ساخته‌ای دور از من وز دوری تو سوخته‌ام دور از تو

استغنا پناها، تغافل درگاها، عداوت دثارا، خصومت شعارا، جانا، عمرا، نامهربانا، معلوم رأی جهان‌آرای بوده باشد که حسن آئینه‌ایست که عاقبة الامر از غبار ناامیدی ظلمت پذیرد، و جمال نیکو چراغیست که سرانجام از نسیم حسرت فرو میبرد.

دایم گل این بستان شاداب نمیماند دریاب ضعیفان را در وقت توانایی

و شاه سپاه ناز لشکریست که بپادشاه خود وفا نکند، و گلشن خوبی چمنی‌ست که لفظ بلبلش جز نغمهٔ حرمان نسراید.

ای بصفت انجمن آرای حُسن حُسن برویت بتماشای حسن
عاقبت این حسن بغایت رسد کار نکویی بنهایت رسد
سبزه ز باغ تو دمیدن کند آب گلت عزم چکیدن کند

نامهربانا چون صورت حال اینست و واقعهٔ مآل چنین. همان بهتر که قدم یاری درمیدان غمخواری نهاده، ابواب شفقت و مرحمت بر روی ارباب محنت بگشایی، و چون خورشید کامرانی از مشرق مهربانی جلوه نمایی.

بزبان چربت ای مه بنواز حال ما را بسلام خشک خوش کن دل ناتوان ما را

کم التفاتا، اگر همچنان بدستور سابق خورشید محبت در ابر خصومت نهان خواهد بود و شاهد شفقت نقاب عداوت از چهره نخواهد گشود پس ما بیچارگان و گرفتاران وادی حسرت و محرومان کوی الفت دست بدامان تنهایی زده و استمداد از نالهٔ سحری خواهیم کرد.

---

۱۹۸. شمارهٔ پائیز سال ۱۳۶۷، نوبت اول در روزنامهٔ کیهان ۶۳/۱/۱۶ بچاپ رسید.

کاری مکن که رخصت آهی سحر دهم وین تندباد را بچراغ تو سر دهم

اگرچه میدانم که تو گلشن امید را از شبنم لطف سرسبز نخواهی نمود و غنچهٔ آرزو را از نسیم نخواهی گشود.

کام نیابم ز تو، رام نگردی بمن تا تو درآیی بدام سبز شود دانه‌ام

زیرا که هجوم بلهوسان نه چندانست که توان نظر بشمع جمال تو انداختن و از هجوم عندلیبان بر درو دیوار باغ در میان گلستان باد صبا را راه نیست.

شکر فروش بما هم نگاه کن سهلست همیشه شکّر و خوی مگس نمیماند

نازنینا چون سیلاب شوق غالب بود بنیاد صبر را خراب ساخت و قلم شکایت‌انگیز صحیفه‌ام را بنقوش اظهار نواخت. گستاخی را معذور دارید و اینها را از جمله نصایح و مهربانی شمارید.

زود گفتم غم دل پیش تو زان خوار شدم بیخودی کردم و آخر نه چنان می‌باید

امید که سایهٔ شفقت و مرحمت از بادیه شتابان حسرت کم نگردانند.*

نصیر

شیخ عبدالحفیظ بن عبدالله الهمدانی متخلص به نصیر از مشایخ علما و بزرگان و ساکن بغداد بود و بسال ۱۰۵۰ در آنجا وفات یافت. نصیر دارای دیوان اشعاری به ترکی و فارسی و عربی است.

صاحب معجم‌المؤلفین مینویسد: عبدالحفیظ بن عبدالله الهمدانی ازشعرا بود و بزبان ترکی و عربی و فارسی شعر میسرود. در بغداد وفات یافت. از آثار وی دیوان اشعارش میباشد[۱۹۹]. (از اشعار وی چیزی بدست نیآمد.)

خواجه نصیرالدین همدانی

صاحب عرفات‌العاشقین، تقی‌الدین اوحدی بلیانی درباره وی مینویسد:

۱۹۹. چنانکه در شرح حال نصیرای همدانی گذشت. صاحب دایرةالمعارف اسلامیه نصیرا را شاگرد سیدمحمدباقر میرداماد میداند. میتوان احتمال داد که منظور از نصیرایی که وی نام برده است شاید این شیخ عبدالحفیظ بن عبدالله باشد. چه میرداماد متوفی بسال ۱۰۴۰ میباشد.

مآخذ: معجم‌المؤلفین، تألیف عمر رضا کحاله، ج ۵، ص ۸۹؛ دایرةالمعارف اسلامیه، ج ۱، ص ۲۵؛ هدیةالعارفین، ج ۱، ص ۵۰۲.

«... خواجه نصیرالدین بن خواجه محمود همدانی بوفور همت ممتاز و بظهور حالت سرافراز بود. از اکابر همدان و کلانتران صاحب قدرت آنجاست. آبای ایشان همه عظیم القدر جلیل الشأن آمده اند، در اصل از ملوك عجمند که بعد از اسلام... از مداین بهمدان انتقال نموده ساکن شده اند. اجداد امجاد ایشان همه فاضل و سرور و دانا در امور دین و دنیا توانا و مشارالیه بوده اند و خواجهٔ مذکور مستجمع کمالات وافیه... گردیده. از موطن بهند آمد. مدتی سیاحت نمود و بعد در خدمت قطب شاه مدتها بسر کرد و آن شاه در تعظیم و تکریم و خدمت وی بیش مبالغه میفرمود و او را پدر خود میخواند و بدین مباهات نیز می نمود. چه دودمان ایشان بغایت بزرگند، و وی بسیار خوش فهم و خوش طبع، سخندان، بزرگ‌منش، خوشنویس و خوش صحبت بود. در هند فوت شد و مسعودبیگ همدانی از فرزندان اوست و حیدربیگ همدانی که یار جانی و در سفر عراق رفیق بوده پسرزادهٔ او...»

شرح مذکور مفصل ترین شرح حالی است که از خواجه نصیرالدین بنظر رسید. بعد از آن صادقی افشار صاحب مجمع الخواص و والهٔ داغستانی نیز شرحی از احوال وی میآورند و تصور میرود دو نویسندهٔ مذکور و همچنین سایر ارباب تذکره بعدها مطالب خود را دربارهٔ این شاعر از عرفات گرفته باشند.

از مطالعهٔ مجموع مطالبی که دربارهٔ وی آمده است چنین استنباط میشود، که این خواجه نصیرالدین همدانی فرزند خواجه محمود بن خواجه حسن بیگ و از شعرای بزرگ همدان بوده است. پدر خواجه نصیرالدین از فضلاء و دانشمندان بشمار میرفته، اجدادش از حکام و فرمانروایان ولایات عراق عجم بودند که در آغاز حال در بروجرد سکونت داشتند و پس از چندی بهمدان آمدند و در آن شهر متوطن شدند و خواجه نصیر در آنجا متولد گردید.

خواجه نصیر بطوری که از شرح حالش برمیآید، پس از رسیدن بسن رشد وضع زندگانیش چندان سازگار نبود. به هندوستان عزیمت کرد و از ملازمان دربار اکبرشاه (۱۰۱۴ ـ ۹۳۶) گردید. پس از مدتی به دکن رفت و تا آخر عمر در خدمت قطب شاه والی دکن بماند[۲۰۰].

این اشعار از اوست:

از ما کسی بدوست پیامی نمی‌برد   خورشید را ز ذره سلامی نمی‌برد

---

۲۰۰. مآخذ و مصادر: تذکرهٔ عرفات العاشقین، نسخهٔ خطی؛ کعبهٔ عرفان، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملك؛ ریاض الشعراء، نسخه خطی، ص ۸۲۱؛ صبح گلشن، ص ۵۲۲؛ مجمع الخواص، ص ۲۹۰؛ قاموس الاعلام، ص ۴۵۸۱.

مـردم ز بی‌مـروتی مـرغ نـامـه‌بـر کاین نامه را بگوشهٔ بامی نمی‌بـرد
از ما چگونـه یاد کنی شهـریار مـا کز ما کسی بنـزد تو نـامی نمی‌برد

*

در این سراچهٔ بی‌توشه بهر مایحتاج نشستـه‌ایم گروهی بیکـدگر محتـاج
ز فیل بند حوادث پیاده مـات شود درون عرصهٔ هند ار قدم نهـد لیلاج
شفـا مجـو ز طبیبـان روزگار نصیـر که درد ما ز طبیبـان نمیرسـد بعلاج

*

در وادی عشق بی‌سـرانجـامی بـه کـام دل نـامـراد نـاکـامی بـه
زاهد شده نیک‌نام و عـاشق بدنـام چـون نیـك نـظر کنیم بـدنـامی بـه

*

ز سبزهٔ خط او صبح من بشام کشید زمانه از من و او هر دو انتقام کشید
درین چمن همه مرغان ز محنت آزادند که صید خویش مرا کرد هرکه دام کشید

*

کسی که در طلب عشق محنتی نکشید ببـزم وصـل، شـراب محبتی نکشیـد
چه منت است ترا بر نصیر ای ساقی که از شراب تو جام محبتی نکشید
ز رنج و راحت دوران جدا کسی دارد دلی که عشق نورزید و زحمتی نکشید
ز شیخ شهر چه پرسی نشان باده‌فروش کـه او بمیکده رطـل محبتی نکشید

*

زان لب صبـا بمیکـده پیغـام میبـرد از می شکیب و ازقـدح آرام میبـرد
چندان شدم ضعیف که صد ساله ره مرا چون بوی گل نسیم بیـك گام میبرد

*

قلم بتلخی و شیرینی ای پسر رفته است اگر تو ترش نشینی فلك چه غم دارد

*

چو نی هر استخـوان در پهلوی من کنـد هـر لحـظه فـریـاد از جـدایی

*

در آن دیار که غوغای خوبرویی نیست میان اهل سخن ذوق گفتگویی نیست

*

قاصد خط مشکین رقم آورد ز جانان جان باد فدای خط مشکین رقم آن

یا هدهد فرخنده پی از روی مروت آورد بموری خبر از پیش سلیمان

وصالی

از شعرای قرن یازدهم بود. تنها مأخذی که نام این شاعر را ثبت نموده و بنظر نگارنده رسید کعبهٔ عرفان میباشد که در قسمت «متأخرین» نام وی را ذکر کرده و یك بیت شعر زیر را نیز بنام او آورده است[۲۰۱]:

زاهد نداشت تاب جفای پریرخان کنجی نشست و یاد خدا را بهانه کرد

وفا

* میرزا محمد علی همدانی متخلص به «وفا» از شعرای قرن دوازدهم و معاصر نادرشاه افشار بود و در ملازمت موکب وی از ایران بهندوستان رفت و در الله آباد اقامت جست و دیگر بوطن خود مراجعت نکرد. (تذکرهٔ صبح گلشن ص ۵۹۶).

از اوست:

نه یاری حلقه بر در زد، نه صبحی خنده برروزن بتنگ آمد چراغ ازسوختن، فریاد از این شبها

*

ز بس هر دم برنگی کرده جا دردش بجان من هما بر نعمت الوان نشست از استخوان من *

ویسی (از بزرگان)

* مؤلف تذکرهٔ میخانه ضمن شرح حال مولانا «محمد طنبوره ای» مینویسد:

«در سنهٔ ۱۰۱۴ .... از ایران .... بهندوستان آمد، نخست داخل ملازمان وزارت پناه خواجه ویسی همدانی که در آن وقت وکیل باستقلال شاهزاده بلند اقبال سلطان خرم بود گردید....»

این خواجه ویسی که بنا بمندرجات تذکرهٔ مذکور اندکی پس از سال ۱۰۱۴ هجری دوران حکومت وی سپری شده از مردم همدان بوده که بهندوستان رفته و در آن دیار صاحب جاه و اقتداری گردیده است.*

---

۲۰۱. در نسخهٔ خطی عرفات العاشقین نام وی دیده نشد.

همایون

محمد همایون همدانی فرزند ملا شکوهی[۲۰۲] از شعرای اوایل قرن یازدهم بود. با آنکه جوان بود در اکثر علوم دست داشت، انواع خط را بخوبی مینوشت. بسیار مجلس‌آرا و نیک محضر بود چنانکه در مجلسی که حضور داشت دیگران مجال سخن نمی‌یافتند. سرش نیز از سودای عشقی خالی نبود. در جوانی وفات یافت[۲۰۳].

از اوست:

مجمع دهر بجمعیت مستان مانـد — کان یك از پای فتد، آن دگری برخیزد

*

ای آنکه ترا فکر کمی و بیش است — هر دم بخیال دگری دل ریش است
بی‌باکی و خوش حادثه‌ها در کار است — در خوابی و خوش واقعه‌ها در پیش است

همدمی

همدمی از شعرای قرن دهم و گویا معاصر سام میرزا یا اندکی از او پیش‌تر بوده است بنابراین باید تاریخ کمال زندگانی وی را در اواسط قرن دهم یعنی در حدود سالهای ۹۳۰ الی ۹۶۰ دانست.

همدمی مردی لاقید و بامور زندگانی بی‌اعتنا بود و غالب اوقات خویش را در میکده‌ها میگذرانید[۲۰۴].

این اشعار از اوست:

دوش ای دل دیوانه بدان مست رسیدی — او مست و تو دیوانه، چه گفتی، چه شنیدی؟

*

یکـره بغلط میل بکـاشـانـهٔ مـا کن — بنشین نفسی، گوش بافسانـهٔ ما کن

---

۲۰۲. ر.ك. شرح شکوهی در همین مجلد.

۲۰۳. مأخذ: شمع انجمن، ص ۵۳۴؛ تذکرهٔ روز روشن، ص ۷۸۵؛ نصرآبادی، ص ۳۲۴؛ تذکرهٔ خوشگو، ردیف حرف «ها».

۲۰۴. مأخذ: تحفهٔ سامی، ص ۱۴۵.

هلاکی

هلاکی همدانی از شعرای مشهور زمان خود بود ولی بنا بنقل برخی از صاحبان تذکره مطلقاً سواد نداشت و خواندن و نوشتن نمیدانست. اما ذوقی لطیف و طبعی روان داشت و اهل دل بود. غالباً دنبال کسی میگشت که قادر بنوشتن باشد، و اشعار او را بنویسد. بنا بنقل صاحب تحفه سامی پدرش خیاط بود ولی خود بشغل پدر تن در نمیداد و قامت وجود را بکسوت فضل و ادب و علوم می آراست. از مصاحبت نااهلان احتراز داشت و چنگ در دامن اهل دانش میزد. بهرحال شخصی مستعد و لایق بود ولی مربی کامل نداشت.

هلاکی در آغاز ملازم خدمت بهرام میرزای صفوی و فرزندش سلطان حسین میرزا بود و از خوان نعمت آنها بهرهٔ فراوان گرفت و آتیهٔ خود را تأمین کرد و نیز بنا بنقل صاحب عالم آرای عباسی روزی که اسمعیل میرزا بسلطنت رسید قصیده ای در تهنیت وی گفت و دوازده هزار تومان جایزه گرفت و بعد از آن شعرای دیگر بدو تأسی کردند و بطمع صله و جایزه بسیار قصائد غرا گفتند. چنانکه اشاره شد هلاکی بنا بتصریح غالب تذکره نویسان ذوق و سلیقهٔ خوبی داشت. اشعاری نغز و شیرین میسرود. در غالب اقسام شعر استاد بود. دیوانش در عهد امین احمد رازی (اوایل قرن یازدهم) «متداول» بود و اشعارش در بین مردم شهرت داشت. یك مثنوی بنام «شوق و ذوق» سروده که از آن بیت زیر در وصف باریدن برف سخت مشهور و مطبوع افتاده است[۲۰۵]:

بر لحاف فلك افتاده شکاف — پنبه میبارد از این کهنه لحاف

این غزل از اوست:

خاطر از عشق تو خرسند بغم داشته‌ایم — گر غمی از تو نبوده است الم داشته‌ایم
هیچ‌گه شرح جفای تو نکردیم رقم — حرف سودای تو پنهان ز قلم داشته‌ایم
نه ز غم بود شب هجر تو بیداری ما — چشم بر رهگذر خواب عدم داشته‌ایم
شمع گریان و من از دیدهٔ تر اشك افشان — همه شب تا بسحر ماتم هم داشته‌ایم
چون هلاکی ز گدایان سر کوی توایم — دست حاجت بر ارباب کرم داشته‌ایم



---

۲۰۵. مآخذ: ریاض‌الشعراء، ص ۹۰۳؛ نتایج‌الافکار، ص ۷۸۵؛ شمع انجمن، ص ۵۳۰؛ تحفهٔ سامی، ص ۱۲۷؛ آتشکده آذر؛ مجمع‌الخواص، ص ۱۷۲؛ هفت اقلیم، ج ۲، ص ۵۴۵؛ کعبهٔ عرفان از متأخران؛ منتخبات پژمان بختیاری، ص ۷۴۶؛ عالم آرای عباسی، ج ۲، ص ۱۲۳؛ بزم ایران چاپ هند، ص ۴۶۰.

بلاست عشق و دلا سخت جان‌ستان بوده است — ز عشق هرچه تو میگفته‌ای همان بوده است
میان خون جگر بوده‌ام ز دوری تـو — ز دل مپرس که او نیز درمیان بوده است

*

زلف تو خواب از دل بی‌تـاب میبرد — بـا این شب دراز کرا خـواب میبرد

*

حاصل از عشق بتان کردیم روی زرد را — غیر ازاین رنگی ز خوبان نیست اهل درد را

*

حقهٔ لعل بتان را نه ز جان ساخته‌اند — عقده‌ای در دل یاقوت نهان ساخته‌اند

*

یار از وصل خبر میدهد و غیر ز هجر — میشوم کشته که مضمون خبر هردو یکیست

*

نگه بجانب من هـرگز از حیا نکنی — حیا کنی ز من و شرم از خدا نکنی

*

بچرخم سر فرو ناید، و لیکن این هوس دارم — که در کوی تو یکشب سر نهم در پای دیواری

*

گر چو شمعم آن جفاجو سر ز تن سازد جدا — به که یکساعت ز بزم خویشتن سازد جدا

*

ز بسکه حسن فزود و غمش گداخت مرا — نه من شناختم او را، نه او شناخت مرا

*

لذت دیوانگی در سنگ طفلان خوردنست — حیف مجنون را ز اوقاتی که در صحرا گذشت

*

نه حد ماست هلاکی امید لطف ز یار — غنیمت است اگر قـابل ستم بـاشیم

*

گر کشتهٔ عشق تو نگـردند شهیـدان — در حشر کجا دست بدامان تو یابند

*

ایـدل عمل بقـول تـو٬ دیگـر نمیکنم — دیـوانه‌ای، حـدیث تـو بـاور نمیکنم

*

هـرگز بخوبی تـو ز نوع بشـر نبود — یوسف که بود این همه خوب اینقدر نبود

چون لاله هیچ سوخته‌ای را نیافتم   کز داغ آرزوی تو خونین جگر نبود

*

بناحق کشتگان چون من بسی داری و میترسم   که نگذارد ترا با من کسی روز قیامت هم[۲۰۶]

*

توئی که این همه‌دانی و بگذری بتغافل   هلاك طور تو گردد هلاکی همدانی

*

پیك او چشم بمن داشته، من چشم باو   هردو در راه وفا چشم بهم دوخته‌ایم

*

از روزه گشته آن لب همچون نبات خشك   در حیرتم که چون شده آب حیات خشك

*

مه من هنوز طفلی، به جفا مباش مایل   که طبیعت تو عادت نکند به بیوفائی

*

بگذار ز کف نبض من خسته طبیبا   من رفته‌ام از دست علاج دگری کن

*

در حسن دو چیزند بلای دل و دیده   چشم سیه و گوشهٔ ابروی کشیده

*

کاش خوبان همه از عاشق خود جان طلبند   تا بهر بلهوسی عاشقی آسان نشود

*

شود از دیگران در خشم و بر من دامن افشاند   غباری در دل از هرکس که دارد بر من افشاند

*

چون بسؤال پیش او لب بگشایم این قدر   هوش نماندم کزو گوش کنم جواب را

*

شراب اگرچه حرامست آن چنان هم نیست   که اهل صومعه منع شرابخواره کنند

*

پر خون جگر باد مرا چشم تر از تو   تا مهر و وفا چشم ندارم دگر از تو

*

---

۲۰۶. این شعر در تذکرهٔ صبح گلشن (ص ۴۳۹) بنام مقصدی (ساوه ای) ضبط است.

شیخ صنعان را چو دل از دست شد، زنار بست رخنه تا در دل نیفتادش خلل در دین نشد

یتیم

چنین مینماید که این شاعر در قرن یازدهم یا دوازدهم میزیسته؛ نامش ملامحمود و تخلصش یتیم و از مردم بروجرد میباشد. یتیم بهندوستان رفت و یك چند در آنجا ماند پس از مراجعت راه اصفهان در پیش گرفت و مدتی نیز مقیم آن دیار بود.

من نیم گلچین، برویم در مبند ای باغبان می‌نشینم گوشه‌ای کآواز بلبل بشنوم[۲۰۷]



بخاك ره فتاده استخوان جسم نمنا کنم بامیدی که بردارد سگ کوی تو از خاکم

در گذشته برخی از ارباب تذکره گاهی سخنوران بروجرد را همدانی و جزء شعرای خطهٔ همدان ذکر کرده اند. چنانچه آذر بیگدلی و سام‌میرزا و صبا و صدیق حسن‌خان و زرکلی در تذکره‌های آتشکده و تحفه و روز روشن و شمع انجمن و قاموس‌الاعلام این یتیم را همدانی خوانده‌اند، در اینجا نیز متابعت از قول آنان شد.

۲۰۷. مأخذ: تذکرهٔ روز روشن، ص ۷۸۸؛ قاموس‌الاعلام، ج ۶، ص ۴۷۹۱؛ آتشکدهٔ آذر، قسمت شعرای همدان، تحفهٔ سامی.

* بزرگان و شاعران ناشناخته

مقصود از ذکر این عنوان اعلام نام کسانیست که تاریخ زندگانی آنان بخوبی روشن نیست و نمیتوان آنها را جزماً در ردیف رجال دوران پیش از قاجار نهاد یا کسانی که شرح حالی لایق و کافی از آنان بدست نیامده، یا در انتساب آنان بهمدان تردید است، یا ابهامهای دیگری در شرح حال و نام آنان میباشد که با مراجعه بکتب و تذکره ها رفع نگردیده[۲۰۸]. بدین سبب جای آنها را در رده ای پیش از ظهور سلسلهٔ قاجار و بعد از دورهٔ زندیه و افشار قرار داد. امید است که این نکته‌های مبهم بعدها بهمت دانشمندانِ ادب‌پرورِ کشور مرتفع شود و بتدریج زمینه‌ای مساعد برای جمع‌آوری اشعاری شیرین و خواندنی از دیوان آنان فراهم آید.

* مجموعهٔ فایض هروی

از فائضای هروی اخیراً مجموعه‌ای نفیس و مذهّب با خطی خوش در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران بنظر رسید که مورد استفاده قرار گرفت. این مجموعه بسال ۱۰۰۷ هجری نوشته شده و دو صفحهٔ نخستین شامل دیباچهٔ آنست که بخط فائض میباشد.

در صفحهٔ ۳۹۴ این مجموعه که از نفائس سفینه‌ها بشمار میرود نام چند تن از شاعران

۲۰۸. همچنین کسانی که باید نامشان در فصول پیش ذکر شده باشد ولی بعلل و جهاتی در جای خود نیامده است.

همدان آمده که تاکنون در جایی دیگر دیده نشده بود و در طبع نخستین این کتاب نیز قهراً ذکری از آنان نرفته است، این شعرا در قرن دهم زندگانی میکرده اند. نام و نمونهٔ اشعارشان عبارتست از:

دستور

میرزا صدرا «دستور» همدانی. این بیت از اوست:

بَر دمِ شمشیر غفلت تا بکی پهلو نهم شاهد طول امل را وسمه بر ابرو نهم

دانش

محمدعلی دانش نام سخنوری دیگرست که پیش از قرن یازدهم میزیسته، این بیتها ازوست:

آئینه تا ز روی تو گوهر گرفته است خود را بآفتاب برابر گرفته است

*

کام دل از شکسته دلان بیشتر رواست کو تخته پاره‌ای که بساحل رساندم

*

روزی که درد زاهد و ما را دوا رسید او ساق عرش برد و بما ساق پا رسید

مقیم

میرزامحمد مقیم فرزند «جسمی» سخنوری دیگر است که نام او در این مجموعه آمده، او نیز مانند پدرش طبعی روان داشته و اشعاری نیکو سروده است: (ر.ك. شرح حال جسمی در بخش دوم) از اوست:

هست فرقی درمیان تا هست فرقی درمیان از دورنگی چون گذشتی بوی گل هم بوی اوست
ظرف ما را کم مبین ای ابر استغنا فروش قطره هم پروردهٔ دوش و کنار جوی اوست

*

گرمی هنگامهٔ مجنون همین در شهر نیست همچو کوه از سنگ طفلان دامن صحرا پُر است

غیر از این سه تن در این مجموعه از شاعر دیگری بنام «بیهوشی» نام برده شده و بیت زیر را از او نقل کرده است:

گفتم روم که چشمت مایل بخواب ناز است بگشود زلف و گفتا بنشین که شب دراز است

ولی این بیت را ما قبلاً در شرح حال «موسی رضا نقاش» دیده ایم و برخی از ارباب تذکره نیز او را «هوشی» خوانده اند (ر.ك. شرح حال موسی رضا). و احتمال ارتباط و اختلاط بین نام هوشی و بیهوشی و موسی‌رضا نیز میرود.

تذکرهٔ همیشه بهار

این تذکره نسخه‌ایست خطی و کم‌نظیر که نام گروهی از شاعران همدان و نمونهٔ اشعارشان در آن آمده است. و ظاهراً در حدود ۲۰۰ سال ازاین پیش یا اوایل قرن سیزدهم فراهم شده. در این تذکره نام قریب هفتصد تن از شاعران پارسی‌زبان و نمونه اشعارشان دیده میشود. و سخنوران همدان را تحت عنوان «قلمرو میرضی آرتیمانی» (از ص ۲۳۵ ببعد) ذکر کرده است. مؤلف که ابوالقاسم بن حیدر نام داشته گویا بعد از قرن دوازدهم میزیسته. شاعران نهاوند و بروجرد را با تصریح به نهاوندی و بروجردی بودن آنان جزء شاعران همدان آورده (چنانکه برخی از ارباب تذکره نیز گاهی چنین کرده‌اند).

از نام و اشعار شاعرانی که در این تذکره آمده و قبلاً هم در کتاب بود، چشم پوشید ولی اگر شعری تازه و نکته‌ای ناگفته و شایان ذکر دربارهٔ شاعری دیده شد در چاپ جدید آنها را بمندرجات کتاب افزود. همچنین آنان را که نام و شعرشان قبلاً دیده شده و در کتاب حاضر نیامده بود جمله را در زیر نقل کرد[۲۰۹] که عبارتند از:

امامی همدانی (میرمعصوم)

کاتب صنع در آن روز که ابرو میساخت　　　بهر سنجیدن حسن تو ترازو میساخت

امامی همدانی (میرمعزالدین محمد)

گه نمك ریزد بساغر، گه صراحی بشکند　　　محتسب از رشك اینها میکند لله نیست

*

دانهٔ صیاد خالت بر لب آب حیات　　　دام حسن افکنده صید زندگانی میکند

---

۲۰۹. از این میان آنان را که بطور قطع از سخنوران قرن سیزدهم و دورهٔ قاجاریه شناخت. ذکرشان را بجلد دوم کتاب موکول ساخت. و آنچه مشکوك بود در اینجا آورد.

تقیای همدانی

چه باشد گر شد از آتش لبالب سینهٔ دوزخ اگر مرد است در دل آه سوزانی نگهدارد

*

تقی تا صبحدم هرگز نمیسوزد چراغ کس بغیر داغ خوبانت که تا روز جزا سوزد

(آیا این تقیای همدانی شاعر دیگری غیر از «تقی همدانی» است که پیش از این ذکر آن گذشته است؟)

تنهایی همدانی

حسن عمل چه میبرم همره خویشتن بخاك توشهٔ ره چه میکنم من که بخواب میروم

سحری همدانی

اسیر فتنهٔ رویی شوم که صورت خویش در آب دیده و با آفتاب در جنگست[۲۱۰]

سعیدای همدانی

برگ گل نیست که افتاده بطرف چمنست پنبهٔ داغ دل لالهٔ خونین کفنست
تنم از ضعف چنان شد که اجل جُست و نیافت ناله هرچند نشان داد که در پیرهنست

قدسی همدانی

بوی داغ تازه چون گل ز آستینت میدهد بر دل من نه اگر داغی بدست آورده ای

*

رسید مژدهٔ روز گل و شکفت چمن چراغ بلبل هجران کشیده شد روشن

میرزا سید محمد همدانی

از شوخی سمند تحمّل فریب تو وحشت بچشم صید رگ خواب میشود

*

دل افسرده ای در سینه از مهر بتان دارم چو شمع کشته پا در دامن خواب گران دارم

۲۱۰. این شعر در تذکرهٔ صبح گلشن (ص ۱۹۸) بنام سحری اصفهانی دیده شد.

میر وجدی همدانی

بر شیر از آن شدند بزرگان دین سوار   کاهسته‌تر ز مور گذشتند بر زمین[۲۱۱]

نکتهٔ دیگری را که باید متذکر شد اینست که دل بدگمان و اندیشه و خیال یك محقق کنجکاو گاهی بدانجا میکشد که در ذکر نام این سخنوران احتمال اختلاط و اشتباهی نیز میرود و چنانچه مکرر اشاره شده برخی از تذکره نویسان، که اساس کار ما بر نوشته‌های آنان نهاده شده، ممکن است گاهی نام سخنوری را دوبار و بصورتهای مختلف آورده باشند. چنانچه محتملست که تقی و تقیا هردو یکی باشند با دو نام، همچنین سعید و سعیدا، سائل و سائلی، حشمت و حشمتی، فضایی و قضایی، جلال و میرزابیگ، میرزا سیدمحمد همدانی و میرسیدمحمد فرزند سیدعلی و غیره و غیره. که اکنون برای تشخیص آنها و تحقیق در این امر موجبی و مجالی نمی بینم. و سپاس خدای را که گنجینهٔ زبان پارسی چندان غنی و از این دُرهای شاهوار مملو و سرشار است که رفع این گونه تکرارها نقصان و خللی بدان وارد نمیسازد.

* بزرگان و شاعران دیگر

غیر از آنچه گفته شد چند تن دیگر از سخنوران و بزرگان زمان زندگی (یا شرح حالشان) نامعلوم بود که در ذیل این مبحث بذکر آنها میپردازم.

باعث همدانی

در گلزار معرفت، باب چهارم، در کبر و مذمّت ریا و سالوس، رباعی زیر بنام «باعث همدانی» درجست:

زاهد نفسی بدوست محرم نشدی   با خلوت وصل یار و همدم نشدی
ملّا و حکیم و صوفی و شیخ شدی   این جمله شدی و لیك آدم نشدی

نام و شرح حال وی در جایی دیگر بنظر نرسید. مگر آنکه تذکرهٔ خطی همیشه بهار از

۲۱۱. چنانچه اشاره شد احتمال این میرفت که برخی از این سخنوران که ذکر آنها گذشت متعلق بدورهٔ قاجاریه باشند ولی چون سندی قطعی برای آنها نیافت در اینجا ذکر شد.

شاعری بنام «باعث همدانی» یاد و ابیات زیر را از او نقل کرده[۲۱۲]

در گلشنی که از گل رویت نقاب سوخت   در برگ لاله رنگ چو خون درکباب سوخت[۲۱۳]

*

نشوم هر نفس از شوق دگرگون چکنم؟   میشود رنگ برنگ آن رخ گلگون چکنم؟
عشق رنگی زده بر آب که با جام حباب   بـایدم گرد بـرآورد ز گردون چکنم؟

*

خانهٔ دنیا و عقبی شد خراب از خواهشم   این کمان در دستم از زور کشیدنها شکست

ترکی

در تذکرهٔ روز روشن آمده است، «ترکی همدانی» از ارباب خوش بیانی است.
از اوست:

ای خوش آن رند که در مجلس غم درگیرد(؟)   طـاق ابروی بـلا گوید و سـاغـر گیـرد
دل من گرم تو تا گشته جهانی داغست   عالمی سوزد اگر صحبت من درگیرد

شرح حالی از وی بدست نیامد و شاعری نیز بدین نام (همدانی) بجز در تذکرهٔ روشن (ص ۱۳۰) در جایی دیگر بنظر نرسید.

فضلی

صاحب تذکرهٔ روز روشن مینویسد: «به پیشهٔ بقالی وجه معیشت اکتساب مینمود».
ازوست:

دارم بسینه ناوکی از چشم پـر فَتَن   پنهـان نمیکنم نظری هست بـا منت

۲۱۲. مآخذ: گلزار معرفت، ص ۵۸؛ سفینهٔ همیشه بهار، ص ۲۴۳؛ تذکرهٔ صبح گلشن، ص ۸۶.
۲۱۳. این بیت در تذکرهٔ صبح گلشن بباعث اصفهانی معاصر شاه سلطان حسین صفوی منسوبست که اگر سهوی نرفته باشد شاید بتوان گفت این باعث، از شعرای همدان ولی ساکن اصفهان بوده بدین جهت باصفهانی مشهور گردیده است، همچنانکه معدودی از شاعران و بزرگان با آنکه زادگاه آنان شهر دیگری بوده است، بسبب طول اقامت در همدان درنزد تذکره نویسان به همدانی مشهور گردیده اند؛ رجوع فرمایند بشرح حال سایل نهاوندی و ضمیری قمی و فاضل و میرزاعبدالرزاق (در جلد دوم) و غیر آنان.

رجل (؟) ـ (حکیم و عالم)

در رساله ای فلسفی منتسب بشیخ الرئیس ابوعلی سینا و موسوم به رسالهٔ **بعض الافاضل الی علماء مدینة السلام** در مقولات شیخ الرئیس[۲۱۴] دربارهٔ این دانشمند چنین آمده است: که شیخ این رساله را به علمای بغداد نوشته و در مباحثه ای که میان او و مردی از علماء و افاضل همدان رفته است داوری و انصاف میخواهد.

بنا بمندرجات کتاب مذکور و اشاره ای که در **منظومهٔ حاج ملاّهادی سبزواری** در این باره شده، این رجل همدانی از دانشمندان و حکمای بزرگ همدان بشمار می‌آمده و از معاصران شیخ الرئیس ابوعلی‌سینا و از مشایخ و سالخوردگان علمای شهر بوده و با شیخ الرئیس در مبحث «وجود کلّی طبیعی» بحث و مناظراتی داشته است. تا آنجا که شیخ برای اثبات عقیدهٔ خود و ردّ آراء و عقاید وی ناگزیر از نوشتن نامه ای به علمای بغداد گردیده و از آنان داوری خواسته است.

نام و نسب و شرح حال این خواجهٔ دانشمند بر نگارنده روشن نشد و همدانی بودن وی نیز محقّق نگردید[۲۱۵]. ولی آنچه مسلّمست وی در زمان شیخ الرئیس ابوعلی سینا یك چند ساکن همدان بوده و سخنان وی نیز در گروهی از مردم آن شهر اثر داشته است و اگر کسی نیز او را غیرهمدانی خوانده است دلیل و سندی نشان نداده است.

همچنین در کتاب شفا نیز ضمن بحث از وجود کلی طبیعی بعقیده و رأی این فیلسوف همدانی و طرفداران وی اشاره ای شده است.

علاقه‌مندان برای مطالعهٔ تمام این مقاله و تحقیقات بیشتر رجوع فرمایند بفهرست کتابخانهٔ اهدائی مرحوم سیدمحمد مشکات استاد دانشگاه (ج ۳، کتابهای فلسفی و عرفانی و کلامی نگارش محمدتقی دانش‌پژوه[۲۱۶]).

---

۲۱۴. این رساله بنا بتحقیقات آقای محمد تقی دانش‌پژوه از شیخ الرئیس بوعلی سینا میباشد.

۲۱۵. بلکه خلاف آن نیز ظاهر است چنانکه یکی از دانشمندان قرن یازدهم هجری او را کرمانی خوانده است. بنابراین ذکر این مطلب دراینجا بیش برای جلب توجه علاقه‌مندان و محققان فاضل همدانی میباشد تا بعدها برای روشن شدن شرح حال یکی از حکمای ساکن شهر خود بتحقیق بیشتری پردازند.

۲۱۶. مآخذ: پنج رسالهٔ شیخ الرئیس با مقدمه و حواشی دکتر احسان یار شاطر، ص ۶۷ و ۶۹ منظومه سبزواری، ص ۲۴، در مبحث کلی؛ **مجلهٔ فرهنگ ایران زمین**...

رفیع‌الدین علیشاه (از علماء)

رفیع‌الدین علی شاه بن محمد همدانی مؤلف کتاب **ایجازالحکمه** میباشد. صاحب جواهر در دائرة المعارف مینویسد: «ایجازالحکمه، فارسی است در حکمت الهی از رفیع‌الدین علیشاه بن محمد همدانی ـ خطی است.» شرح حال وی معلوم نیست[۲۱۷].

۲۱۷. دایرة‌المعارف عبدالعزیز جواهر، ج ۳، ص ۹۰؛ در چاپ نخستین کتاب (ج ۲، ص ۲۹) از شاعری متخلص به «سند» نام برده شد و احتمال آن میرفت که همدانیست. با تحقیقاتی که بعمل آمد وی کاشانیست و جای شرح حال اونیز در اینجا نیست. بدین جهت نام وی حذف شد.

منابع و مآخذ

۱. آثارالبلاد، تألیف زکریای قزوینی (نسخه خطی کتابخانهٔ ملك).

۲. آثارالوزراء، تألیف سیف‌الدین عقیلی.

۳. از سعدی تا جامی، (تاریخ ادبی ایران تألیف ادوارد برون) به ترجمه و حواشی استاد علی اصغر حکمت.

۴. اعیان‌الشیعه، ۳۲ مجلد از تمام مجلدات آن، تألیف سیدمحسن‌الامین عاملی، رحمة‌الله علیه.

۵. الاعلام، تألیف خیرالدین زرکلی.

۶. الانساب، تألیف قاضی ابوسعید عبدالکریم سمعانی (چاپ لیدن).

۷ الذریعه الي تصانیف‌الشیعه، (ج ۹) از میرزاآقابزرگ تهرانی.

۸. العشرات، تألیف ابن خالویه (نسخهٔ خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه).

۹. الفهرست (تکمله)، تألیف ابن‌الندیم (چاپ مصر).

۱۰. الکنی‌والالقاب، تألیف حاج شیخ عباس قمی، رحمة‌الله علیه.

۱۱. المسالك والممالك، تألیف اصطخری باهتمام ایرج افشار.

۱۲. المعجم فی معائیر اشعارالعجم، تألیف شمس قیس رازی (بتصحیح ثانوی استاد مدرس رضوی).

۱۳. الوافی‌بالوفیات، تألیف صفدی.

۱۴. بزم ایران، تألیف سیدمحمدرضا طباطبایی یزدی.

۱۵. بستان‌السیاحه، تألیف حاج زین‌العابدین شیروانی (چاپ تهران).
۱۶. تاریخ اخبارالعلماء، تاریخ اْخبارالعلماء باخبار الحکماء، تألیف قفطی.
۱۷. تاریخ ادبیات فارسی، تألیف هرمان‌اته، ترجمه استاد دکتر رضازادهٔ شفق.
۱۸. تاریخ ادبی ایران، (ج ۴) تألیف ادوارد برون، ترجمهٔ مرحوم رشید یاسمی.
۱۹. تاریخ ادبیات در ایران، تألیف استاد دکتر ذبیح‌الله صفا.
۲۰. تاریخ‌الشعراء (فرائدالادب)، تألیف استاد میرزاعبدالعظیم قریب (دوره پنجم).
۲۱. تاریخ ادبیات ایران، تألیف استاد دکتر رضازادهٔ شفق.
۲۲. تاریخ عالم آرای عباسی، تألیف اسکندر بیگ منشی.
۲۳. تاریخ مختصر نثر فارسی، تألیف حسینقلی کاتبی.
۲۴. تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، بتصحیح دکتر عبدالحسین نوایی.
۲۵. تاریخ وصاف، تألیف ادیب عبدالله وصاف‌الحضره.
۲۶. تجارب‌السلف، تألیف هندوشاه بن سنجر، بتصحیح مرحوم عباس اقبال.
۲۷. تحفة‌العراقین، بتصحیح و حواشی دکتر یحیی‌خان قریب.
۲۸. تذکرهٔ آتشکده، تألیف آذر بیگدلی، چاپ هند (بدون شمارهٔ صفحه) و چاپ جدید (جلد اول و دوم بتصحیح و حواشی دکتر سیدحسن سادات ناصری).
۲۹. تذکرة‌الشعراء، تألیف دولتشاه سمرقندی، چاپ لیدن.
۳۰. تذکره حسینی، تألیف میرحسین دوست سنبهلی (چاپ هند).
۳۱. تذکره ریاض‌الشعراء، تألیف واله داغستانی (نسخه خطی کتابخانه ملی).
۳۲. تذکره روز روشن، تألیف محمد مظفر حسین متخلص بصبا (چاپ هند).
۳۳. تذکره ریاض‌العارفین، تألیف رضا قلیخان هدایت (چاپ جدید سال ۱۳۱۶ خورشیدی و چاپ سنگی).
۳۴. تذکره شمع انجمن، تألیف سیدمحمد صدیق حسن‌خان (چاپ هند).
۳۵. سفینه خوشگو، تذکرهٔ شعرای زمان محمدشاه (پادشاه هند).
۳۶. تذکرهٔ صبح گلشن، تألیف سیدعلی حسن صاحب بهادر.
۳۷. تذکره عرفات‌العاشقین، نسخه خطی متعلق بفاضل محترم سهیلی خوانساری.
۳۸. کعبه عرفان، نسخه خطی کتابخانه ملك بدون صفحه شماره ۳۸۸۷ (از تقی‌الدین اوحدی مؤلف عرفات‌العاشقین).
۳۹. تذکره کلمات‌الشعراء، تألیف محمدافضل سرخوش (چاپ هند).

۴۰. **تذکره لباب‌الالباب**، تألیف نورالدین محمد عوفی.
۴۱. **ترجمه مجالس النفائس**، ترجمه حکیم‌شاه قزوینی، بتصحیح و مقدمهٔ آقای حکمت.
۴۲. **تذکره مجمع‌الخواص**، تألیف صادقی افشار (کتابدار شاه عباس).
۴۳. **تذکره مجمع‌الفصحا**، مرحوم هدایت، چاپ جدید. بکوشش فاضل محترم آقای دکتر مظاهر مصفا (و چاپ سنگی قدیم).
۴۴. **تذکره مرآت‌الخیال**، تألیف امیر شیرعلیخان (چاپ هند).
۴۵. **تذکره معاصرین**، تألیف شیخ محمدعلی حزین لاهیجی.
۴۶. **تذکره مونس‌الاحرار**، (عکس‌برداری شده از نسخه خطی) بامقدمهٔ علامه فقید محمد قزوینی متعلق بکتابخانه مجلس. و نسخه مطبوعه آن بتصحیح میرصالح طبیبی.
۴۷. **تذکره میخانه**، ملا عبدالنبی فخرالزمانی قزوینی (چاپ هند و چاپ جدید، بتصحیح و حواشی سخنور آقای احمدگلچین).
۴۸. **تذکره نتایج‌الافکار**، تألیف قدرت‌الله‌خان قدرت.
۴۹. **تذکره نصرآبادی**، تألیف میرزا محمدطاهر نصرآبادی.
۵۰. **تذکره هفت اقلیم**، تألیف امین احمد رازی، ج ۲، چاپ تهران.
۵۱. **تنزیه‌القرآن (مقدمه)**، تألیف قاضی عبدالجبار معتزلی (چاپ قاهره).
۵۲. **تنقیح‌المقال**، تألیف مرحوم شیخ عبدالله مامقانی.
۵۳. **جامع‌التواریخ رشیدی**، و مقدمه آن بکوشش فاضل محترم محمد دبیرسیاقی.
۵۴. **جامع‌الروات**، تألیف شیخ محمد اردبیلی، رحمة‌الله علیه.
۵۵. **چهار مقاله**، نظامی عروضی، بحواشی و تعلیقات علامه قزوینی و استاد دکتر محمد معین.
۵۶. **حبیب‌السیر**، تألیف میرغیاث‌الدین خوندمیر.
۵۷. **خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار**، از تقی‌الدین کاشانی (نسخهٔ خطی کتابخانه مجلس شماره ۳۳۴).
۵۸. **دایرة‌المعارف اسلامی**، ترجمه آقای محمدعلی خلیلی.
۵۹. **دایرة‌المعارف اسلامی**، عبدالعزیز صاحب جواهر.
۶۰. **دمیة‌القصر**، باخرزی، نسخهٔ خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه.
۶۱. **دیوان انوری (مقدمه)**، بقلم استاد سعید نفیسی.
۶۲. **باباطاهر عریان**، چاپ امیرکبیر، و چاپ هند (وجاهت حسین لاهوری).
۶۳. **دیوان حمیدا**، نسخهٔ خطی کتابخانه مجلس شورای ملی، بشماره ۹۷۳.

۶۴. دیوان کلیم، بتصحیح و مقدمهٔ پرتو بیضایی.
۶۵. دیوان عراقی، بتصحیح و مقدمهٔ استاد سعید نفیسی.
۶۶. دیوان مسعود سعد، با مقدمه مرحوم رشید یاسمی و قویم.
۶۷. راحة‌الصدور، تألیف راوندی، چاپ تهران، بتصحیح محمداقبال.
۶۸. راهنمای کتاب، بکوشش ایرج افشار.
۶۹. راهنمای همدان، بخش ۱ و۳، از مرحوم صادق وحدت.
۷۰. روضة‌الصفا، تألیف محمد بن میرخواند (چاپ تهران).
۷۱. ریحانة‌الادب، تألیف محمدعلی مدرس تبریزی خیابانی.
۷۲. زبدة‌الحقایق، اثر عین‌القضاةهمدانی (چاپ سنگی).
۷۳. سبک‌شناسی، تصنیف ملک‌الشعراء بهار.
۷۴. سخن و سخنوران، تألیف استاد بدیع‌الزمان فروزانفر.
۷۵. سلافة‌العصر، (فی‌محاسن الشعراء لکل مصر) تألیف ابن‌معصوم.
۷۶. سلم‌السموات، (مرقوم پنجم) تألیف شیخ ابوالقاسم کازرونی، بحواشی دکتر یحیی قریب.
۷۷. سفینه (جنگ)، نسخه خطی شماره ۸۹۷، کتابخانه مجلس.
۷۸. شعرالعجم، تألیف پرفسور شبلی نعمانی، ترجمه فخر داعی گیلانی.
۷۹. صحیفة‌الاولیاء، تألیف؟ چاپ سنگی (از کتب کتابخانه مجلس).
۸۰. طبقات سلاطین اسلام، تألیف استانلی لین‌پول، ترجمه عباس اقبال.
۸۱. طرائق‌الحقایق، تألیف معصوم علیشاه.
۸۲. فرهنگ سخنوران، تألیف آقای دکتر خیامپور (استاد دانشگاه تبریز).
۸۳. فوات‌الوفیات، از محمد بن شاکر بن احمد کتبی.
۸۴. قاموس‌الاعلام، تألیف شمس‌الدین سامی، چاپ استانبول.
۸۵. قصص‌العلما، تألیف محمد بن سلیمان تنکابنی.
۸۶. گنج سخن، تألیف استاد دکتر ذبیح‌الله صفا.
۸۷. لوایح، از عین‌القضاة، بتصحیح دکتر رحیم فرمنش.
۸۸. مجالس‌المؤمنین، از قاضی نورالله شوشتری.
۸۹. مجلهٔ باستانشناسی، از نشریات اداره باستان‌شناسی.
۹۰. مجموعهٔ دیوانها، نسخهٔ خطی کتابخانه مجلس، شماره ۱۱۸۳.
۹۱. مجمل‌التواریخ والقصص، بتصحیح و مقدمه مرحوم ملک‌الشعراء بهار و مقدمهٔ علامه

قزوینی.

۹۲. **مجله ارمغان**، از مرحوم وحید دستگردی. سال ۸ و ۹ ـ و ۱۰ و۱۲ و ۱۷ و ۲۰ و....

۹۳. **مجله مهر**، از مجید موقر، دوره پنجم سال ۱۶ و ۱۷.

۹۴. **مجله یغما**، شماره ۶.

۹۵. **مرآت‌الجنان**، تألیف یافعی.

۹۶. **معجم‌الادباء**، تألیف یاقوت حموی (چاپ جدید ـ ۲۰ جلدی).

۹۷. **معجم‌البلدان**، تألیف یاقوت حموی (چاپ قدیم ۶ جلدی و چاپ ۱۰ جلدی).

۹۸. **معجم‌الشعراء**، تألیف امام عبدالله محمد بن عمرالمرزبانی.

۹۹. **معجم‌المؤلفین**، تألیف عمر رضا کحاله (چاپ دمشق).

۱۰۰. **مقالات دانش‌آموزان**، (در سال ۱۳۱۴ بوسیله وزارت فرهنگ منتشر شده).

۱۰۱. **منتهی‌الآمال**، مرحوم حاج شیخ عباس قمی.

۱۰۲. **منطق‌الطیر**، از شیخ عطار، بتصحیح دکتر جواد مشکور.

۱۰۳. **منتهی‌الادب**، عبدالرحیم صفی‌پوری.

۱۰۴. **منتخبات اشعار**، از پژمان بختیاری.

۱۰۵. **نامهٔ دانشوران**، تألیف جمعی از دانشمندان زمان ناصری.

۱۰۶. **نجوم‌السماء فی‌تراجم‌العلما**، از میرزا محمد علی.

۱۰۷. **نخبهٔ شعرای فارسی**، منتشره از کتابستان الله‌آباد.

۱۰۸. **نزهةالقلوب**، تألیف حمدالله مستوفی.

۱۰۹. **نفحات‌الانس**، از جامی (چاپ هند و چاپ جدید بتصحیح آقای توحیدی‌پور).

۱۱۰. **وفیات‌الاعیان**، تألیف ابن‌خلکان، چاپ مصر.

۱۱۱. **هدیةالعارفین**، تألیف اسمعیل پاشا بغدادی.

۱۱۲. **همدان‌نامه**، نسخهٔ خطی کتابخانه ملك.

۱۱۳. **یادداشتهای علامه قزوینی**، گردآورنده، آقای ایرج افشار.



۷۰۰۰ ریال

ISBN 964-423-289-5 شابک ۵_۲۸۹_۴۲۳_۹۶۴